

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# ادبیات فارسی (۳)

سال سوم آموزش متوسطه

رشته های ادبیات و علوم انسانی - علوم و معارف اسلامی





بخشیدن روح عزّت، استقلال، استغناء و اعتماد به نفس به ملت ... از  
مشخصه‌های عمده‌ی انقلاب اسلامی است که امام خمینی (ره) آن را در  
جامعه‌ی انقلابی ترسیم کرده است.

(مقام معظم رهبری حضرت آیت الله خامنه‌ای)

معلمان محترم، صاحب نظران، دانش آموزان عزیز و اولیای آنان می توانند نظر اصلاحی خود را در باره مطالب

این کتاب از طریق نامه به نشانی تهران - صندوق پستی ۱۵۸۵۵، ۳۶۳ - گروه دسی مربوط و پیام نگار (Email)

ارسال نمایند. [talif@talif.sch.ir](mailto:talif@talif.sch.ir)

دقت نمایند کتاب های دسی ابتدایی و متوسط نظری

## فهرست

۱۰۶	فصل هفتم: ادبیات عرفانی	۳	درس اول: ستایش خدا: خواجوی کرمانی
۱۰۷	درس هجدهم: عرفان اسلامی: جلال‌الدین همایی	۴	نعت پیامبر (ص): بوستان سعدی
۱۱۰	درس نوزدهم: در محراب عشق: کشف‌الاسرار	۶	فصل اول: انواع ادبی (۱)
۱۱۱	در بیان شریعت و طریقت و حقیقت و انسان کامل:		درس دوم: ادبیات حماسی: رستم و اسفندیار (۱): فردوسی
۱۱۱	عزیزالدین نسفی	۸	
	درس بیستم: جمال جان‌فزای روی جانان: شیخ	۱۴	درس سوم: رستم و اسفندیار (۲): فردوسی
۱۱۳	محمود شبستری		
۱۱۷	فصل هشتم: ادبیات تمثیلی	۱۹	فصل دوم: ادبیات داستانی
۱۲۰	درس بیست و یکم: سی مرغ و سیمرخ: عطار	۲۲	درس چهارم: بازرگان و طرار: فرج بعد از شدت
۱۲۸	درس بیست و دوم: طوطی و بازرگان: مولوی	۲۵	درس پنجم: دیوار: جمال میرصادقی
۱۳۳	فصل نهم: ادبیات انتقادی	۳۳	فصل سوم: نثر فارسی
	درس بیست و سوم: زاهد و پادشاه: گلستان سعدی		درس ششم: داستان در آتش افکندن ابراهیم (ع):
۱۳۵	و ...	۳۶	قصص الانبیا
۱۴۰	درس بیست و چهارم: تولدی دیگر! : مسعود کیمیاگر	۳۹	درس هفتم: بر دار کردن حسنک: ابوالفضل بیهقی
۱۴۳	فصل دهم: ادبیات تطبیقی	۴۹	درس هشتم: داستان شیر و گاو: کلیله و دمنه
۱۴۵	درس بیست و پنجم: ۱- کمند گیسو: موریس مترلینگ	۵۷	درس نهم: چگونگی تصنیف گلستان: سعدی
۱۴۶	زال و رودابه: فردوسی	۶۲	درس دهم: در سبب عید نوروز: عبدالرحیم طالوف
۱۴۷	۲- ادبیات عاشورایی	۶۶	فصل چهارم: انواع ادبی (۲)
۱۴۷	سالگرد: آرمان رنو	۶۷	درس یازدهم: دانش، دیری و شاعری: ناصر خسرو
۱۵۰	فصل یازدهم: ادبیات توصیفی	۶۹	درس دوازدهم: پیدا و پنهان: فخرالدین عراقی
۱۵۲	درس بیست و ششم: بهار: رودکی	۷۱	الفت موج: کلیم کاشانی
۱۵۴	برف: کمال‌الدین اصفهانی	۷۴	فصل پنجم: ادبیات انقلاب اسلامی
۱۵۷	درس بیست و هفتم: شکوه رُستن: فریدون مشیری	۷۶	درس سیزدهم: از درد سخن گفتن: مهرداد اوستا
۱۵۹	نیایش: نظامی	۷۸	راز رشید: سیدحسن حسینی
۱۶۰	فهرست و ازگان	۸۱	درس چهاردهم: گل‌های چیده: غلامرضا قدسی
۱۷۰	اعلام	۸۳	سایه‌ی خورشید: مشفق کاشانی
۱۸۴	منابع و مأخذ	۸۵	درس پانزدهم: کرامت آبی: سهیل محمودی
		۸۷	سجاده‌ی سبز: زکریا اخلاقی
		۹۰	فصل ششم: سفرنامه، حسب حال و زندگی‌نامه
		۹۲	درس شانزدهم: طاق بستان: ناصرالدین شاه
		۹۶	چند شهر کویری: ایرج افشار
		۱۰۰	درس هفدهم: دیدار: نادر ابراهیمی

## مقدمه

در نظام آموزشی ایران اسلامی برنامه‌ی درسی زبان و ادبیات فارسی، جایگاهی رفیع و ارزشمند دارد. چرا که زبان فارسی از یک سو حافظ میراث فرهنگی و از دیگر سو بهترین و مناسب‌ترین ابزار انتقال فرهنگ و معارف دینی و ملی ما از نسل‌های پیشین به نسل‌های بعدی است. برنامه‌ی درسی زبان و ادبیات فارسی در دوره‌ی متوسطه مجموعه‌ای از اطلاعات، نگرش‌ها و توانایی‌های ذهنی و زبانی است که در دو کتاب «زبان فارسی» و «ادبیات فارسی» به دانش‌آموزان عرضه می‌شود.

در این کتاب‌ها، گذشته از ارتباط افقی و عمودی که بین دروس هر کتاب وجود دارد، محتوای کلی کتاب‌ها به گونه‌ای است که دانش‌آموز، در هر پایه نسبت به پایه‌های پیشین، اطلاعات، توانایی‌ها و نگرش‌های موردنظر برنامه را در سطحی وسیع‌تر و عمیق‌تر کسب می‌کند. برای آگاهی بیشتر از ساختار کتاب‌های این دوره و از جمله کتاب حاضر، توجه شما را به نکات زیر جلب می‌کنیم:

- ۱- اگرچه دو مقوله‌ی «زبان فارسی» و «ادبیات فارسی» را نمی‌توان به‌طور کامل از یکدیگر تفکیک کرد، اما برای تسهیل در آموزش هر یک، مقوله‌ی «ادبیات» در این کتاب و مقوله‌ی «زبان» در کتاب «زبان فارسی ۳» برنامه‌ریزی و تألیف شده است.

- ۲- این کتاب شامل بازده فصل است و برخی از عنوان‌های آن در کتاب‌های دو سال گذشته نیز آمده است که اکنون تکرار می‌شود. هدف از این تکرار گسترش مفاهیم ادبی، افزایش مهارت‌های زبانی و ادبی و تعمیق نگرش‌های دانش‌آموزان نسبت به زبان و ادب فارسی است.
- ۳- علاوه بر اهداف کلی کتاب، اهداف کلی فصل‌ها نیز، در آغاز هر فصل، تبیین شده است تا معلمان و دانش‌آموزان از انتظارات آموزشی برنامه آگاه شوند.

- ۴- به منظور رعایت اصل «لزوم ارتباط عمودی و افقی مطالب» تلاش شده است تا محتوای این کتاب با کتاب‌های ادبیات سال‌های قبل و برخی از کتاب‌های پایه‌ی سوم ارتباط و هماهنگی منطقی داشته باشد.

- ۵- «خودآزمایی»ها به منظور فعال کردن ذهن دانش‌آموزان و تقویت مهارت‌های تفکر در آنان است. دبیران محترم خود نیز می‌توانند مشابه این خودآزمایی‌ها را در ارزش‌یابی‌های کلاسی و پایانی طرح کنند.

- ۶- اطلاعات مربوط به واژگان، اشخاص، مکان‌ها و منابع به صورت الفبایی در پایان کتاب عرضه شده است. ارجاع به بخش پایانی کتاب نیز روحیه‌ی پژوهش و استفاده از منابع و مراجع را در دانش‌آموزان تقویت می‌کند.

- ۷- از آن‌جا که دانش‌آموزان رشته‌ی ادبیات و علوم انسانی علاوه بر این کتاب، کتاب آرایه‌های ادبی را نیز می‌خوانند، بخش مربوط به آرایه‌های ادبی تحت عنوان «بیاموزیم» در این کتاب دیده نمی‌شود.

- ۸- شعرهایی که در پایان برخی از فصول تحت عنوان «حفظ کنیم» آمده است به منظور ایجاد تنوع در آموزش و علاقه‌مند ساختن دانش‌آموزان به شعر فارسی است و نیازی به تدریس آن‌ها در کلاس نیست.

## نکات مربوط به تدریس

- ۱- در تدریس این کتاب از شیوه‌های تدریس فعال مانند بحث گروهی استفاده شود. بهره‌گیری از وسایل و ابزارهای کمک آموزشی مانند تصویر، فیلم، نوار صوتی و ... گذشته از تنوع آفرینی، در تسهیل فراگیری مؤثر است.
  - ۲- برای فعال شدن کلاس می‌توان دانش‌آموزان را در بررسی متون نظم و نثر شرکت داد و با شیوه‌ی بحث گروهی پیام‌ها، درون‌مایه و ویژگی‌های ادبی نوشته‌ها را مشخص کرد.
  - ۳- یکی از اهداف آموزش کتاب ادبیات، تقویت فن بیان دانش‌آموزان است؛ بنابراین، توجه به این موضوع در تدریس ضروری است و باید جایگاه ارزش‌یابی‌های شفاهی در طول دوره‌ی آموزشی حفظ گردد.
  - ۴- نحوه‌ی صحیح قرائت متون باید آموزش داده شود و اهمیت آن در طول تدریس و هنگام امتحان مدنظر باشد.
  - ۵- از مباحث و مطالب دستوری، به ضرورت و تنها در صورتی که به فهم بیشتر متون کمک کند، استفاده شود. برای فهم بیشتر درس‌های دستور تاریخی می‌توان از شواهد نظم و نثر این کتاب نیز بهره گرفت.
  - ۶- از مهارت‌های زبانی، به‌ویژه صحبت کردن و نوشتن در این درس بیشتر بهره گرفته شود و جایگاه این مهارت‌ها در فعالیت‌های کلاسی حفظ گردد.
  - ۷- به منظور تقویت روحیه‌ی پژوهشی و ایجاد علاقه به متون ادبی، دبیران محترم می‌توانند دانش‌آموزان را به تهیه‌ی متون مشابه از منابع گوناگون تشویق نمایند. مجموعه‌ی فعالیت‌های دانش‌آموزان در این زمینه، می‌تواند به شکل مدون برای استفاده‌ی دیگر دانش‌آموزان در کتابخانه‌ی مدرسه نگه‌داری شود.
  - ۸- از طرح مقولات جزئی و مباحث جنبی دامنه‌دار که با درس ارتباط مستقیم ندارد و گاه در جریان آموزش اختلال ایجاد می‌کند، پرهیز شود.
  - ۹- برای شرح و توضیح پاره‌ای از آثار ادبی به‌ویژه سروده‌ها (مانند غزل) نباید تنها در جست و جوی یک معنی و مفهوم بود. هنرهای کلامی از جمله شعر به منشوری می‌ماند با جلوه‌های گوناگون. پس شایسته است هنگام توضیح این گونه آثار، فضایی در کلاس فراهم شود که دانش‌آموز بتواند به ساحت‌های مختلف یک شعر یا یک نثر راه یابد و ذوق خود را از معانی و مفاهیم متنوع آن سرشار سازد.
- تغییر و اصلاح در سال ۱۳۸۵ بر اساس نظرگاه‌ها، پیشنهادها و با حضور نمایندگان از دبیران کشور صورت پذیرفته است.
- در پایان از آقایان دکتر حسنعلی محمدی، دکتر سید بهنام علوی مقدم، فریدون اکبری شیلدرهای و سرکار خانم نادره شاه‌آبادی و خانم شهناز عبادتی که در بازنگری و اصلاح، اهتمام جدی داشته‌اند تشکر و قدردانی می‌شود.
- دفتر تألیف کتاب‌های درسی ابتدایی و متوسطه نظری

### اهداف کلی کتاب ادبیات فارسی ۳

- ۱- آشنایی با آثار برخی از بزرگان ادبی، دینی، عرفانی و علمی گذشته و معاصر ایران و جهان.
- ۲- آشنایی با مفاهیم زبانی، نکات بلاغی، ظرایف ادبی و دستور تاریخی متون و توانایی به کارگیری آن‌ها.
- ۳- آشنایی با جلوه‌های گوناگون ساختاری و محتوایی ادبیات فارسی (در قالب فصول دوازده‌گانه).
- ۴- تقویت توانایی دانش‌آموزان در درک و بیان مفاهیم زبانی، محتوای فکری، ارزش‌های انسانی و پیام‌های نهفته در متون ادبی.
- ۵- تقویت توانایی دانش‌آموزان در مقایسه‌ی آثار ادبی ایران و جهان و تحلیل آن‌ها.
- ۶- تلطیف عواطف دانش‌آموزان و افزایش التذاذ ادبی آنان از راه مطالعه‌ی متون ادبی.



## تحمیدیه و نعت

تحمید در لغت به معنای حمد و ستایش و گفتن «الْحَمْدُ لِلَّهِ» است و تحمیدیه در اصطلاح ادبی، سخنی زیبا به شعر یا نثر است در ستایش خدا. نعت نیز ذکر نام و ادای احترام به پیامبر و بزرگان دین و ستودن ایشان است که معمولاً در خطبه‌ها و دیباجه‌ی کتاب‌ها می‌آید.

این سروده‌ها و نوشته‌ها که بیانگر احساسات پاک سراینندگان و نویسندگان آن‌ها نسبت به آفریدگار گیتی، پیامبر و بزرگان دین هستند، در ادب فارسی جلوه‌ی خاصی دارند. سرشار از سوز و شور و لطافت و هنر و زیبایی‌اند و چون از مضامین آیات قرآنی و احادیث نبوی و سخنان پیشوایان دین متأثرند، بر خواننده تأثیری خاص می‌گذارند.

در میان تحمیدیه‌ها، کلام عارفان رنگ و جلوه‌ای دیگر دارد و سرشار از شور و عشق و اشتیاق نسبت به معبود ازلی است. در همه‌ی تحمیدیه‌های زبان فارسی نوعی براعت استهلال\* دیده می‌شود؛ بدین معنا که نویسنده یا سراینده در مقدمه و آغاز خطبه‌ی کتاب، ضمن ستایش خدا و پیامبر، به ذکر الفاظی می‌پردازد که با محتوا و مضمون کتاب پیوند دارد و به موضوعی که در آن باب سخن خواهد گفت، به تعریض\* اشاره می‌کند.

تحمیدیه‌ها از زبانی فاخر و هنری برخوردارند و نمونه‌هایی اعلا از فصاحت و بلاغت زبان فارسی به‌شمار می‌روند. به‌ویژه تحمیدیه‌های مثنوی که از افسون‌آهنگ و قافیه‌ای که در اصطلاح «سجع» نامیده می‌شود، نیز بهره‌مندند.

با نگاهی گذرا به آثاری که به نثر ساده نگارش یافته‌اند، می‌توان دریافت که دیباجه‌ی این‌گونه کتاب‌ها - که تحمیدیه‌ها را در خود جای داده‌اند - در مقایسه با متن از حیث نگارش، پرورده‌تر و پخته‌تر است؛ برای نمونه، می‌توان از کتاب‌هایی هم‌چون: الابنیه عن حقایق الادویه، نوروزنامه، سیاست‌نامه و کیمیای سعادت یاد کرد.



تحمیدیه‌ها علاوه بر ارزش ادبی و هنری، حاوی مضامین مهم اخلاقی، معنوی و تربیتی نیز هستند. نیایش و اظهار عجز و نیاز به درگاه معبود ازلی، روح را پرورش می‌دهد و روح پرورش یافته، بیش از قوای عقلانی به شخصیت خواننده نیرو و عظمت می‌بخشد. مطالعه‌ی این نیایش‌ها و نیایش‌نامه‌ها در انسان، تأثیرات مثبتِ گونه‌گونی از نظر فردی و اجتماعی بر جای می‌گذارد.

## درس اوّل

تحمیدیه‌ای که می‌خوانید، گزیده‌ای از مقدمه‌ی مثنوی «گل و نوروز» خواجوی کرمانی (متوفی به سال ۷۵۰ قمری) است. «گل و نوروز» یکی از مثنوی‌های خمسه‌ی خواجوست.

در این تحمیدیه، شاعر به بعضی صفات پروردگار هم‌چون آفریننده‌ی موجودات خاکی و افلاکی، آفریننده‌ی بهار، آورنده‌ی ابر، فراتر از وهم و چون و چرا اشاره دارد و در پایان به نعت\* پیامبر (ص) و مقام والای حضرتش می‌پردازد. تحمیدیه‌ی زیر، با توصیف‌های دل‌نشین و زیبا رنگ و جلای خاصی یافته است.

### ستایش خدا

- |   |   |  |
|---|---|--|
| ۱ | به نام نقش‌بند* صفحه‌ی خاک                | عذار افروز مه‌رویان افلاک                    |
| ۲ | خداوندی که در ذاتش علل نیست <sup>۱</sup>  | جهان‌داری که در ملکش خلل نیست                |
| ۳ | نه در ایوانِ قربش وهم را بار <sup>۲</sup> | نه با چون و چرایش عقل را کنار                |
| ۴ | کسی با او نه و او با همه کس               | نماند هیچ کس، او ماند و بس                   |
| ۵ | قدیمی* کماولش را ابتدا نیست               | کریمی کآخرش را انتها نیست                    |
| ۶ | قمر را روشنایی نامه داده                  | عُطارد را دوات و خامه داده                   |
| ۷ | یتیمی را حبیب خویش خوانده                 | ز ادنایش به «أَوَّ ادنی» رسانده <sup>۳</sup> |



تسلط سعدی (۶۹۱ - ۶۰۶) بر مضامین تغزلی، پند و اندرز و نعت و ستایش خداوند - جلّ و علا - و پیامبر بزرگ اسلام (ص) که با زبانی رسا و بی تکلف بیان شده، بر همه روشن است.

بخشی از دیباچه‌ی بوستان سعدی را با عنوان «فی نعتِ سید المرسلین - علیه الصلوة والسلام -» با هم می‌خوانیم.

## نعت پیامبر (ص)

- |    |  |    |   |
|----|--|----|---|
| ۱  | کَرِیمُ السَّجَّایَا جَمِیلُ الشَّیْمِ | ۲  | نَبِیُّ الْبَرَّایَا شَفِیعُ الْأُمَمِ    |
| ۲  | اِمَامِ رُسُلٍ، پِیشوای سَبِیلِ        | ۳  | اَمِینِ خدَا، مَهَبِطِ* جِبْرِئِیلِ       |
| ۳  | یَتِیمِی که ناکرده قرآن درست           | ۴  | کُتُبِ خانهِی چنَد مَلَّتْ بِشُسْتِ*      |
| ۴  | چو عزمش بر آهخت شمشیرِ بَیمِ           | ۵  | بِه مِعْجَزِ میاَنِ قَمَرِ زَدِ دو نِیمِ* |
| ۵  | چو صیتش* در افواهِ* دنیا فتاد          | ۶  | تَزَلْزَلِ در ایوانِ کَسرا فَتادِ*        |
| ۶  | شبی برنشست از فلک برگذشت               | ۷  | بِه تَمکِینِ* و جَاهِ از مَلْکِ بَرگذشت   |
| ۷  | چنان گرم در تیه* قُربتِ براند          | ۸  | کِه در سِدره* جِبْرِیلِ از او بازماند     |
| ۸  | بدو گفت سالارِ بیتِ الحرامِ            | ۹  | کِه اِی حَامِلِ و حِی، بَرتر خُرامِ*      |
| ۹  | بگفتا فراتر مجالم نماند                | ۱۰ | بماندم که نیرویِ بالمِ نماند              |
| ۱۰ | اگر یک سرِ مو فراتر برم                | ۱۱ | فَرُوعِ تَجَلّیِ بَسوزدِ پَرَمِ           |
| ۱۱ | چه نعتِ پسندیده گویم تو را؟            | ۱۲ | عَلِیکَ السَّلَامِ اِی نَبِیِّ الْوَرِی؟  |
| ۱۲ | خدایت ثنا گفت و تبجیل* کرد             | ۱۳ | زَمینِ بوسِ قَدَرِ تو جِبْرِیلِ کرد       |
| ۱۳ | چه وَصْفِ کند سعدیِ ناتمام؟            |    | عَلِیکَ الصَّلُوةِ اِی نَبِیِّ السَّلَامِ |



## توضیحات

- ۱- خداوندی که علت‌العلل است و به علت نیاز ندارد. ضعف و بیماری به وجود او راه نمی‌یابد.
- ۲- برگرفته از جمله‌ی مشهور امیرمؤمنان: «لا یدرکه بُعد الهمم: لا یناله غوص الفطن» (اهتمام و هوشمندی انسان‌ها هرگز او را در نخواهند یافت)

۳- خداوند او (پیامبر) را از پایین‌ترین رتبه و درجه به بالاترین مقام یعنی معراج رسانید. «أَوَّأَدْنِي» اشاره است به آیات معراج از سوره‌ی والنجم: ... فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ (= پس او به فاصله‌ی دو کمان یا کم‌تر به قرب الهی رسید. آیه‌ی ۲۹).

۴- «کریم السَّجَايا جَمیل الشَّيْمِ نَبِيُّ الْبَرَايا شَفِيعُ الْأُمَّمِ» او (پیغمبر) دارای خوی‌های نیک و عادات پسندیده است. پیامبر خداست بر اُمَّت و شفاعت‌کننده‌ی گروه‌های مردم است.

۵- پیامبری که هنوز وحی بر او تمام نشده بود، با رسالت خود، آثار همه‌ی ادیان را منسوخ کرد.

۶- چون تصمیم به انداز مشرکان گرفت، با معجزه‌ی خود ماه را به دو نیم کرد. مصراع دوم اشاره است به شقّ القمر: شکافتن ماه که از معجزات پیغمبر اسلام در برابر درخواست منکران است. سوره‌ی قمر آیه‌ی ۱: اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ؛ آن ساعت نزدیک آمد و ماه آسمان شکافته شد.

۷- تزلزل در ایوان کسرا فتاد: ایوان مداین، کاخ بزرگ ساسانیان در تیسفون که بخشی از آن هنوز باقی است. در روایات آمده است که هنگام تولّد پیامبر اسلام حوادثی روی داد و از آن جمله، شکاف برداشتن ایوان کسرا بود؛ به تعبیری دیگر، یعنی در قدرت ساسانیان خلل راه یافت.

۸- حامل وحی: جبرئیل امین و سالار بیت‌الحرام، پیامبر اکرم (ص) است.

۹- نبی‌الوَرَى: پیامبر و فرستاده‌ی خدا بر مردم (وَرَى: مردم).



## خودآزمایی

۱- این بیت حافظ با کدام بیت از متن درس قرابت مفهومی دارد؟

نگار من که به مکتب نرفت و خط نوشت به غمزه مسئله‌آموز صد مدرّس شد

۲- این بیت به کدام واقعه اشاره دارد؟ از آن چه می‌دانید؟

شبی بر نشست از فلک برگذشت به تمکین و جاه از ملک برگذشت

۳- تحقیق کنید که چرا به خانه‌ی کعبه «بیت‌الحرام» گفته می‌شود؟

۴- امروزه فارسی‌زبانان به جای «تبجیل» از چه واژه‌ای استفاده می‌کنند؟

۵- چه رابطه‌ای میان عطارد، دوات و خامه وجود دارد؟

۶- در مصراع «عذار افروز مهرویان افلاک»، منظور از مهرویان افلاک چیست؟

۷- آیه‌های زیر (۲۶ و ۲۷ الرّحمن) با کدام بیت درس قرابت معنایی دارند؟

«کلّ من علیها فان»، «و یبقی وجه ربک ذوالجلال والاکرام».

## انواع ادبی (۱)

### اهداف کلی فصل:

- ۱- آشنایی با مفاهیم آثار حماسی و نمایشی ایران و درک پیام‌های آن‌ها
- ۲- آشنایی با نمونه‌هایی از ادبیات حماسی و نمایشی ایران
- ۳- آشنایی با برخی از صاحبان آثار حماسی و نمایشی ایران
- ۴- توانایی بخشیدن به دانش‌آموز در درک و تحلیل آثار حماسی و نمایشی ایران و مقایسه‌ی آن‌ها با یک‌دیگر



## ادبیات حماسی

در سال‌های گذشته با حماسه، مفهوم شعر حماسی، انواع حماسه (طبیعی، مصنوع) و حماسه‌سرایان بزرگ ایران و جهان آشنا شدیم و رستم، قهرمان حماسی شاهنامه و نمودهای گوناگون شخصیت او را شناختیم. در این درس، خلاصه‌ای از بزرگ‌ترین و شورانگیزترین داستان حماسی ایران، رستم و اسفندیار را می‌خوانیم. فردوسی در این داستان ماندگار، اسفندیار، شاهزاده‌ی جوان ایرانی را در برابر رستم قرار می‌دهد.

اسفندیار بزرگ‌ترین پهلوان کیانی و پسر گشتاسب است. او از یک سو، قهرمان ملی بزرگی است که شرّ تورانیان را از ایران دور می‌کند و ارجاسپ تورانی را سرکوب می‌نماید و از سوی دیگر، قهرمان نام‌آوری است که دین را در ایران و کشورهای دیگر رواج می‌دهد (وی از مدافعان و مروّجان زردشت پیامبر بوده است).

از دیدگاه حماسی، اسفندیار را می‌توان با آشیل در حماسه‌ی یونان و بالدِر در حماسه‌ی شمال اروپا قیاس کرد.

## رستم و اسفندیار (۱)

گل از ناله‌ی او ببالد همی	به پالیز* بلبل بنالد همی
به زیر گل اندر چه موید همی؟	که داند که بلبل چه گوید همی؟
ندارد به جز ناله زو یادگار	همی نالد از مرگِ اسفندیار

داستان رستم و اسفندیار یکی از شورانگیزترین داستان‌های شاهنامه‌ی فردوسی است. اسفندیار قهرمانی است افسانه‌ای که زرتشت او را در آبی مقدّس می‌شوید تا روین‌تن\* شود و از هر گزندی دور ماند اما اسفندیار به هنگام فرورفتن در آب، چشم‌هایش را می‌بندد و آب به چشم‌ها نمی‌رسد؛ از این روی، از ناحیه‌ی چشم‌ها آسیب‌پذیر باقی می‌ماند.

فردوسی، رستم و اسفندیار، یلان‌بی‌مانند افسانه را در داستانی شورانگیز برابر یک‌دیگر قرار می‌دهد. آن‌ها هر دو نیرویی لایزال و قدرتی شگفت‌آور دارند. رستم قهرمان شکست‌ناپذیری است که از هفت‌خان دهشتناک به نیروی خداداد گذشته و از بلاها و مصایب سهمگین هرگز نهراسیده است. اسفندیار نیز هم‌چون رستم از مهلکه‌های پر خطر جان‌به‌در برده و هم‌آوردان نیرومندی را به زانو در آورده است. او شاهزاده‌ای است ایرانی که آرزومند است تاج شاهی بر سر گذارد و بر تخت سلطنت بنشیند.

گشتاسب، پدر اسفندیار، چندین بار فرزند نام‌آور را به کام مرگ می‌فرستد و به او وعده می‌دهد که اگر دشمن را دفع کند، پادشاهی را به وی خواهد سپرد. اسفندیار هر بار از مهلکه جان سالم به‌در می‌برد و درحالی که برای خود و کشورش پیروزی‌هایی به‌دست آورده است، به بارگاه پدر می‌شتابد اما گشتاسب به عهد و پیمان خویش وفادار نیست و در پی آن است که خود را از دست توقع اسفندیار برهاند و با آسودگی خاطر به پادشاهی ادامه دهد. بدین جهت، از وزیر اخترشناسش، جاماسپ می‌پرسد که مرگ اسفندیار به‌دست کیست و او پاسخ می‌دهد:

ورا هوش\* در زاوِلستان بُود  
به دست تَهَم‌پور دستان بُود



گشتاسب که از این لحظه به بعد، اندیشه‌ای جز فرستادن اسفندیار به زابلستان ندارد،  
به فرزند می‌گوید :

اگر تخت خواهی ز من با کلاه      ره سیستان گِیرو برکش سپاه  
چو آن جا رسی دست رستم ببند      بیارش به بازو فکنده گم‌ند

اسفندیار خوب می‌داند که پیل‌تنی چون رستم که عمری به سالاری و سربلندی  
زیسته، سزاوار بند نیست؛ بدین جهت، پدر را نکوهش می‌کند اما گشتاسب در فرستادن او  
به سیستان اصرار می‌ورزد و اسفندیار که به دلاوری و پیروزی خود اطمینان دارد و از  
سوی دیگر، امیدوار است که بدون توسل به جنگ، با نرم‌خویی جهان‌پهلوان را به پیش پدر  
آورد، تسلیم می‌شود.

دلاور روین‌تن هم چون سمندی بی‌آرام با سپاه خویش به سوی سیستان می‌تازد.  
اسفندیار به زابل می‌رسد و توسط فرزند خود، بهمن، پیامی برای رستم می‌فرستد. در  
این پیام، اسفندیار رستم را به سبب روی گردانیدن از گشتاسب نکوهش می‌کند :

به گیتی هر آن کس که نیکی شناخت      بکوشید و با شهریاران بساخت  
چه مایه جهان داشت لُهراسب شاه      نکردی گذر سوی آن بارگاه  
چو او شهر ایران به گُشتاسب داد      نیامد تو را هیچ از آن تخت یاد

او با تمهید این مقدمات، مأموریت دشوار خود را - که بستن دست جهان‌پهلوان و  
بردن او به درگاه گشتاسب است - شرح می‌دهد و از رستم می‌خواهد که سر به فرمان نهد.  
در مقابل، او را مطمئن می‌سازد که شاه را نسبت به وی بر سر مهر آورد و نگذارد که هیچ  
آسیبی بدو رسد.

فرزند زال که عمری به سالاری و سربلندی زیسته است، تن به رسوایی بند نمی‌دهد و  
زندگانی پرشکوه خود را تباه نمی‌سازد اما چون یلی که در برابر او سر برافراشته و وی را به  
تسلیم می‌خواند، بیگانه نیست تا با خاطری آسوده با وی درآویزد و دست به خونش بیالاید،  
ناچار می‌کوشد تا راه دوستی بگشاید و روین‌تن جوان را به راه آورد. در پاسخ او به  
اسفندیار، مهرجویی و تندخویی با تهدید و گردن‌کشی در هم آمیخته است :

به پیش تو آیم کنون بی سپاه      ز تو بشنوم هرچه فرمود شاه  
سخن‌های ناخوش زمن دور دار      به بدها دل دیو رنجور<sup>۱</sup> دار

مگوی آنچه هرگز نگفته است کس به مردی مکن باد را در قفس<sup>۲</sup>  
 بهمن پیام رستم را به اسفندیار می‌رساند و رویین‌تن پرخاش جو به اتفاق یک‌صد  
 سوار بر لب هیرمند می‌تازد تا با رستم رو در روی گفت‌وگو کند.  
 رستم به دیدار شاهزاده از رخس به زیر می‌آید و بر او درود می‌فرستد. اسفندیار نیز  
 جهان‌پهلوان را گرمی می‌دارد و به گرمی با وی سخن می‌راند. گفت‌وگوی آن‌ها محبت‌آمیز  
 و دوستانه است اما آن‌چنان نیست که اسفندیار را از شرح مأموریت خویش باز دارد یا رستم  
 را به اطاعت وادار کند. اسفندیار از رستم می‌خواهد که خود بند بر دست نهد و به درگاه  
 شاه بشتابد و رستم به وی پاسخ می‌دهد که کسی دست او را در بند ندیده و پس از آن نیز  
 نخواهد دید. از این دیدار، نتیجه‌ای حاصل نمی‌شود و دیدارهای دیگری دست می‌دهد.  
 رستم، اسفندیار را به مهمانی می‌خواند، او را می‌ستاید و دعا می‌کند. رویین‌تن جوان که نه  
 دل‌جنگیدن دارد و نه توانایی دست‌شستن از پادشاهی، حقیقت حال را به رستم می‌گوید.  
 او دلی پر درد ولی اراده‌ای قاطع دارد. تصمیم خود را گرفته و راه خود را مشخص ساخته  
 است؛ راهی که به پادشاهی یا مرگ وی منتهی می‌شود.  
 رستم نیز در باطن دچار کشاکشی پرآزار است؛ زیرا جز جنگیدن یا بند بر دست  
 نهادن و سرافکنده به درگاه گشتاسب شدن چاره‌ی دیگری ندارد.

جهان پیش چشمش چو یک پیشه شد <sup>۲</sup>	دل رستم از غم پر اندیشه شد
وگر سر فرازم گزند ورا	که گر من دهم دست، بند ورا
گزاینده رسمی نو آیین و بد <sup>۴</sup>	دو کار است هر دو به نفرین و بد
هم از کشتنش بد سرانجام من	هم از بند او بد شود نام من
نکوهیدن من نگردد کهن	به گرد جهان هر که راند سخن
به زاول شده دست او را بیست	که رستم ز دست جوانی بخت
نماند ز من در جهان بوی و رنگ	همان نام من باز گردد به ننگ
شود نزد شاهان مرا روی، زرد	وگر کشته آید به دشت نبرد
نماند به زاولستان رنگ و بوی	و گر من شوم کشته بر دست اوی

پس او می‌کوشد تا راه‌های دوستی را بگشاید و تن به جنگ ندهد اما هرچه مهربانی می‌کند، نامهربانی می‌بیند و هرچه از آشتی می‌گوید، از جنگ می‌شنود.

چون پندهای رستم در اسفندیار در نمی‌گیرد و نرمی و مهربانی اثر نمی‌بخشد، دلاور نامدار سیستان با همه‌ی غرور پهلوانی به پا می‌خیزد و شاهزاده را به نبرد می‌خواند.

بدو گفت رستم که ای نام‌جوی	تو را گر چنین آمده‌ست آرزوی،
تنت بر تک* رخس مهمان کنم	به گرز و به کوپال* درمان کنم <sup>۵</sup>
ببینی تو فردا سنان مرا	همان گرد کرده عنان مرا <sup>۶</sup>
کز آن پس تو با نامداران مرد	نجویی به آوردگه بر، نبرد

زال، رستم را از جنگ با اسفندیار برحذر می‌دارد اما همه‌ی امیدها از دست رفته و جز نبرد چاره‌ی دیگری نمانده است. بدین‌سان دو پهلوان نامدار در برابر هم قرار می‌گیرند.

چو شد روز، رستم بپوشید گبر*	نگهبان تن کرد بر گبر، ببر <sup>۷</sup>
کمندی به فتراک* زین بر بیست	بر آن باره* ی پیل پیکر نشست
بیامد چنان تالاب هیرمند	همه دل پر از باد و لب پر زپند
گذشت از لب رود و بالا گرفت	همی ماند از کار گیتی شگفت
خروشید: کای فرخ اسفندیار،	هماوردت آمد، برآرای کار
چو بشنید اسفندیار این سخن	از آن شیر پرخاش جوی کهن
بخندید و گفت اینک آراستم	بدانگه که از خواب برخاستم
بفرمود تا زین بر اسب سیاه	نهادند و بُردند نزدیک شاه
چو جوشن بپوشید پرخاش جوی	ز زور و ز شادی که بود اندر اوی
نهاد آن بُن نیزه را بر زمین	ز خاک سیاه اندر آمد به زین
به سان پلنگی که بر پشت گور	نشیند برانگیزد از گور شور
بر آن گونه رفتند هر دو به رزم	تو گفتی که اندر جهان نیست بزم
چو نزدیک گشتند پیر و جوان	دو شیر سرافراز و دو پهلوان
خروش آمد از باره‌ی هر دو مرد	تو گفتی بدرید دشت نبرد

چنین گفت رستم به آواز سخت  
اگر جنگ خواهی و خون ریختن  
بگو تا سوار آورم زابلی  
بر این رزمگه‌شان به جنگ آوریم  
بباشد به کام تو خون ریختن  
چنین پاسخ آوردش اسفندیار  
چه باید مرا جنگ زابلستان؟  
مبادا چنین هرگز آیین من  
که ایرانیان را به کشتن دهم  
تو را گر همی یار باید بیار  
نهادند پیمان دو جنگی که کس

که ای شاه شادان دل و نیک بخت  
برین گونه سختی بر آویختن  
که باشند با خنجر کابلی  
خود ایدر\* زمانی درنگ آوریم  
ببینی تکاپوی و آویختن  
که چندین چه گویی چنین نابه‌کار؟  
وگر<sup>۱</sup> جنگ ایران و کابلستان؟  
سزا نیست این کار در دین من  
خود اندر جهان تاج بر سر نهم  
مرا یار هرگز نیاید به کار  
نباشد بر آن جنگ، فریادرس

## توضیحات



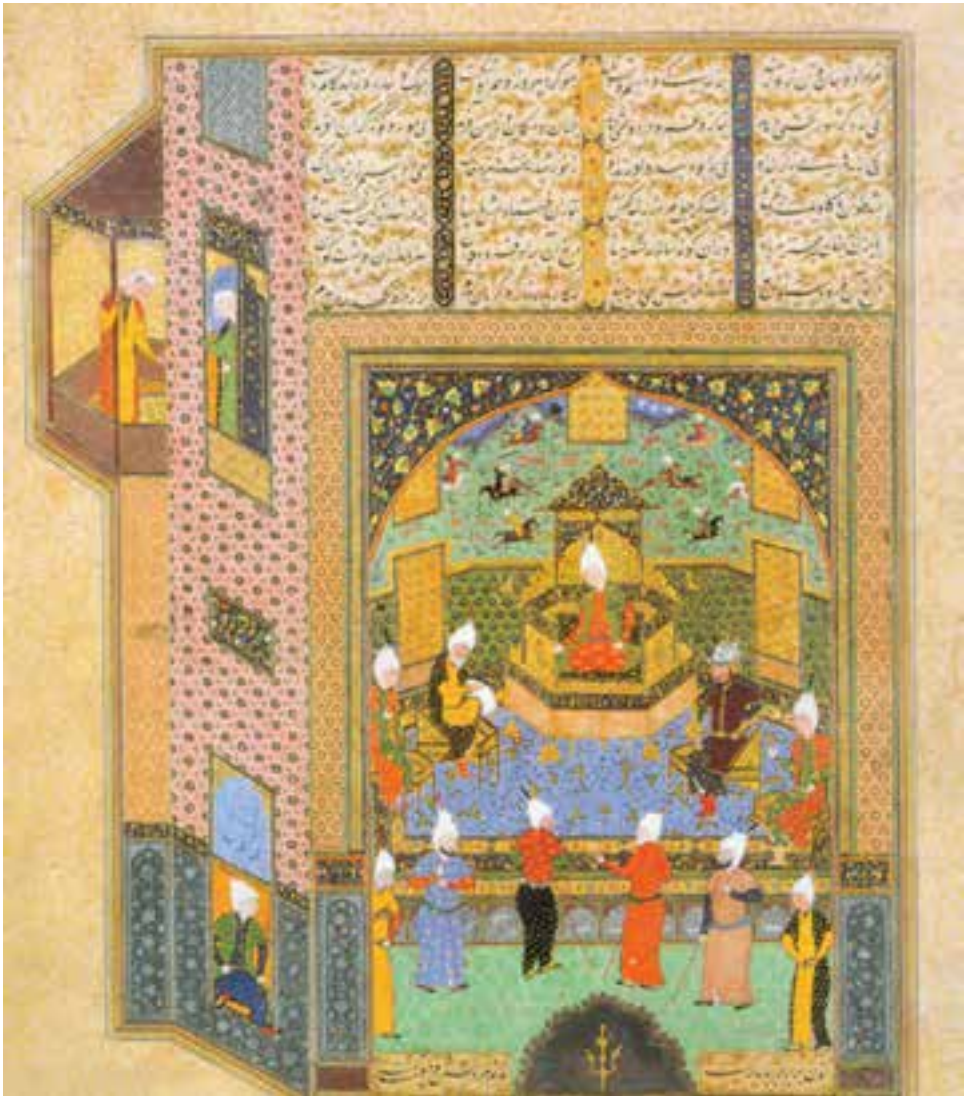
- ۱- بدی را بر اهریمن روا دار و با او پیکار کن (نه با من).
- ۲- کنایه از کار بیهوده.
- ۳- دنیا پیش چشمش تاریک شد.
- ۴- این هر دو کار، نامبارک و نفرین شده و بدعت‌هایی زشت و زیانمندند.
- ۵- پیکرت را مهمان سم رخس می‌کنم (با رخس بر جنازه‌ات می‌تازم).
- ۶- تن تو را با گرز و کویال درمان می‌کنم (بدین گونه مرض جنگ‌طلبی تو را درمان می‌کنم).
- ۷- عنان گرد کردن کنایه از آماده شدن برای حمله و حرکت است.
- ۸- رستم برای حفظ تن خویش علاوه بر گبر (نوعی زره) ببر بیان (زره مخصوص) را نیز پوشید.
- ۹- «گر» در این جا در معنی «با» به کار رفته است.



- ۱- روین تنی اسفندیار را با کدام شخصیت اساطیری می‌توان مقایسه کرد؟ وجوه شباهت آن‌ها را بنویسید.
- ۲- چرا رستم در برابر اسفندیار انعطاف نشان می‌دهد؟
- ۳- آیا صدور دستور برای بستن دست رستم توجیه منطقی دارد؟ چرا؟
- ۴- آیا بهتر نبود رستم با مصلحت‌اندیشی، دست به بند بدهد و از بروز فاجعه پیش‌گیری کند؟
- ۵- چرا رستم با اصرار، اسفندیار را به مهمانی می‌خواند و چرا اسفندیار مهمانی او را نمی‌پذیرد؟
- ۶- «براعت استهلال» داستان در چه بخشی از درس آمده است؟ آن را توضیح دهید.

## رستم و اسفندیار (۲)

جنگ بین دو دلاور به درازا می‌کشد. زواره، برادر و فرامرز، پسر رستم، خشمگین به سوی لشکریان اسفندیار می‌روند و زبان به دشنام و نکوهش می‌گشایند. میان آنان و دو فرزند اسفندیار جنگ در می‌گیرد. در این جنگ دو فرزند جوان و بی‌گناه رویین تن کشته



می شوند. بهمن به نزد پدر می شتابد و او را از کشته شدن برادران آگاه می سازد. اسفندیار با دلی داغ دیده و چشمی اشک بار، زبان به دشنام و نکوهش رستم می گشاید. رستم سوگند یاد می کند که این واقعه بی آگاهی او اتفاق افتاده است و به عذرخواهی برمی خیزد.

این عذرخواهی، خود روزنه‌ی امیدی برای فرار از جنگ است. رستم تقصیر زواره و فرامرز را دستاویزی برای طلب پوزش قرار می دهد؛ بدان امید که اسفندیار دست از نبرد بازگیرد اما روین تن جوان که پیش از کشته شدن فرزندان، تن به صلح و آشتی نمی داد، پس از آن نیز هرگز حاضر نمی شود عذر رستم را بپذیرد و دست از نبرد بشوید. ناچار، آتش جنگ بار دیگر شعله ور می شود.

ببردند از روی خورشید رنگ	کمان برگرفتند و تیر خدنگ*
به بربر زره را همی دوختند	ز پیکان* همی آتش افروختند
بروهای چهرش پر آژنگ* شد	دل شاه ایران بدان تنگ شد
نرستی کس از تیر او بی گمان	چو او دست بردی به سوی کمان
تن رستم و رخس جنگی بخت	چو او از کمان تیر بگشاد شست*
یکی چاره سازید بیچاره وار	چو مانده شد از کار، رخس و سوار
سر نامور سوی بالا نهاد	فرود آمد از رخس رستم چو باد
چنین با خداوند بیگانه شد <sup>۲</sup>	همان رخس رخشان سوی خانه شد
بشد سست و لرزان که بیستون	به بالا ز رستم همی رفت خون

اسفندیار که رستم را درمانده می بیند، بار دیگر از او می خواهد که دست را به بند بسپارد و سر تسلیم فرود آورد اما پیر ناسازگار که نشیب و فراز بسیار دیده است، بر این درماندگی چاره سازی می کند و از هماورد دلاور اجازه می خواهد که به سوی ایوان خویش بازگردد و نزدیکان را برای قبول خواست های شاهزاده موافق سازد. اسفندیار خواهش او را می پذیرد و رستم به ایوان خود باز می گردد.

\*\*\*

رستم در ایوان با خویشان به مشورت می نشیند. زال که همه‌ی درهای امید را بسته می بیند به فکر چاره جویی از سیمرغ می افتد. ناگزیر با سه تن از دانایان با مجمرهای آتش

برپشته‌ای بلند برمی‌آید و لختی از پر سیمرغ را در آتش می‌افکند. لحظه‌ای بعد سیمرغ پیدا می‌شود و زال ماجرا را بر او باز می‌گوید. مرغ روشن‌روان پیکان‌ها را با منقار از تن رستم بیرون می‌آورد و پر خود را بر زخم‌ها می‌کشد. زخم‌های جهان‌پهلوان شفا می‌یابد و زور و فرّش به وی باز می‌گردد. تن زخمی رخس نیز از تیمار سیمرغ بی‌نصیب نمی‌ماند. آن‌گاه سیمرغ، رستم را به کنار دریا می‌برد و درخت گزی را بدو نشان می‌دهد و می‌گوید: از این درخت تیری دوشاخه اختیار کن و آن را در آب رَزِ بیروان که جان اسفندیار را جز این چیزی نتواند گرفت. آن را آماده کن و به سوی چشمان اسفندیار نشانه‌بگیر.

زمانه بَرَدِ راست آن را به چشم      بدان‌گه که باشد دلت پر ز خشم<sup>۲</sup>

رستم تیری از شاخ گز می‌برد و به ایوان باز می‌گردد. چون خورشید سر از کوه به‌در می‌آورد، رستم بار دیگر سلاح می‌پوشد و به میدان می‌شتابد. اسفندیار از تندرستی وی در حیرت و شگفتی فرو می‌رود و یقین می‌کند که رستم از جادوی زال تندرست گشته است. رستم یک بار دیگر اسفندیار را به صلح و آشتی دعوت می‌کند و به توصیه‌ی سیمرغ با او از در مسالمت و ملایمت درمی‌آید اما اسفندیار به او چنین خطاب می‌کند:

... فراموش کردی تو سگزی مگر      کمان و برِ مردِ پرخاش‌خر\*  
 ز نیرنگِ زالی بدین سان دُرُست<sup>۴</sup>      و گرنه که پایت همی گور جُست  
 بکو بَمُتْ زین گونه امروز یال      کزین پس نبیند تو را زنده زال  
 رستم در پاسخش می‌گوید:

بترس از جهان‌دار یزدان پاک      خرد را مکن با دل اندر مَغاک<sup>۵</sup>  
 من امروز نَز بهر جنگ آمدم      پی پوزش و نام و ننگ آمدم<sup>۶</sup>  
 تو با من به بیداد کوشی همی      دو چشم خرد را بپوشی همی  
 لابه‌ی\* رستم در اسفندیار کارگر نمی‌افتد. ناگزیر رستم

کمان را به زه کرد و آن تیرِ گز\*      که پیکانش را داده بُد آبِ رَز  
 همی راند تیرگز اندر کمان      سر خویش کرده سوی آسمان  
 همی گفت کای پاک دادار هور      فزاینده‌ی دانش و فرّ\* و زور  
 همی بینی این پاک جان مرا      توان مرا هم روانِ مرا  
 که چندین بی‌بچم که اسفندیار      مگر سر بی‌بچاند از کارزار



تو دانی که بیداد کوشد همی  
 به بادِ آفره\* این گناهَم مگیر  
 تهمتن گز اندر کمان راند زود  
 بزد تیر بر چشم اسفندیار  
 خم آورد بالایِ سرو سهی  
 همی جنگ و مردی فروشد همی  
 تویی آفریننده‌ی ماه و تیر  
 بر آن سان که سیمرخ فرموده بود  
 سمیه شد جهان پیش آن نام‌دار  
 از او دور شد دانش و فره‌ی\*

بدین سان روزگار اسفندیار به انجام می‌رسد. در آخرین لحظات زندگی، رستم بر بالین وی به سختی می‌گرید و اسفندیار خود، او را دلداری و تسلیت می‌دهد؛ آن‌گاه بهمن را به وی می‌سپارد که در تربیت و نگه‌داری‌اش بکوشد.

شاهنامه  
 چاپ مسکو



## توضیحات

- ۱- سازیدن به معنی ساختن به کار رفته است. چاره سازید: چاره ساخت.
- ۲- رخس زخمی از خداوند (صاحب) خود جدا شد.
- ۳- آن‌گاه که با دلی خشمگین به این کار می‌پردازی، اجل و تقدیر تیر تو را راست به چشم اسفندیار می‌برد.
- ۴- دُرُست در این مصرع یعنی سالم و زنده.
- ۵- از خدای پاک که جهان هستی در پنجه‌ی قدرت اوست، بترس و عقل و احساس خود را تباه مکن (برخلاف عقل و احساس خود عمل مکن). این بیت به گونه‌ای دیگر نیز معنی می‌شود: مگذار احساس تو عقل و خردت را به خاک بسپرد.
- ۶- من برای حفظ آبرو و عذرخواهی آمده‌ام.



## خودآزمایی

- ۱- چرا رستم تن به جنگ می‌دهد؟
- ۲- نقش زال را در این داستان چگونه می‌بینید؟

- ۳- اگر رستم دست به بند اسفندیار می‌داد، چه می‌شد؟
- ۴- «بیچم و بیچاند» در بیت زیر چه مفهومی دارد؟  
که چندین بیچم که اسفندیار مگر سر بیچاند از کارزار
- ۵- کشته شدن دو پسر جوان اسفندیار، چه تأثیری بر روند داستان می‌گذارد؟
- ۶- شخصیت بهمن را در طی داستان تحلیل کنید.
- ۷- تحقیق کنید چرا سیمرغ در این ماجرا از رستم طرفداری می‌کند؟
- ۸- دو نمونه اغراق در شعر پیدا کنید.

## ادبیات داستانی

اهداف کلی فصل:

- ۱- آشنایی بیشتر با جلوه‌ها و عناصر داستانی
- ۲- آشنایی با نمونه‌هایی از داستان‌های ایرانی
- ۳- توانایی بخشیدن به دانش آموز در شناخت و بررسی عناصر داستانی
- ۴- تقویت توانایی دانش آموز در انجام فعالیت‌هایی در زمینه‌ی ادبیات

داستانی



## درآمدی بر ادبیات داستانی

در سال‌های گذشته با نمونه‌هایی از داستان‌های سنتی و معاصر و نیز ادبیات داستانی جهان آشنا شدید. می‌دانید که هر داستان دارای بخش‌ها و عناصری است که پیکره‌ی آن را به وجود می‌آورند. به این عناصر، «عناصر داستان» می‌گویند. مهم‌ترین عناصر داستانی عبارت‌اند از:

۱- **شخصیت و قهرمان:** قهرمانان و شخصیت‌های داستان کسانی هستند که با رفتارها و گفتارهای خود داستان را به وجود می‌آورند. آن‌ها گاه از آغاز تا پایان داستان ثابت و بدون تغییر حضور دارند و گاه بر اثر عوامل گوناگون، به تدریج یا به طور ناگهانی فضای داستان را ترک می‌کنند یا خود تغییر و تحول می‌یابند؛ مثلاً در سراسر داستان کلبه‌ی عمو<sup>تُم</sup>، قهرمان داستان برده‌ای به نام «تُم» است که تا پایان داستان شخصیتی ثابت و بدون تغییر دارد، اما در داستان «خسرو» شخصیت قهرمان داستان بر اثر حوادثی، تغییر می‌یابد.

۲- **راوی داستان یا زاویه‌ی دید:** هر داستان به شیوه‌ای مطرح می‌گردد و گاه از چند شیوه برای روایت داستان استفاده می‌شود. معمول‌ترین شیوه‌ی روایت داستان، استفاده از اوّل شخص (من) و سوم شخص (او) است. در روایت اوّل شخص، نویسنده یکی از شخصیت‌های داستان و گاهی خود قهرمان اصلی است اما در روایت سوم شخص، نویسنده بیرون از داستان قرار دارد و اعمال شخصیت‌ها و قهرمانان را گزارش می‌دهد. به این شیوه‌ی روایت، «دانای کل» هم می‌گویند؛ مثلاً راوی داستان «کباب‌غاز» خود نویسنده (اوّل شخص) است در حالی که داستان «هدیه‌ی سال نو» را سوم شخص یا دانای کل روایت می‌کند.

۳- **هسته یا طرح داستان:** پیوستگی منظم اعمال و حوادث داستان که مبتنی بر رابطه‌ی علت و معلولی است، «طرح» یا «هسته»ی داستان نام دارد. «هسته» به سلسله حوادث داستان، وحدت هنری می‌بخشد و آن را از آشفتگی می‌رهاند. طرح داستان «گیله مرد» ظلم و ستم بر رعیت و عکس‌العمل نسبت به این ظلم و ستم است.

۴- **درون مایه:** درون مایه فکر اصلی و مسلط بر هر اثر است و نویسنده آن را در

داستان اعمال می‌کند. درون مایه در واقع جهت فکری و ادراکی نویسنده را نشان می‌دهد. معمولاً درون مایه‌ی داستان را از اعمال و گفتار شخصیت‌های داستان – به ویژه شخصیتِ اوّل (قهرمان) – می‌توان دریافت. درون مایه‌ی بعضی قصّه‌ها برخورد خوبی‌ها با بدی‌هاست؛ مثلاً درون مایه‌ی «سووشون» ظلم‌ستیزی است که از لحن شخصیت‌ها دریافت می‌شود.

**۵- لحن:** «لحن» ایجاد فضا در کلام است. شخصیت‌ها خود را به وسیله‌ی زبان معرفی می‌کنند و به خواننده می‌شناسانند. از این رو، «لحن» با «سبک» ارتباطی نزدیک دارد. شخصیت‌ها را از طریق لحن آنان می‌شناسیم. لحن می‌تواند رسمی، غیررسمی، صمیمانه، جدّی، طنزواره و ... باشد؛ مثلاً لحن داستان کباب‌غاز، طنزگونه است.

«فرج بعد از شدت» ترجمه‌ی کتاب عربی «الفرج بعد الشدة» اثر قاضی مُحَسِّن تنوخی (متوفی ۳۸۴ قمری) است. حسین بن اسعد دهستانی این کتاب را در قرن ششم به فارسی ترجمه کرده است. این کتاب سه جلدی حاوی داستان‌های متعدد و متنوع با موضوعاتی چون عشق، امید، ترس از خدا و ابتلای پیامبران است. شدت گرفتاری‌ها و مشکلات قهرمانان هریک از این داستان‌های سنتی - که در نهایت به فرج و نجات می‌انجامد- بر جاذبه‌ی کتاب می‌افزاید. آنچه می‌خوانید، داستان کوتاهی از این کتاب و نمونه‌ای از ادبیات داستانی کهن فارسی است.

## بازرگان و طرار

در شهر بغداد مردی بود که در اوّل روز جوانی و غُرّه‌ی \* ایّام زندگانی، تفحصِ کارِ دزدان و بحثِ احوالِ طراران \* کردی و هر کجا سرفه‌ای<sup>۲</sup> کردندی، پای در میان نهادی و بی بیرون بردی<sup>۳</sup> و به دست [باز] آوردی و به آخر عمر از آن [حرفت] توبه کرده بود و به بزّازی مشغول شده. شبی از شب‌ها، طرّاری قصدِ دگان او کرد. هم در اوّل شب خود را به شکل و زّی \* او برآورد و شمعی خرد با مفاتیح \*<sup>۴</sup> که برای [گشادن] در دگان مُعد \* بود، در آستین نهاد و به بازار بزّازان آمد و پاسبانی را که به حراست آن بازار منصوب بود، آواز داد و در تاریکی شمعی بدو داد و گفت: «برافروز که مرا در دگان مهمّی هست<sup>۵</sup> و خود برفت و در دگان بگشاد و چون پاسبان شمع بیاورد، او در اندرون دگان رفته بود. شمع بستد چنان که نظر پاسبان بر روی او نیفتاد و چون می‌دید که [پاسبان] مراقبت می‌نماید، بنشست و دفتر حساب که در دگان بود فرایش نهاد<sup>۶</sup> و به مطالعه‌ی آن مشغول شد. پاسبان را گمان چنان افتاد که محاسبه‌ای می‌کند<sup>۷</sup>. چون شب به آخر آمد [پاسبان را] گفت: «حمّالی را آواز ده تا بعضی از این اقمشه \* [با من] به خانه برَد» و قراضه‌ای<sup>۸</sup> بدو داد و گفت: «امشب از من زحمت دیدی؛ در اخراجات خود صرف کن»<sup>۹</sup>. چون حمّال بیامد چهار رزمه \* از جامه‌های

قیمتی بر هم نهاده بود و حمّال بار برگرفت و او در دگان قفل کرد و رفتند. و چون بامداد شد، خداوند دگان بیامد. پاسبان چون او را از دور بدید، دعا و ثنا گفت و شکرها گزارد و گفت: «فرزندان من بدان انعام [که دوش فرمودی] بیاسودند. خدای برمال تو برکت کند».

بزّاز از آن حالت تعجّب نمود و چون مرد عاقل بود، پاسبان را هیچ جواب نداد و در دگان بگشاد. اکثر آن چه قیمتی بود و با مقدار برجای ندید. به فراست\* صادق دانست که حال چیست. امارات\* آن بر خود ظاهر نگردانید و هیچ اضطراب ننمود و به حلم و وقار و سکون و تأنّی پاسبان را آواز داد و پرسید که دوش این جامه‌ها را که برگرفت؟ پاسبان گفت: «نه تو مرا فرمودی که حمّالی بیار تا با من قماشه\* به خانه آرد؟» گفت: «آری من فرموده‌ام اما چون خوابناک بودم و شب تاریک، نمی‌دانم که کدام حمّال بود. برو و او را پیش من آر.»

پاسبان حمّال را حاضر گردانید و بزّاز در دگان قفل کرد و چون از بازار بیرون رفت، از حمّال پرسید که دوش با من آن رزمه‌ها کجا بردی که من آن لحظه مست بودم و این ساعت فراموش کرده‌ام. گفت: «به فلان مشرع\* از مشارع دجله، ملاحی\* خواستی و من ملاح را حاضر کردم و بازگشتم.» بزّاز گفت: «مرا بدان مشرع بر و ملاح را به من نمای.» حمّال ملاح را بدو نمود. با ملاح در کشتی نشست و از وی پرسید که امروز برادر من با آن [رزمه‌های] جامه از کشتی به کدام مشرع بر بالا رفت؟ [گفت] «فلان مشرع». بزّاز گفت: «مرا بدان جا بر» و چون بدان مشرع از کشتی برآمد، پرسید که آن رزمه‌ها [را] کدام حمّال برگرفت؟ او [نشان] داد. فرمود [تاحمّال] را حاضر کرد. حمّال را قراضه‌ای بداد و گفت: «مرا بدان موضع بر که آن رزمه با برادر من امروز آن جا برده‌ای.» او را به غُرفه‌ای برد از شط دور، مُلاقی\*<sup>۱۰</sup> صحرا و گفت: «رزمه‌ها در این غُرفه نهاد.» بزّاز قفل را حیل کرد<sup>۱۱</sup> تا بگشاد. رزمه‌ها را دید هم بدان نشان که او بسته بود و گلیمی دید در آن خانه بر ریسمان افکنده؛ گلیم [باز افکند] و رزمه‌ها در وی پیچید و حمّال را فرمود تا برگرفت و روی بدان مشرع نهاد که از آن جا برآمده بود. و چون از غُرفه بیرون آمد، دزد را دید که در راه با وی ملاقات افتاد و چون حال چنان دید، شکسته و اندوهگن شد و هیچ سخن نگفت و با خداوند مال و حمّال موافقت نمود تا آن‌گه که به کنار شط رسیدند و حمّال یاری خواست تا با وی آن رزمه‌ها در کشتی نهد. دزد معاونت کرد و چون رزمه‌ها در کشتی نهاد، آن گلیم برگرفت و بر دوش نهاد و گفت: «ای برادر، تو را به خدای سپردم و هر یکی از ما با حق خویش

رسیدیم» و مال خود به سلامت با دگان بُرد.

فرج بعد از شدت

(به تصحیح دکتر اسماعیل حاکمی)



## توضیحات

- ۱- در این جا «بحث» به معنی جست و جو و کاوش است.
- ۲- شکل دیگری از کلمه‌ی «سرقه» است که امروز به کار نمی‌رود.
- ۳- «بی بیرون بردن» کنایه از کشف و شناسایی است.
- ۴- مفاتیح جمع مفتاح به معنی کلید است و در این جا منظور دسته کلیدی برای باز کردن در است.
- ۵- برایم کار مهمی پیش آمده است.
- ۶- در مقابل خود قرار داد.
- ۷- مشغول حساب و کتاب است.
- ۸- به معنی خرده سکه‌ی طلا و نقره است؛ در این جا به معنی مبلغ اندک.
- ۹- إخراجات: (در این جا) مخارج زندگی.
- ۱۰- مُلاقى: دیدار کننده؛ در این جا به معنی روبه‌رو.
- ۱۱- بزّاز بسیار کوشید تا قفل را باز کرد.



## خودآزمایی

- ۱- شغل بزّاز در دوران جوانی چه بود؟
- ۲- عکس‌العمل بزّاز در برابر سرقت اموالش چه بود؟
- ۳- دو عنصر داستانی را در درس بیابید.
- ۴- گاه نویسنده با شگرد خاصی خواننده را در مسیر جدیدی از داستان قرار می‌دهد که حدس زدن آن دشوار یا ناممکن است. نمونه‌ای از این مورد را در داستان درس بیابید.
- ۵- داستان باززرگان و طرّار را به صورت یک نمایش نامه یا فیلم نامه بازنویسی کنید.
- ۶- نمونه‌ای دیگر از داستان‌های سنتی را معرفی کنید.



داستان «دیوار» اثر جمال میرصادقی (متولد ۱۳۱۲)، نویسنده و منتقد ادبی معاصر، ظاهراً موضوعی ساده و معمولی دارد اما در ورای زبان ساده و صمیمی آن، بیانی استعاری و نمادین دیده می‌شود. فضای ساده‌ی داستان، دنیای صادقانه‌ی کودکان را به تصویر می‌کشد که دیوار را سدی در برابر آزادی‌های کودکان‌های خود می‌پندارند. از سوی دیگر، دیوار نماد جدایی انسان‌ها و مانع تفاهم جوامع بشری است و بیگانگی‌ها را افزایش می‌دهد. از آثار میرصادقی در زمینه‌ی نقد داستان می‌توان به «ادبیات داستانی» و «عناصر داستان» و از مجموعه داستان‌های وی به داستان‌های «دوالیا»، «هراس» و «مسافره‌های شب» اشاره کرد.

## دیوار

بالای پله‌ها ایستاده بود و برّویر نگاه می‌کرد اما چیزی دستگیرش نمی‌شد. چشم‌های خواب‌آلود و حیرت‌زده‌ی خود را باز کرده و محو تماشا شده بود. همه چیز پیش چشم‌هایش عوض شده بود؛ چیزهای باور نکردنی و تازه‌ای می‌دید که روزهای دیگر ندیده بود. بهمن، پسر همسایه، توی حیاط خودشان دور باغچه می‌گشت و با آب پاش کوچک خود، گل‌ها و سبزه‌ها را آب می‌داد. منبژه، خواهر بزرگ او هم لب حوض نشسته بود و دندان‌هایش را مسواک می‌کرد. همان‌طور که بی‌حرکت و خوش‌حال به زرده تکیه داده بود، همه‌ی این‌ها را می‌دید اما دیروز، هیچ کدام را نمی‌توانست ببیند؛ نه بهمن را که با آب پاش خود دور باغچه‌ها و گلدان‌ها می‌گشت، نه منبژه را که لب حوض نشسته بود و دندان‌هایش را می‌شست. تعجب برش داشته بود. نمی‌دانست چرا امروز این‌طور شده و چه اتفاقی افتاده است.

هنوز اول صبح بود و روشنایی شیری و برّاقی روی آسمان را گرفته بود. خورشید تازه داشت مثل یک توپ قرمز از پایین آسمان پیدا می‌شد. سر و صدای شلوغ گنجشک‌ها،

حیاط را برداشته بود. چند بار با خنده و خوشحالی، دست‌هایش را به طرف بهمن تکان داد و صدایش کرد: بهمن... من را می‌بینی...؟ بهمن...!

اما بهمن به کار خود سرگرم بود. صدای او را نشنید. چند پله‌ی دیگر که پایین آمد، از تعجب دهانش باز ماند. حیاط‌ها سر به هم آورده و خانه‌هایشان یکی شده بود. به جای دیوار، تلی از آجرهای شکسته و پاره‌های خشت و خرده‌های گچ، روی هم ریخته بود. از پله‌ها پایین دوید؛ خوش حال بود.

توی اتاق آمد. مامانش که برایش چای می‌ریخت، به او گفت که دیشب باد دیوار را خراب کرده است. پدرش که مشغول پوشیدن لباس‌هایش بود، با اوقات تلخی گفت: «همین امروز باید استاد عباس را ببینم که بیاید، دیوار را بسازد. به کس دیگری نمی‌شود اطمینان کرد.»

سیروس، برادر بزرگش، که خود را بعد از پدر مرد خانه حساب می‌کرد، صدایش را صاف کرد و گفت: «بله دیگر، تو این دور و زمانه به کسی نمی‌شود اطمینان کرد؛ عجب روزگاری است.»

درست، همین موقع بهمن به دنبالش توی اتاق آمد که برای بازی به خانه‌ی آنها بروند. بی‌آن که در کوچه را بزند و کسی در را باز کند، یک‌مرتبه توی اتاق آنها آمده بود. نیشش باز شده بود و یک‌ریز می‌خندید. وقتی که در کنار هم راه افتادند و از اتاق بیرون آمدند، بهمن با خنده گفت: «می‌دانی ناصر؟ دیشب باد آمده دیوار حیاط را خراب کرده!... حالا دیگر می‌شود، همین طوری بیایی خانه‌ی ما بازی...».

ناصر هم با خنده و تعجب پرسید: «باد، دیوار را خراب کرده؟! چه طوری خراب کرده؟»

بهمن گفت: «خوب، خراب کرده دیگر!»

طولی نکشید که همه چیز مهمان‌بازی‌شان روبه‌راه شد. یک قالیچه زیر سایه‌ی یکی از درخت‌ها پهن کردند و چهار زانو مثل آدم‌های بزرگ، با ادب و اخم کرده، روی قالیچه نشستند. بهمن سماور کوچکش را آتش کرد. ناصر هم مقداری زردآلو و گیلاس از مامانش گرفت و با قاش خربزه و سیب بهمن، همه چیزشان جور شد و به شادی فرو ریختن دیوار، جشن مفصلی گرفتند! تا ظهر که به زور از هم جدا شدند، گفتند و خندیدند و از یک‌دیگر

پذیرایی کردند. وقتی ناصر از حیاط آن‌ها به خانه‌ی خودشان آمد، همه‌چیز را با دهان پر خنده برای مامانش تعریف کرد.

\*\*\*

حالا پشت پنجره ایستاده بود و با غصه به حیاط نگاه می‌کرد. چشم‌هایش دیگر نمی‌خندید. لب‌هایش شل و آویزان شده بود. دلش می‌خواست بهانه بگیرد و گریه کند. حیاط مثل گذشته از هم جدا می‌شد. دیواری نو و آجری از میان خانه‌ها سر بیرون می‌آورد و آن‌ها را از هم می‌برید. ناصر می‌دید که دوباره حیاطشان مثل روزهای اول، کوچک می‌شود؛ خیلی کوچک. با خودش می‌گفت: «بله دیگر، کوچولوی کوچولو شده، درست مثل یک قفس...». فکر می‌کرد که دیگر نمی‌تواند با بهمن و بچه‌های دیگر گرمگرم به هوا بازی کند و مثل ماهی‌های حوض دنبال هم بکنند، به سر و کول هم بپرند و خنده‌کنان و نفس‌نفس‌زنان دنبال هم از این سر حیاط به آن سر حیاط بدونند و فضا را از فریادهای شادمانی خود پر کنند.

پشت پنجره ایستاده بود و میله‌های آهنی را با دست‌هایش می‌فشرد. مثل بچه‌ای دوسه ساله، لب برچیده بود. انگار که برای کار بدی، یک بی‌تریتی، دعوایش کرده بودند. بغض‌گلویش را می‌فشرد و دلش می‌خواست گریه کند. چشم‌های پر بغض و کینه‌اش به دیوار نوساز، به بنا و عمله‌ها خیره شده بود. از همه‌ی آن‌ها، از دیوار و بنا و عمله‌ها نفرتش می‌گرفت. از حرصش با آن‌ها لج می‌کرد و هر چه از او می‌خواستند یا هر چه از او می‌پرسیدند و هر پیغامی که برای بابا و مامانش داشتند، همه را نشنیده می‌گرفت. گاهی مشت مشت شن و خاک و سنگ‌ریزه برمی‌داشت، به سر و صورت آن‌ها می‌زد و فرار می‌کرد.

بارها، او را صدا کرده بودند: «آقا کوچولو، آقا پسر... زنده باشی! یک چکّه آب خوردن برای ما بیاور. بدو بارک‌الله، خیلی تشنه‌ایم» اما او اعتنایی نمی‌کرد. پشتش را به آن‌ها می‌کرد و می‌رفت. دلش می‌خواست همان‌طور که مشغول بالا بردن دیوار هستند، از آن بالا بیفتند و دست و پایشان بشکند یا دیوار روی سرشان خراب شود و همه‌شان زیر آن بمیرند. غصه‌دار آرزو می‌کرد: الهی بمیرند، الهی همه‌شان بمیرند.

دیگر نمی‌توانست به خانه‌ی بهمن برود. عمله بناها و دیوار، راه را بر او بسته بودند. در آن حال که بغض‌گلویش را می‌فشرد، چندین بار به طرف در کوچکی رفت که خود را به

بهمن برساند و بازی‌شان را از سر بگیرند اما در کوچه بسته بود و دستش به قفل در نمی‌رسید. با خشم و اندوه به دیوار و عمله بناها نگاه می‌کرد و همه‌ی بدبختی خود را از چشم آن‌ها می‌دید.

هرچه فکر می‌کرد نمی‌فهمید چه احتیاجی به دیوار هست و چرا پدرش این همه در ساختن آن اصرار دارد. آن چند روزی که دیوار خراب شده بود، همه‌ی آن‌ها راحت‌تر بودند. آن روزی که مادرش سبزی خشک کردنی خریده بود، مادر بهمین و بقیه‌ی بچه‌ها آمدند و نشستند و با بگو و بخند، همه را تا عصر پاک کردند. مامانش می‌گفت اگر آن‌ها نبودند، پاک کردن سبزی‌ها چهار پنج روز طول می‌کشید. یا هنگامی که مادر بهمین پرده‌های اتاقشان را می‌کوبید، مامانش به کمک او رفت. تا زمانی که دیوار از نو ساخته نشده بود، شب‌ها توی حیاط فرش می‌انداختند و سماور را آتش می‌کردند و او را به دنبال پدر و مادر بهمین می‌فرستادند.

اما پیش از آن که باد دیوار را خراب کند، وضع به این حال نبود. شاید هفته‌ها می‌گذشت که هم‌دیگر را نمی‌دیدند. دور هم جمع شدن و گفتن و خندیدن هم که جزء خیالات بود. اگر گاهی هم از دل‌تنگی، از پشت دیوار یک‌دیگر را صدا می‌کردند، مثل این بود که دیوار صدای آن‌ها را برای خودش نگه می‌داشت و عوض آن، صدایی خفه و غریبه از خود بیرون می‌داد. جوابی هم که به این صدا می‌آمد، خشک و بی‌مهر و نارسا بود؛ مثل این بود که دو تا آدم غریبه، زورکی با هم صحبت می‌کردند یا دیوار آن طرفی با دیوار این طرفی، سرسنگین حرف می‌زد.

به دیوار نیمه‌کاره، به بنای چاق و گنده و عمله‌ها، به درخت‌ها که باد توی آن‌ها مثل جیرجیرک‌ها «سی‌سی... سی‌سی» می‌خواند، نگاه کرد. همه مشغول بودند؛ دیوار مشغول بالا رفتن، بنا مشغول ساختن و عمله‌ها مشغول نیمه بالا انداختن. فقط باد بود که بی‌کار توی درخت‌ها نشسته بود و برای خودش آواز می‌خواند. مثل این بود که دیگر دوست نداشت، خودش را به دیوارها بزند و آن‌ها را خراب کند. مثل این که هیچ دلش نمی‌خواست به طرف دیوار نوساز آجری حمله‌ور شود. خوش داشت که آن بالا، روی شاخه‌ی درخت‌ها بنشیند و دیوار را تماشا کند و یک‌ریز خودش را روی شاخه‌ها تاب بدهد.

ناصر زیر لب گفت: «دیگر باد نمی‌آید دیوار را بخواباند؛ دیگر نمی‌خواهد بیاید...

دیگر ترسیده».

دیوار داشت به بلندی گذشته‌ی خود می‌رسید. بنا و عمله‌ها تند تند کار می‌کردند؛ از نردبان بالا می‌رفتند، نیمه بالا می‌انداختند، گل درست می‌کردند، گچ می‌ساختند، می‌رفتند و می‌آمدند و دیوار بالا و بالاتر می‌رفت.

ناصر هنوز می‌توانست با چشم‌های غم‌زده‌اش، گوشه‌ای از آن حیاط را تماشا کند.

\*\*\*

مامانش بی‌آن که سر خود را برگرداند، گفت:

— ها... بابات آمده؟

— نه.

— هر وقت آمد، مرا خبر کن.

— کجا می‌خواهید بروید؟

— خواستگاری.

— یا الله، من هم می‌خواهم بیایم.

مامانش او را نگاه کرد و با تعجب پرسید:

— کجا؟

— خواستگاری.

— آها... پس این‌طور! دیگر کجا می‌خواهی بیایی؟ ها؟

ناصر ساکت شد. از حرف‌های مامانش فهمید که التماس کردنش بی‌نتیجه است و او را با خود نخواهد برد اما مثل این که چیزی به فکرش رسیده است و جرئت گفتن آن را ندارد. مثل این که حرفی مانند آتش سر زبانش بچسبد و دهانش برای گفتن باز نشود، مدتی این پا و آن پا شد و به‌صورت مامانش که سرخ و سفید شده بود، خیره خیره نگاه کرد؛ آخر طاقت نیاورد و گفت:

— مامان!...

— بفرمایید.

— چرا این‌ها دارند میان‌خانه‌ی ما و بهمن دیوار می‌کشند؟

— چرا دارند دیوار می‌کشند؟ چه چیزها می‌پرسی! آخر همین‌طوری که نمی‌شود....

— چه طوری؟  
— خانه‌ها مان بی دیوار باشد.  
— چرا نمی‌شود مامان؟  
— ای، چه می‌دانم. دست از سرم بردار. مگر نمی‌بینی میان همه‌ی خانه‌ها دیوار است؟

— چرا میان همه‌ی خانه‌ها دیوار است؟  
— برو بازیت را بکن. این قدر از من حرف نگیر، بچه.  
ناصر ساکت شد، چیزی دستگیرش نشده بود. مادرش از اتاق بیرون رفت. ناصر برگشت و پشت پنجره آمد و به بیرون، به بنا و عمله‌ها و درخت‌ها، نگاه کرد. درخت‌ها، بی حرکت، راست ایستاده و سرشان را به هوا بلند کرده بودند. باد دیگر میان درختان «سی‌سی... سی‌سی» آواز نمی‌خواند و روی شاخه‌ها تاب نمی‌خورد. فهمید که باد ترسیده و از میان درخت‌ها رفته... در رفته.

دلش از غم و درماندگی فشرده شد. هیچ کس نبود به کمکش بیاید؛ هیچ کس. جلو چشم‌های غم‌زده‌اش دیوار مثل دیو ایستاده بود و با اخم به او نگاه می‌کرد. همان‌طور که با ترس و لرز به دیوار نگاه می‌کرد، با خود گفت: «آره، مثل دیو است، درست مثل دیو است».

سر شاخه‌ها و روی برگ‌ها، آفتاب زرد و بی‌مهر غروب، مثل صدها قناری نشسته بود که دسته دسته به آسمان پرواز می‌کردند. آن وقت مثل این که برگ‌ها و شاخه‌های تاریک و خالی، برمی‌گشتند و به او نگاه می‌کردند. همه به او نگاه می‌کردند... درها، درخت‌ها، دیوارها... همه اخم کرده بودند و با او سر دعوا داشتند.

ترسید و از پشت پنجره برگشت و توی حیاط آمد. با بیزاری از کنار بنا و عمله‌ها گذشت. بی آن که نگاهی به آن‌ها بکند، به طرف اتاق‌های آن طرف حیاط رفت. میان راه، یک مرتبه ایستاد و با نگاهی تند و تیز به بنا و دیوار سفید خیره شد. برق خوش‌حالی در چشم‌هایش دوید، دولا شد و دستش را با احتیاط روی پاره آجر پیش پایش گذاشت اما وحشت سراپایش را فراگرفت. بلند شد و با دلهره و نگرانی به این‌ور و آن‌ور خود نگاه کرد. هیچ کس متوجه او نبود. خیالش راحت شد. به سر طاس و قرمز بنای خپله‌ای که در چند

قدمی او خم شده بود، نگاه کرد. بعد درحالی که دست‌هایش می‌لرزید و رنگش به سختی پریده بود، از نو خم شد و دست راستش را آرام و با احتیاط روی آجر گذاشت و آن را از زمین برداشت و به تندی به این طرف و آن طرف نگاه کرد. قلبش مثل یک گنجشک اسیر در سینه‌ی او پرپر می‌زد. یک پایش را به جلو و یک پایش را به عقب گذاشت، دستش را به نشانه‌ی سر بنای خپله بالا برد. خوب نشانه گرفت، دستش با پاره آجر در هوا به گردش آمد...

ناگاه لرزشی شدید سراپایش را برداشت. در همان دم که می‌خواست آجر را پرتاب کند، به نظرش رسید که دیوار ناگهان از جا تکان خورد و با چشم‌گنده‌ی سرخس چپ‌چپ به او نگاه کرد و به طرفش راه افتاد. تنش رعشه‌ی شدیدی گرفت. دستش لرزید و شل و بی‌حس پایین آمد و پاره آجر از میان انگشت‌هایش روی زمین افتاد. با چشم‌های بیرون زده گفت: «دیو... دیو... دیوار...»

جیغ کشید و به طرف اتاق فرار کرد. مادرش سراسیمه، سر و پای برهنه از اتاق بیرون پرید و با وحشت او را در بغل گرفت و پرسید: «چه شده؟ چه طور شده؟» ناصر درحالی که سفت خود را به او چسبانده بود و مثل بید می‌لرزید، با هق‌هق گریه گفت: «دیو... دیو... آمده من را بخورد.»

(با اندکی تصرف و تلخیص)



## خودآزمایی

- ۱- چرا ناصر از فرو ریختن دیوار خوش حال است؟
- ۲- درباره‌ی زاویه‌ی دید داستان توضیح دهید.
- ۳- اگر این داستان را داستانی نمادین به حساب بیاوریم، هریک از عناصر زیر نماد چیست؟ بنا، دیوار، همسایه
- ۴- نویسنده بین دیو و دیوار چه رابطه‌ای برقرار کرده است؟
- ۵- استدلال مادر را در توجیه ساختن دیوار چگونه ارزیابی می‌کنید؟
- ۶- درباره‌ی این جمله توضیح دهید: «دیوار ناگهان از جا تکان خورد و با چشم‌گنده‌ی سرخس چپ‌چپ به او نگاه کرد...»

## تاب بنفشه

تاب بنفشه می دهد طره‌ی مشک سای تو  
پرده‌ی غنچه می درد خنده‌ی دل‌گشای تو  
ای گل خوش نسیم من بلبل خویش را مسوز  
کز سر صدق می کند شب همه شب دعای تو  
من که ملول گشتمی از نفس فرشتگان  
قال و مقال عالمی می کشم از برای تو  
دولت عشق بین که چون از سر فقر و افتخار  
گوشه‌ی تاج سلطنت می شکنند گدای تو  
خرقه‌ی زهد و جام می گرچه نه در خور هم‌اند  
این همه نقش می‌زنم از جهت رضای تو  
شورِ شرابِ عشق تو آن نفسم رود ز سر  
کاین سر پر هوس شود خاک در سرایِ تو  
شاه‌نشینِ چشم من تکیه‌گه خیال توست  
جای دعاست شاه من بی تو مباد جای تو  
خوش چمنی است عارضت خاصه که در بهار حسن  
حافظ خوش کلام شد، مرغ سخن‌سرای تو

حافظ



## نثر فارسی

### اهداف کلی فصل:

- ۱- آشنایی با سیر تحوّل و تطوّر نثر فارسی
- ۲- آشنایی با نمونه‌هایی از متون نثر فارسی
- ۳- آشنایی با برخی از نویسندگان و صاحبان انواع نثر فارسی
- ۴- توانایی بخشیدن به دانش‌آموز در شناخت و تحلیل انواع نثر فارسی



## درآمدی بر نثر فارسی

همان طور که در سال‌های گذشته خواندیم ادبیات یکی از گونه‌های هنر است و کلمات، مصالح و موادی هستند که نویسندگان یا شاعران با بهره‌گیری از عواطف و تخیلات خویش آن‌ها را به کار می‌گیرند و اثری ادبی و هنری می‌آفرینند.

در نثر ادبی نویسندگان تلاش می‌کند اندیشه‌ها و عواطف خویش را در قالب مناسب‌ترین و زیباترین جملات بیان کند. نثر فارسی، معرف ذوق درخشان و والای ایرانیان است که مردم آن را شایسته‌ی نگهداری می‌دانند و از خواندن و شنیدنش لذت می‌برند.

آثار نثر فارسی به شیوه‌های گوناگون دسته‌بندی و نام‌گذاری شده است. گاه بر پایه‌ی شیوه‌ی نگارش است مانند نثر ساده، فنی، مسجع و متکلف و گاه براساس دوره‌های زمانی است مانند از آغاز تا قرن ششم، از قرن ششم تا هشتم و گاه نیز براساس محتوا، تقسیم می‌شود مانند نثر تاریخی، مذهبی، داستانی، حماسی و ...

در این فصل شیوه‌ی مطالعه و بررسی ما براساس شیوه‌ی نگارشی خواهد بود و به همین دلیل نمونه‌هایی از نثر مرسل (قصص الانبیا) بینابین (بیهقی)، فنی (کلیله و دمنه)، مصنوع (تاریخ جهان‌گشا) و نثر معاصر (هنری، تحقیقی و تحلیلی) بررسی می‌شود.

نثر مرسل نثری است ساده و روشن با جملات کوتاه که از لغات مهجور عربی خالی است. در این نوع نثر از مترادفات استفاده نمی‌شود، توصیفات کلی و کوتاه است و بیشتر به امور بیرونی معطوف است. به نثر مرسل؛ نثر سبک خراسانی، نثر بلعمی و نثر دوره‌ی اول نیز می‌گویند. قصص الانبیا، ترجمه‌ی تاریخ طبری، ترجمه‌ی تفسیر طبری از نمونه‌های نثر مرسل است.

نثر بینابین نثر منشیان و دبیران عهد غزنوی است که در پایان دوره‌ی نثر مرسل و آغاز نثر فنی به فاصله‌ی نیم قرن ظاهر می‌شود. این نوع نثر هم سادگی و استواری نثر مرسل را دارد و هم نشانه‌هایی از آمیختگی نظم و نثر و ورود لغات عربی و آیات و احادیث نثر فنی را به همراه دارد، تاریخ بیهقی، سیاست‌نامه‌ی نظام‌الملک، قابوس‌نامه‌ی عنصرالمعالی از این جمله‌اند.

نثر فنی نثری است که می‌خواهد به شعر نزدیک شود و به این جهت هم از نظر زبان و

هم از نظر فکر و هم از نظر ویژگی‌های ادبی نمی‌توان آن را نثر دانست بلکه نثری است شعروار که دارای زبان تصویری و سرشار از آرایه‌های ادبی است. آغازگر این سبک نصرالله منشی است. در این نوع نثر از آیات و احادیث و ضرب‌المثل‌های عربی زیاد استفاده می‌شود و توصیف بر خبر برتری دارد و شعر و نثر با هم آمیخته می‌شود. کلیله و دمنه نمونه‌ای از این نوع نثر است.

نثر مصنوع و متکلف نثری است که لبریز از تکلف و کاربرد آرایه‌های ادبی است به نحوی که گاه معنا تحت تأثیر لفظ قرار می‌گیرد. تاریخ جهان‌گشای جوینی، مقامات حمیدی و حبیب‌السیر خواندمیر نمونه‌هایی از این نوع نثر هستند.

در دوره‌ی مشروطه نویسندگان از تکلف، دوری و اصل ساده‌نویسی و حفظ اصالت معنی را رعایت می‌کنند. نوشته‌های میرزا فتحعلی آخوندزاده و طالبوف و حاج‌زین‌العابدین مراغه‌ای نمونه‌ای از این نوع نثر است.

قصص الانبیا اثر ابواسحق ابراهیم بن منصور نیشابوری (قرن پنجم هجری) نمونه‌ی دیگری از متون کهن فارسی است که با تثری ساده و روان نگارش یافته است. نویسنده‌ی این کتاب به بیان داستان‌هایی از پیامبران و برگزیدگان می‌پردازد که منبع و مأخذ آن‌ها را در بسیاری از حکایت‌های قرآن مجید می‌توان یافت. داستان‌های شیرین و دل‌پذیر این اثر ارزشمند، ضمن برخورداری از ارزش ادبی، دارای ارزش تربیتی نیز هستند.

یکی از داستان‌های کتاب قصص الانبیا را با هم می‌خوانیم.

## داستان در آتش افکندن ابراهیم (ع)

به اخبار آمده است که نمرود منادی فرمود<sup>۱</sup> که بروید و هیزم آرید سوختن ابراهیم را که او را عذاب آتش خواهم کردن که او خدایان شما را پاره کرده است<sup>۲</sup> و گویند آتش افروختن بدان بود<sup>۳</sup> که ابراهیم، نمرود را گفته بود که عذاب خدای من با آتش است. نمرود گفت: «من نیز تو را به آتش عذاب کنم تا که بود که نصرت کند تو را؟»

آن گاه برفتند و هیزم بیاوردند و بر یک‌دیگر نهادند و نفت در زدند و چنین گویند که چهار ماه هیزم گرد می‌کردند و ابراهیم را بازداشته بودند.<sup>۴</sup>

آن گاه از زندان بیرون آوردند تا به آتش افکنند. نتوانستند نزدیک آتش شدن از تبش\*؛ درماندند. ابلیس پیامد به دشمنی آدم، و منجنیق\*، ایشان را پیاموخت. منجنیق بساختند و سر ابراهیم بر زانو بستند و در آن منجنیق نهادند و بینداختند.

ابراهیم چون به میان آتش بیارامید، ملک - تعالی - آتش را بر وی سرد گردانید و خطاب به آتش گفت: «ای آتش سرد باش بر ابراهیم؛ سرد با سلامت باش». و اگر چنان نگفتی ابراهیم از سردی طاقت نداشتی.

پس در میان آتش تختی پیدا آمد تا ابراهیم بر آن جا بنشست. حوض آب پیش او پدید آمد و نرگس و ریاحین\* گرد بر گرد تخت او برُست و حله‌ی\* بهشت بیاوردند تا ببوشید و هیچ کس آن جا نتوانست رفتن تا سه روز.

نمرود مر ندیمان\* را گفت که حال ابراهیم به چه رسید؟ چه، می ترسم که او زنده بماند. ندیمان گفتند که اگر او کوهی بودی، نیست شده بودی در آن آتش. نمرود گفت: «من می خواهم تا او را ببینم تا ایمن باشم.»

پس جایی ساختند بلند. نمرود بر آن جا آمد و بنگرست و در میان آن آتش، ابراهیم را دید بر تختی نشسته بر کرانه‌ی جوی و نرگسِ گردبرگرد حوض رُسته و حُلّه پوشیده. نمرود گفت: «یا ابراهیم، این از کجا آوردی و این آتش تو را چرا نسوخت؟» ابراهیم گفت: «خدای - تعالی - مرا نگاه داشت و این همه فضل او کرد.» گفت: «نیک خدای است خدای تو. اگر من بگروم مرا بپذیرد؟» ابراهیم گفت: «پذیرد و مملکت تو را زیادت کند و عمر تو را دراز کند.» نمرود گفت: «چون بیرون آیی، من به خداوند تو بگروم و تو را عزیز دارم که چنین خدای که تو راست، سزاست که خدمتش کنند.»

پس ابراهیم بیرون آمد از میان آتش به سلامت و آن تخت و حوض آب ناپدید شد، به جای خویش رفتند به بهشت.

چون نمرود با ندیمان و وزیران بازگشت، بگفت که مرا آرزوست که با ابراهیم دوستی گیرم و با خداوند وی بسازم<sup>۵</sup> و بگروم که چنین که دیدم سزاست او را خدمت کردن. وزیران و ندیمان ترسیدند که چون ابراهیم به نمرود نزدیک شود، نمرود فرمان او کند و کار و بار و حشمت ایشان برود. نمرود را گفتند: «چندین سال خداوندی کردی، اکنون بندگی کنی؟» او را از گرویدن بازداشتند و گفتند: «این از رأی ضعیف بُود». وزیری که بد بود چنین کند که پادشاهان را به دوزخ کشد و باک ندارد.



## توضیحات

- ۱- فرمان داد؛ اعلام کرد. توضیح آن که نمرود برای آن که همه‌ی مردم را در گناه سوزاندن ابراهیم سهیم کند، ندا در داد که هر کس پشته‌ای هیزم فراهم سازد.
- ۲- شکسته است.
- ۳- به آن سبب بود.
- ۴- زندانی کرده بودند.

۵- با خدای ابراهیم سازگاری کنم و با او دشمنی نداشته باشم.



## خودآزمایی

- ۱- دو نمونه از ویژگی‌های نثر مرسل را با ذکر مثال از درس بیان کنید.
- ۲- دو نمونه از نشانه‌های کهنگی سبک قصص الانبیا را از متن پیدا کنید.
- ۳- منظور از عبارت «کارو بار و حشمت ایشان برود» چیست؟
- ۴- دو کلمه از متن قصص الانبیا پیدا کنید که امروز، با مفهومی متفاوت به کار می‌روند.
- ۵- تحقیق کنید که خیره‌سری‌های نمرود با کدام یک از پادشاهان اسطوره‌ای شاهنامه‌ی فردوسی مشابهت

دارد؟

۶- با توجه به داستان حضرت ابراهیم(ع)، این بیت حافظ را توضیح دهید و آرایه‌ی شاخص آن را

بنویسید.  
یا رب این آتش که برجان من است      سرد کن زآن سان که کردی برخلیل

تاریخ بیهقی یا تاریخ مسعودی اثر ابوالفضل بیهقی در قرن پنجم (۴۷۰-۳۸۵ ه.ق) به فارسی نوشته شده است. موضوع اصلی این کتاب تاریخ سلطنت مسعود، پسر محمود غزنوی است. اما درباره‌ی تاریخ غزنویان قبل از مسعود، سامانیان، صفاریان، سلجوقیان و تاریخ ادب فارسی نیز مطالب مفیدی دارد. سادگی طبیعی و استفاده از امکانات زبان عامه و تلفیق آن با اطلاعات و آگاهی‌های تجربه شده‌ی نویسنده، به نثر کتاب درخشندگی خاصی بخشیده است. این کتاب علاوه بر فواید تاریخی، ادبی و اخلاقی، در بردارنده‌ی اطلاعات زیادی درباره‌ی آداب و رسوم اجتماعی روزگار نویسنده نیز هست. در این جا، داستان بر دار کردن حسنگ را - که نمونه‌ای از نثر بینابین است - از کتاب تاریخ بیهقی می‌خوانیم.

## بر دار کردن حسنگ

فصلی خواهم نبشت در ابتدای حال بر دار کردن این مرد و پس به سر قصه شد<sup>۱</sup>. امروز که من این قصه آغاز می‌کنم، از این قوم که من سخن خواهم راند یک دو تن زنده‌اند، در گوشه‌ای افتاده و خواجه بوسهل زوزنی چند سال است تا گذشته شده است و به پاسخ آن که از وی رفت گرفتار و ما را با آن کار نیست - هر چند مرا از وی بد آمد<sup>۲</sup> - به هیچ حال. چه عمر من به شصت و پنج آمده و بر اثر وی می‌باید رفت. در تاریخی که می‌کنم، سخنی نرانم که آن به تعصبی و تزیدی\* کشد و خوانندگان این تصنیف گویند: «شرم باد این پیر را»، بلکه آن گویم که تا خوانندگان با من اندر این موافقت کنند و طعنی نزنند.

این بوسهل مردی امامزاده\* و محتشم و فاضل و ادیب بود. اما شرارت و زعارتی\* در طبع وی مؤکد شده - وَلَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ<sup>۳</sup> - و با آن شرارت، دل‌سوزی نداشت و همیشه چشم نهاده بودی<sup>۴</sup> تا پادشاهی بزرگ و جبار بر چاکری خشم‌گرفتی و آن چاکر را لت‌زدی<sup>۵</sup> و فروگرفتی<sup>۶</sup>. این مرد از کرانه بجستی و فرصتی جستی و تضریب\* کردی و آلمی بزرگ

بدین چاکر رسانیدی و آن گاه لاف زدی که فلان را من فرو گرفتم - و اگر کرد، دید و  
 چشید<sup>۷</sup> - و خردمندان دانستندی که نه چنان است و سری می‌جنابیدندی و پوشیده خنده  
 می‌زدندی که وی گزاف‌گوی است، جز استادم<sup>۸</sup> که وی را فرو توانست برد<sup>۹</sup> با آن همه  
 حیلت که در باب وی ساخت. از آن در باب وی به کام نتوانست رسید که قضای ایزد با  
 تضریب‌های وی موافقت و مساعدت نکرد و دیگر که بونصر مردی بود عاقبت‌نگر؛ در  
 روزگار امیر محمود - رَضِيَ اللهُ عَنْهُ - بی‌آن که مخدوم\* خود را خیانتی کرد<sup>۱۰</sup>، دل این  
 سلطان مسعود را - رحمة الله عليه - نگاه داشت<sup>۱۱</sup> به همه‌ی چیزها که دانست تخت مُلک  
 پس از پدر وی را خواهد بود و حال حسنک دیگر بود<sup>۱۲</sup>، که بر هوای امیر محمد و  
 نگاه‌داشتِ دل و فرمان محمود این خداوندزاده<sup>۱۳</sup> را بیازرد و چیزها کرد و گفت که اکفا\* آن  
 را احتمال نکنند<sup>۱۴</sup> تا به پادشاه چه رسد هم چنان که جعفر برمکی و این طبقه‌وزیری کردند به  
 روزگار هارون الرشید و عاقبت کار ایشان، همان بود که از آن این وزیر آمد. و بوسهل، باجاه  
 و نعمت و مردمش در جنب امیر حسنک یک قطره آب بود از رودی - فضل جای دیگر  
 نشیند<sup>۱۵</sup> - اما چون تعدی‌ها رفت از وی، یکی آن بود که عبدوس را گفت: «امیرت<sup>۱۶</sup> را بگوی  
 که من آن چه کنم، به فرمان خداوند<sup>۱۷</sup> خود می‌کنم. اگر وقتی تخت مُلک به تو رسد، حسنک  
 را بردار باید کرد.» لاجرم چون سلطان<sup>۱۸</sup> پادشاه شد، این مرد بر مرکب چوبین نشست<sup>۱۹</sup> و  
 بوسهل و غیر بوسهل در این کیستند<sup>۲۰</sup>? که حسنک عاقبتِ تهور\* و تعدی خود کشید.  
 چون حسنک را از بُست به هرات آوردند، بوسهل زوزنی او را به علی رایض چاکر  
 خویش سپرد و رسید بدو از انواع استخفاف آن چه رسید که چون باز جُستی نبود کار و  
 حال او را، انتقام‌ها و تَشَفّی‌ها رفت و بدان سبب مردمان زبان بر بوسهل دراز کردند که زده  
 و افتاده را توان زد؛ مرد آن مرد است که گفته‌اند: اَلْعَفْوُ عِنْدَ الْقُدْرَةِ به کار تواند آورد.  
 چون امیر مسعود - رَضِيَ اللهُ عَنْهُ - از هرات قصد بلخ کرد، علی رایض حسنک را  
 به بند می‌برد و استخفاف می‌کرد و تَشَفّی و تعصّب و انتقام می‌بود، هر چند می‌شنودم از علی  
 - پوشیده وقتی مرا گفت - که «از هر چه بوسهل مثال داد از کردار زشت در باب این مرد،  
 از ده یکی کرده آمدی و بسیار مُحابا رفتی.» و به بلخ در امیر دمید که ناچار حسنک را بردار  
 باید کرد و امیر بس حلیم و کریم بود، جواب نگفتی.  
 و معتمد عبدوس گفت: روزی پس از مرگ حسنک از استادم شنودم که امیر،



بوسهل را گفت: حجّتی و عذری باید کشتن این مرد را. بوسهل گفت: « حجّت بزرگ تر که مرد قرمطی است و خلعت مصریان است تا امیر المؤمنین، القادر بالله، بیازرد<sup>۲۱</sup> و نامه از امیر محمود باز گرفت<sup>۲۲</sup> و اکنون پیوسته از این می گوید و خداوند یاد دارد که به نشابور، رسول خلیفه آمد و لوا\* و خلعت آورد و منشور و پیغام در این باب بر چه جمله بود. فرمان خلیفه در این باب نگاه باید داشت.» امیر گفت: « تا در این معنی بیندیشم.»

و پس از این مجلسی کرد با استادم. او حکایت کرد که در آن خلوت چه رفت. گفت: امیر پرسید مرا از حدیث حسنک، پس از آن از حدیث خلیفه و گفت چه گویی در دین و اعتقاد این مرد و خلعت سندن از مصریان؟ من در ایستادم<sup>۲۳</sup> و رفتن به حج تا آن گاه که از مدینه به وادی القریٰ بازگشت بر راه شام و خلعت مصری بگرفت و ضرورت سندن و از موصل راه گردانیدن و به بغداد باز نشدن و خلیفه را به دل آمدن که مگر<sup>۲۴</sup> امیر محمود فرموده است، همه به تمامی شرح کردم. امیر گفت: پس از حسنک در این باب چه گناه بوده است که اگر به راه بادیه<sup>۲۵</sup> آمدی در خون آن همه خلق شدی؟ گفتم: چنین بود ولیکن خلیفه را چند گونه صورت کردند<sup>۲۶</sup> تا نیک آزار گرفت<sup>۲۷</sup> و از جای بشد<sup>۲۸</sup> و حسنک را قرمطی خواند. و در این معنی مکاتبات و آمد و شد بوده است. امیر ماضی<sup>۲۹</sup> چنان که لجوجی و ضجرت\* وی بود، یک روز گفت: « بدین خلیفه ی خرف\* شده بیاید نبشت که من از بهر قدر عباسیان انگشت در کرده ام در همه ی جهان و قرمطی می جویم و آن چه یافته آید و درست گردد<sup>۳۰</sup> بر دار می کشند و اگر مرا درست شدی که حسنک قرمطی است، خبر به امیر المؤمنین رسیدی که در باب وی چه رفتی. وی را من پرورده ام و با فرزندان و برادران من برابر است و اگر وی قرمطی است، من هم قرمطی باشم.» به دیوان آمدم و چنان نبشتم نبشته ای که بندگان به خداوندان نویسند و آخر پس از آمد و شد بسیار، قرار بر آن گرفت که آن خلعت که حسنک استنده بود و آن طرایف\* که نزدیک امیر محمود فرستاده بودند آن مصریان، با رسول به بغداد فرستد تا بسوزند و چون رسول باز آمد، امیر پرسید که: « آن خلعت و طرایف به کدام موضع سوختند؟» که امیر را نیک درد آمده بود که حسنک را قرمطی خوانده بود خلیفه. و با آن همه، وحشت و تعصب خلیفه زیادت می گشت اندر نهان نه آشکارا، تا امیر محمود فرمان یافت<sup>۳۱</sup>. بنده آن چه رفته است به تمامی باز نمود. گفت: بدانستم.

پس از این مجلس نیز بوسهل البته فرو نایستاد از کار. روز سه شنبه بیست و هفتم

صفر چون بار بگسست، امیر خواجه را گفت: «به طارم باید نشست که حسنگ را آنجا خواهند آورد با قُضات و مُزْکیان\* تا آنچه خریده آمده است، جمله به نام ما قباله نبشته شود و گواه گیرد بر خویشتن» خواجه گفت: چنین کنم. و به طارم رفت و اعیان و صاحب دیوان رسالت و بوسهل زوزنی آنجا آمدند. و امیر، دانشمند نبیه\* و حاکم لشکر را، نصر خلف، آنجا فرستاده، و قُضات بلخ و اشراف و علما و فقها و مُعَدَّلان\* و مُزْکیان<sup>۳۲</sup> همه آنجا حاضر بودند. چون این کوکبه\* راست شد<sup>۳۳</sup> - من که بوالفضلم و قومی بیرون طارم به دگان\* ها نشسته در انتظار حسنگ - یک ساعت بود<sup>۳۴</sup>، حسنگ پیدا آمد بی بند؛ جَبّه\* ای داشت جبری\* رنگ با سیاه می زد خَلَقِ گونه\*، دُرَاعه و رِدا یی\* سخت پاکیزه و دستار\*ی نشابوری مالیده<sup>۳۵</sup> و موزه\* می کائیلی\* نو در پای و موی سر مالیده زیر دستار پوشیده کرده اندک مایه پیدا می بود، و والی حَرَس\* و علی رایض و بسیار پیاده از هر دستی. وی را به طارم بردند و تا نزدیک نماز پیشین<sup>۳۶</sup> بماند. پس بیرون آوردند و به حَرَس باز بردند و بر اثر وی قُضات و فقها بیرون آمدند. این مقدار شنوادم که دو تن با یک دیگر می گفتند: «خواجه بوسهل را بر این که آورد؟<sup>۳۷</sup> که آب\* خویش ببرد». بر اثر، خواجه احمد بیرون آمد با اعیان و به خانه ی خود باز شد.

و نصرِ خلف دوست من بود. از وی پرسیدم که چه رفت؟ گفت که چون حسنگ بیامد، خواجه برپای خاست؛ چون او این مَکْرُمَت\* بکرد، همه اگر خواستند یا نه، برپای خاستند. بوسهل زوزنی بر خشم خود طاقت نداشت؛ برخاست نه تمام و بر خویشتن می ژکید.<sup>۳۸</sup> خواجه احمد او را گفت: «در همه کارها ناتمامی.» وی نیک از جای بشد. و خواجه، امیر حسنگ را، هر چند خواست که پیش وی نشیند، نگذاشت و بر دست راست من<sup>۳۹</sup> نشست و بر دست راست بونصرِ مشکان را بنشانند و بوسهل بر دست چپ خواجه، از این نیز سخت بتابید\*.

و خواجه ی بزرگ روی به حسنگ کرد و گفت: خواجه چون می باشد و روزگار چگونه می گذارد؟ گفت: جای شکر است. خواجه گفت: دل، شکسته نباید داشت که چنین حالها مردان را پیش آید؛ فرمان برداری باید نمود به هر چه خداوند فرماید. که تا جان در تن است امید صدهزار راحت است و فرج است. بوسهل را طاقت برسید،<sup>۴۰</sup> گفت: خداوند را کِرا کند\* که با چنین سگ قرمطی که بر دار خواهند کرد به فرمان امیر المؤمنین،

چنین گفتن؟ خواجه به خشم در بوسهل نگریست. حسنگ گفت: «سگ ندانم که بوده است، خاندان من و آن چه مرا بوده است از آلت و حشمت و نعمت، جهانیان دانند. جهان خوردم و کارها راندم و عاقبت کار آدمی مرگ است. اگر امروز اجل رسیده است، کس باز نتواند داشت که بر دار کشند یا جز دار، که بزرگ تر از حسین علی (ع) نی‌ام! این خواجه که مرا این می‌گوید، مرا شعر گفته است<sup>۴۱</sup> و بر در سرای من ایستاده است! اما حدیث قرمطی به از این باید، که او را بازداشتند بدین تهمت نه مرا، و این معروف است، من چنین چیزها ندانم».

بوسهل را صفرا بجنبید<sup>۴۲</sup> و بانگ برداشت و فرا دشنام خواست شد، خواجه بانگ بر او زد و گفت: این مجلس سلطان را که این جا نشسته‌ایم، هیچ حرمت نیست؟ ما کاری را گرد شده‌ایم؛ چون از این فارغ شویم، این مرد پنج و شش ماه است تا<sup>۴۳</sup> در دست شماست هر چه خواهی بکن. بوسهل خاموش شد و تا آخر مجلس سخن نگفت.

و دو قبالة\* نبشته بودند همه‌ی اسباب و ضیاع\* حسنگ را به جمله از جهت سلطان و یک یک ضیاع را نام بر وی خواندند و وی اقرار کرد به فروختن آن به طوع\* و رغبت\* و آن سیم که معین کرده بودند بستند و آن کسان گواهی نبشتند و حاکم سِجِل\* کرد در مجلس\* و دیگر قضات نیز، عَلَى الرَّسْمِ فِي أَمْثَالِهَا<sup>۴۴</sup>. چون از این فارغ شدند، حسنگ را گفتند باز باید گشت. و وی روی به خواجه کرد و گفت: «زندگانی خواجه‌ی بزرگ دراز باد. به روزگار سلطان محمود به فرمان وی در باب خواجه ژاژ می‌خاییدم<sup>۴۵</sup> که همه خطا بود. از فرمان برداری چه چاره، به ستم وزارت مرا دادند و نه جای من بود<sup>۴۶</sup> به باب خواجه هیچ قصدی نکردم و کسان خواجه را نواخته داشتم.» پس گفت: «من خطا کرده‌ام و مستوجب هر عقوبت هستم که خداوند فرماید و لکن خداوند کریم مرا فرو نگذارد<sup>۴۷</sup> و دل از جان برداشته‌ام، از عیال و فرزندان اندیشه باید داشت و خواجه مرا بِحِلِّ کند.» و بگریست. حاضران را بر وی رحمت آمد و خواجه آب در چشم آورد و گفت: «از من بحلی و چنین نوید نباید بود که بهبود ممکن باشد.»

پس حسنگ برخاست و خواجه و قوم برخاستند، و چون همه بازگشتند و برفتند، خواجه بوسهل را بسیار ملامت کرد و وی خواجه را بسیار عذر خواست و گفت: با صفرای خویش برنیامدم. و این مجلس را حاکم لشکر و فقیه نبیه به امیر رسانیدند و امیر، بوسهل را بخواند و نیک بمالید<sup>۴۸</sup> که گرفتم که بر خون این مرد تشنه‌ای؛ وزیر ما را حرمت

و حشمت بایستی داشت. بوسهل گفت: «از آن ناخویشتن‌شناسی که وی با خداوند در هرات کرد، در روزگار امیر محمود یاد کردم خویش را نگاه توانستم داشت، و بیش چنین سهو نیفتد.»<sup>۴۹</sup>

و از خواجه‌ی عمید عبدالرزاق شنودم که این شب که دیگر روز آن حسنگ را بر دار می‌کردند، بوسهل نزدیک پدرم آمد نماز خفتن. پدرم گفت: چرا آمده‌ای؟ گفت: نخواهم رفت تا آن‌گاه که خداوند بخشید که نباید رُعتی\* نویسد به سلطان در باب حسنگ به شفاعت. پدرم گفت: «بنوشتمی، اما شما تباه کرده‌اید و سخت ناخوب است» و به جایگاه خواب رفت.

و آن روز و آن شب، تدبیر بر دار کردن حسنگ در پیش گرفتند. و دو مرد پیک راست کردند با جامه‌ی پیکان که از بغداد آمده‌اند<sup>۵۰</sup> و نامه‌ی خلیفه آورده که حسنگ قرمطی را بر دار باید کرد و به سنگ بیاید کشت تا بار دیگر بر رُغم خلفا هیچ کس خلعت مصری نپوشد و حاجیان را در آن دیار نبرد.

چون کارها ساخته آمد، دیگر روز، چهارشنبه، دو روز مانده از صفر، امیر مسعود بر نشست و قصد شکار کرد و نشاط سه‌روزه، با ندیمان و خاصگان و مطربان و در شهر خلیفه‌ی شهر\* را فرمود، داری زدن بر کران مُصَلّای بلخ فرود شارستان\*. و خلق روی آن‌جا نهاده بودند. بوسهل بر نشست و آمد تا نزدیک دار و بر بالای بایستاد، و سواران رفته بودند با پیادگان تا حسنگ را بیارند. چون از کران بازار عاشقان در آوردند و میان شارستان رسید، میکائیل بدان‌جا اسب نداشته بود، پذیره‌ی\* وی آمد و دشنام‌های زشت داد. حسنگ در وی ننگریست و هیچ جواب نداد. عامه‌ی مردم او را لعنت کردند بدین حرکت ناشیرین که کرد و از آن زشت‌ها که بر زبان راند و پس از حسنگ، این میکائیل بسیار بلاها دید و محنت‌ها کشید و امروز بر جای است و به عبادت و قرآن خواندن مشغول شده است – چون دوستی زشت کند چه چاره از باز گفتن – و حسنگ را به پای دار آوردند؛ نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ قَضَاءِ السُّوءِ<sup>۵۱</sup>، و دو پیک را ایستانیده بودند که از بغداد آمده‌اند و قرآن خوانان قرآن می‌خواندند. حسنگ را فرمودند که جامه بیرون کش. وی دست‌اندر زیر کرد و اِزار\* بند استوار کرد و پایچه‌های اِزار را بیست و جبه و پیراهن بکشید و دور انداخت با دستار و برهنه با اِزار بایستاد و دست‌ها درهم زده، تنی چون سیم سفید و رویی چون صدهزار نگار

و همه‌ی خلق به درد می‌گریستند. خودی روی پوش آهنی بیاوردند عمداً تنگ، چنان که روی و سرش را نپوشیدی و آواز دادند که سر و رویش را بپوشید تا از سنگ تباه نشود که سرش را به بغداد خواهیم فرستاد، نزدیک خلیفه و حسنک را هم چنان می‌داشتند و او لب می‌جنبانید و چیزی می‌خواند، تا خودی فراخ‌تر آوردند.

و در این میان، احمد جامه‌دار پیامد سوار و روی به حسنک کرد و پیغامی گفت که خداوند سلطان می‌گوید: «این آرزوی توست که خواسته بودی که چون تو پادشاه شوی، ما را بر دار کن. ما بر تو رحمت خواستیم کرد، اما امیرالمؤمنین نبشته است که تو قرمطی شده‌ای و به فرمان او بر دار می‌کنند».

حسَنک البتَّه هیچ پاسخ نداد. پس از آن، خود فراخ‌تر که آورده بودند، سر و روی او را بدان بپوشانیدند. پس آواز دادند او را که: بدو. دم نزد و از ایشان نیندیشید. هر کس گفتند: «شرم ندارید مرد را که می‌بکشید به دو به دار برید؟». و خواست که شوری بزرگ به پای شود، سواران سوی عامه تاختند و آن شور بنشانند.

و حسَنک را سوی دار بردند و به جایگاه رسانیدند؛ بر مرکبی که هرگز ننشسته بود بنشانند و جلادش استوار بیست و رسن‌ها فرود آورد. و آواز دادند که سنگ دهید<sup>۵۲</sup> هیچ کس دست به سنگ نمی‌کرد و همه زار زار می‌گریستند، خاصه نشابوریان. پس مثنی رند\* را سیم دادند که سنگ زنند، و مرد خود مرده بود که جلادش رسن به گلو افکنده بود و خبه کرده<sup>۵۳</sup>.

### \*\*\*

این است حسَنک و روزگارش. و گفتارش — رحمة الله علیه — این بود که گفتمی مرا دعای نشابوریان بسازد و نساخت. و چندان غلام و ضیاع و اسباب و زر و سیم و نعمت، هیچ سود نداشت. او رفت و این قوم که این مکر ساخته بودند نیز برفتند — رحمة الله علیهم — و این افسانه‌ای است با بسیار عبرت. و این همه اسباب منازعت و مکاوحت از بهر حطام دنیا به یک سوی نهادند. احمق مردا که دل در این جهان بندد که نعمتی بدهد و زشت باز ستاند.

چون از این فارغ شدند، بوسهل و قوم از پای دار بازگشتند و حسَنک تنها ماند؛ چنان که تنها آمده بود از شکم مادر. و پس از آن شنیدم از بوالحسن حربلی — که دوست من

بود و از مختصّانِ بوسهل – که یک روز با وی بودم؛ مجلس نیکو آراسته و غلامان بسیار ایستاده و مطربان همه خوش آواز. در آن میان فرموده بود تا سر حسنگ پنهان از ما آورده بودند و بداشته در طبقی با مکبّه\* . پس گفت: «نوباوه آورده‌اند، از آن بخوریم». همگان گفتند: «خوریم». گفت: «بیارید». آن طبق بیاوردند و از او مکبّه برداشتند. چون سر حسنگ را بدیدیم، همگان متحیر شدیم و من از حال بشدم و بوسهل بخندید و من در خلوت دیگر روز او را بسیار ملامت کردم؛ گفت: «ای بوالحسن، تو مردی مرغ دلی، سر دشمنان چنین باید!». و این حدیث فاش شد و همگان او را بسیار ملامت کردند بدین حدیث و لعنت کردند.

و آن روز که حسنگ را بر دار کردند، استادم بونصر روزه بنگشاد و سخت غمناک و اندیشه‌مند بود؛ چنان که به هیچ وقت او را چنان ندیده بودم و می‌گفت: «چه امید ماند؟» و خواجه احمد حسن هم بر این حال بود و به دیوان نشست.

و حسنگ قریب هفت سال بر دار بماند؛ چنان که پای‌هایش همه فرو تراشید و خشک شد، چنان که اثری نماند تا به دستوری\* فرو گرفتند<sup>۵۴</sup> و دفن کردند. چنان که کس ندانست که سرش کجاست و تن کجاست.

و مادر حسنگ زنی بود سخت جگرآور\*. چنان شنودم که دو سه ماه از او این حدیث پنهان داشتند. چون بشنید جزعی نکرد – چنان که زنان کنند – بلکه بگریست به درد؛ چنان که حاضران از درد وی خون گریستند. پس گفت: «بزرگامردا که این پسرم بود! که پادشاهی چون محمود این جهان بدو داد و پادشاهی چون مسعود آن جهان». و ماتم پسر سخت نیکو بداشت و هر خردمند که این بشنید بپسندید و جای آن بود. و یکی از شعرای نشابور این مرثیه بگفت اندر مرگ وی و بدین جای یاد کرده شد:

ببُرد سرش را که سران را سر بود	آرایش دهر و ملک را افسر بود
گر قرمطی و جهود و گر کافر بود	از تخت به دار بر شدن مُنکر بود

تاریخ بیهقی

به تصحیح دکتر علی اکبر فیاض



- ۱- به سر قصه خواهیم شد («خواهم» به قرینه‌ی جمله‌ی قبل از این جمله حذف شده است).
- ۲- اگر چه از وی به من جفا و آسیب رسید؛ هر چند او به من بدی کرد.
- ۳- برای آفرینش خدا دگرگونی نیست.
- ۴- همواره مراقب بود؛ چشم نهادن: مراقب بودن.
- ۵- سیلی می‌زد، لگدمال می‌کرد؛ لت زدن: سیلی زدن؛ در این جا کنایه از آسیب رساندن.
- ۶- لطمه می‌زد، بازداشت می‌کرد؛ فرو گرفتن: بازداشت کردن، از کار برکنار کردن، بیچاره کردن.
- ۷- مرجع هر سه فعل بوسهل زوزنی است. بوسهل به سزای اعمال خود رسید.
- ۸- مراد، بونصر مشکان، رئیس دیوان رسایل است.
- ۹- توانست به او آسیبی بزند. ۱۰- خیانتی بکند.
- ۱۱- مطابق میل او رفتار کرد؛ دل کسی را نگه داشتن: مطابق میل کسی رفتار کردن.
- ۱۲- روش حسنک غیر از روش بونصر مشکان بود. ۱۳- سلطان مسعود.
- ۱۴- تحمل نکنند؛ احتمال کردن: تحمل کردن. ۱۵- حساب فضل و دانش جداست.
- ۱۶- سلطان مسعود. ۱۷- سلطان محمود. ۱۸- سلطان مسعود.
- ۱۹- کنایه از این است که به دار آویخته شد؛ مرکب چوبین کنایه از تابوت هم هست.
- ۲۰- چه کاره هستند. ۲۱- آزرده شد. ۲۲- نامه‌نگاری و مکاتبه را قطع کرد.
- ۲۳- در ایستادن در این جا یعنی آغاز کردن. ۲۴- همانا، بی‌تردید، قید تأکید.
- ۲۵- در این جا صحرای عربستان مورد نظر است. ۲۶- گزارش دادند.
- ۲۷- رنجیده خاطر شد؛ آزار گرفتن: رنجیده خاطر شدن.
- ۲۸- ناراحت و خشمگین شد؛ از جای بشدن: ناراحت و خشمگین شدن.
- ۲۹- سلطان محمود. ۳۰- ثابت شود. ۳۱- مُرد.
- ۳۲- کسانی که در محضر قاضی برای تصدیق گفتار مدعیان و شهود حاضر می‌شدند.
- ۳۳- آماده شد. ۳۴- مدتی طول کشید. ۳۵- مستعمل و در مورد موی سر یعنی مرتب کرده.
- ۳۶- نماز ظهر. ۳۷- برانگیخت، واداشت؛ آوردن: برانگیختن.
- ۳۸- آهسته از روی خشم سخن می‌گفت؛ غرغر می‌کرد.
- ۳۹- مقصود، نصر خلف است. ۴۰- تاب و تحمل بوسهل تمام شد. ۴۱- برای من مدیحه گفته است.
- ۴۲- خشمگین شد؛ جنبیدن صفر: خشمگین شدن.
- ۴۳- حرف ربط، به معنی که. ۴۴- چنان که در نظایر آن مرسوم است.
- ۴۵- سخنان بیهوده می‌گفتم؛ زار خابیدن: سخنان بیهوده گفتن.
- ۴۶- وزارت را به ناحق و به زور به من دادند.
- ۴۷- رها نکند؛ فرو گذاشتن: رها کردن.

- ۴۸- گوش مالی داد، سرزنش کرد؛ مالیدن: گوش مالی دادن.
- ۴۹- دیگر چنین اشتباهی رخ نمی‌دهد.
- ۵۰- دو مرد را به شکل و شمایل قاصد و رسول آراستند و چنین وانمود کردند که آن‌ها از بغداد آمده‌اند.
- ۵۱- از پیشامد بد به خدا پناه می‌بریم.
- ۵۲- با سنگ بزنید؛ سنگ بیندازید. دهید: بزنید.
- ۵۳- خبه کرده به معنی خفه کرده.
- ۵۴- پایین آوردند.



## خودآزمایی

- ۱- معنی عبارت‌های زیر را بنویسید.
  - به باب خواجه هیچ قصدی نکردم و کسان خواجه را نواخته‌ام.
  - جهان خوردم و کارها راندم.
  - این همه اسباب منازعت و مکاوحت از بهر حطام دنیا به یک سوی نهادند.
  - به پاسخ آن که از وی رفت، گرفتار.
- ۲- سه نمونه از توصیف‌های زیبای درس را بیان کنید.
- ۳- با توجه به متن درس، دو نمونه از ویژگی‌های اثر بیهقی را بنویسید.
- ۴- در کدام بخش درس، نشانه‌های تقدیرگرایی و عبرت‌آموزی دیده می‌شود؟
- ۵- با توجه به متن درس، دو نمونه از هنر بیهقی را در پرداخت شخصیت و تجسم حوادث بنویسید.
- ۶- عبارت «مشتی رند را سیم دادند که سنگ زنند» بیانگر چیست؟



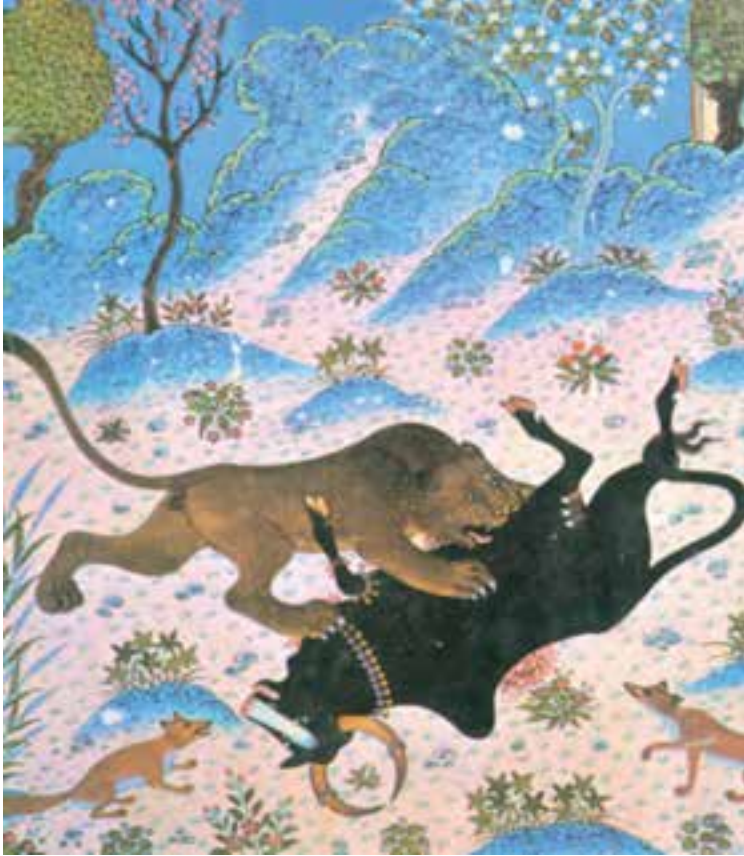
چنان که در تاریخ ادبیات خوانده‌اید، کلیله و دمنه کتابی است مشتمل بر داستان‌هایی از زبان حیوانات. این کتاب در عهد ساسانیان از زبان سانسکریت به پهلوی نقل شد و بعدها عبدالله بن مقفع آن را از پهلوی به عربی ترجمه کرد. در نیمه‌ی قرن ششم هجری، ابوالمعالی نصرالله منشی کلیله و دمنه را از عربی به فارسی برگرداند و امثال و اشعاری به فارسی و عربی بر آن افزود. نثر شیوا و سخته‌ی این کتاب به گونه‌ای است که می‌توان آن را از امهات کتاب‌های ادبی فارسی و نمونه‌ی برجسته‌ی نثر فنی به‌شمار آورد.

آن چه می‌خوانید، خلاصه‌ای از «باب الأسد و الثور» از کلیله و دمنه است.

## داستان شیر و گاو

بازرگانی بود بسیار مال و او را فرزندان در رسیدند<sup>۱</sup> و از کسب و حرفت اعراض<sup>\*</sup> نمودند و دست اسراف به مال او دراز کردند. پدر موعظت و ملامت ایشان واجب دید و در انتای آن گفت که ای فرزندان، اهل دنیا، جویان سه رتبت‌اند و بدان نرسند مگر به چهار خصلت؛ اما آن سه که طالب آن‌اند فراخی معیشت است و رفعت منزلت و رسیدن به ثواب آخرت و آن چهار که به وسیلت آن بدین اغراض توان رسید، اَلْفَعْدَن<sup>\*</sup> مال است از وجه پسندیده و حُسن قیام در نگاه داشت و انفاق در آن چه به صلاح معیشت و رضای اهل و توشه‌ی آخرت پیوندد و صیانت نفس از حوادث آفات آن قدر که در امکان آید و هر که از این چهار خصلت یکی را مهمل گذارد<sup>۲</sup>، روزگار، حجاب مناقشت<sup>\*</sup> پیش مرادهای او بدارد.

پسران بازرگان عِظَت<sup>\*</sup> پدر بشنودند و منافع آن نیکو بشناخت<sup>۳</sup> و برادر مهتر ایشان روی به تجارت آورد و سفر دور دست اختیار کرد و با وی دو گاو بود یکی را شَنزَبَه نام و دیگر را نَنذَبَه. و در راه خلایبی<sup>\*</sup> پیش آمد؛ شَنزَبَه در آن بماند، به حیلت او را بیرون آوردند. حالی<sup>۴</sup> طاق حرکت نداشت. بازرگان مردی را برای تعهد<sup>\*</sup> او بگذاشت تا وی را تیمار<sup>\*</sup> می‌دارد؛ چون قوت گیرد بر اثر وی ببرد. مزدور یک روز بیود، ملول گشت<sup>۵</sup> شَنزَبَه را بر جای رها کرد و برفت و بازرگان را گفت: سقط<sup>\*</sup> شد.



و شَنْزَبَه را به مدّت<sup>۶</sup>، انتعاشی\* حاصل آمد و در طلبِ چرا خور می‌پوید تا به مرغزاری رسید آراسته به انواع نبات و اصنافِ ریاحین. چون یک چندی آن جا بیود و قوت گرفت، بَطَر\* آسایش و مستیِ نعمت بدو راه یافت و به نشاطِ هر چه تمام‌تر بانگی بکرد بلند. و در حوالی آن مرغزار شیری بود و با او وحوش و سباع\* بسیار، همه در متابعت و فرمان او و او هرگز گاو ندیده بود و آواز او ناشنوده. چندان که بانگِ شَنْزَبَه به گوش او رسید، هراسی بدو راه یافت و نحواست که سباع بدانند که او می‌بهراسد؛ بر جای ساکن می‌بود و به هیچ جانب حرکت نمی‌کرد.

و در میانِ اتباع او دو شگال بودند. یکی را کلّیله نام بود و دیگر را دِمْنه و هر دو دَهای\* تمام داشتند. دِمْنه حریص‌تر و بزرگ منش‌تر بود، کلّیله را گفت: چه می‌بینی در کارِ مَلِک که بر جای قرار کرده است و حرکت و نشاط فرو گذاشته؟ کلّیله گفت: تو را با این سؤال چه کار؟ و ما بر درگاه این ملک آسایشی داریم و طعمه‌ای می‌یابیم از این حدیث درگذر.

دمنه گفت: هر که به ملوک نزدیکی جوید، برای طمعِ قوت نباشد که شکم به هر جای

و به هر چیز پُر شود. فایده‌ی تقرّب به ملوک رفعتِ منزلت است و اصطناع\* دوستان و قهر دشمنان.

کلیله گفت: شنوادم آن چه بیان کردی؛ لکن به عقل خود رجوع کن و بدان که هر طایفه‌ای را منزلتی است و ما از آن طبقه نیستیم که این درجات را مرشح\* توانیم بود و در طلب آن قدم توانیم گذارد.

دمنه گفت: مراتب میان اصحابِ مرّوت و اربابِ همت مشترک و متنازع\* است. هر که نفسِ شریف دارد خویشان را از محلّ وضع\* به منزلت رفیع می‌رساند و هر که را رای ضعیف و عقلِ سخیف است از درجتِ عالی به رتبتِ خامل\* گراید.

کلیله گفت: چیست این رای که اندیشیده‌ای؟

گفت: من می‌خواهم که در این فرصت خویشان را بر شیر عرضه کنم<sup>۷</sup> که تردّد و تحیر بدو راه یافته است و او را به نصیحتِ من تفرّجی\* حاصل آید و بدین وسیلت قربتی و جاهی یابم.

کلیله گفت: چه می‌دانی که شیر در مقام حیرت است؟

گفت: به خرد و فراستِ خویش آثار و دلایل آن می‌بینم که خردمند به مشاهدتِ ظاهر، باطن را بشناسد.

کلیله گفت: چگونه قربت و مکانت جویی نزدیکِ شیر؟ که تو خدمتِ ملوک نکرده‌ای و رسوم آن ندانی.

دمنه گفت: چون مردّ دانا و توانا باشد، مباشرتِ کارِ بزرگ و حملِ بارِ گران او را رنجور نگرداند.

کلیله گفت: ایزد - تعالی - خیر و صلاح و سلامت بدین عزیمت، هر چند من مخالفِ آنم، مقرون گرداناد.

دمنه برفت و بر شیر سلام گفت. شیر او را بخواند و گفت: کجا می‌باشی؟ گفت: بر درگاهِ ملکِ مقیم شده‌ام و آن را قبله‌ی حاجت و مقصدِ امید ساخته و منتظر می‌باشم که کاری افتد<sup>۸</sup> و من آن را به رای و خرد کفایت کنم.

چون شیر سخن دمنه بشنود، روی به نزدیکان خویش آورد و گفت: مردِ هنرمندِ با مرّوت، اگر چه خاملِ منزلت و بسیارِ خصم باشد، به عقل و مرّوتِ خویش پیدا آید در میان

قوم؛ چنان که فروغ آتش اگر چه فروزنده خواهد که پست سوزد، به ارتفاع گراید. دمنه بدین سخن شاد شد و گفت: واجب است بر کافه‌ی \* خَدَم و حَسَمِ مَلِک که آن چه ایشان را فراز آید، از نصیحت باز نمایند و مقدار دانش و فهم خویش معلوم رای پادشاه گردانند که مَلِک تا اِتِّبَاع\* خویش را نیکو شناسد و بر اندازه‌ی رای و اخلاص هر یک واقف نباشد، از خدمت ایشان انتفاعی نتواند گرفت و در اصطناع ایشان مثال\* نتواند داد.

چون دمنه از این سخن فارغ شد، اعجاب شیر بدو زیادت گشت و جواب‌های نیکو و ثناهای بسیار فرمود و با او الفی\* تمام گرفت و دمنه به فرصت خلوت طلبید و گفت: مدتی است تا ملک را بر یک جای مقیم می‌بینم و نشاطِ شکار و حرکت فرو گذاشته است، موجب چیست؟ شیر می‌خواست که بر دمنه حال هراس خود پوشانیده دارد. در آن میان، شَنَزَبَه بانگی بکرد بلند و آواز او چنان شیر را از جای ببرد که عنان تمالک\* و تماسک\* از دست او بشد و راز خود بر دمنه بگشاد و گفت: سبب این آواز است که می‌شنوی. نمی‌دانم که از کدام جانب می‌آید؛ لَکِن گمان برم که قوت و ترکیب صاحب آن فراخور آواز باشد. اگر چنین است، ما را این جا مُقام\* صواب نباشد.

دمنه گفت: نشاید که مَلِک بدین موجب مکان خویش خالی گذارد و از وطن مألوف خود هجرت کند. اگر فرماید بروم و او را بیارم تا ملک را بنده‌ای مطیع و چاکری فرمان‌بردار باشد. شیر از این سخن شاد شد و به آوردن او مثال داد. دمنه به نزدیک گاو آمد و گفت: مرا شیر فرستاده است و فرموده که تو را به نزدیک او برم. گاو گفت: کیست این شیر؟ دمنه گفت: مَلِکِ سَبَاع. گاو که ذکر مَلِکِ سَبَاع شنود، بترسید؛ دمنه را گفت: اگر مرا قوی دل گردانی با تو بیایم. دمنه با او وثیقتی\* کرد و هر دو روی به جانب شیر نهادند.

چون به نزدیک او رسیدند، گاو را گرم پیرسید و گفت: بدین نواحی کی آمده‌ای و موجب آمدن چه بوده است؟ گاو قصه‌ی خود را باز گفت. شیر فرمود که این جا مُقام کن که از شفقت و اکرام و مبرّت\* و انعام ما نصیبی تمام یابی<sup>۱</sup>. گاو دعا و ثنا گفت و کمر خدمت به طوع و رغبت بیست. شیر او را به خویشتن نزدیک گردانید و در اعزاز\* و ملاطفت<sup>۲</sup> اطناب\* و مبالغت نمود تا از جملگی لشکر و کافه‌ی نزدیکان درگذشت.

چون دمنه بدید که شیر در تقریب گاو چه ترحیب\* می‌نماید، خواب و قرار از وی بشد<sup>۱</sup>. نزدیک کلپله رفت و گفت: ای برادر ضعف رای و عجز من می‌بینی؟ همت بر فراغ

شیر مقصور گردانیدم و در نصیبِ خویش غافل بودم و این گاو را به خدمت آوردم تا قربت و مکانت یافت و من از محلّ و درجت خویش بیفترادم. اکنون تدبیرِ خلاصِ من چگونه می‌بینی؟ کلیله گفت: تو چه اندیشیده‌ای؟

گفت: می‌اندیشم که به لطایفِ حیلِ بکوشم تا او را در گردانم<sup>۱۱</sup>.

کلیله گفت: اگر گاو را هلاک توانی کرد چنان که رنج آن به شیر باز نگردد، وجهی دارد و اگر مضرّتی بدو پیوندد، زینهار تا آسیب بر آن نزنی. سخن بر این کلمه به آخر رسانیدند و دمنه از زیارتِ شیر تقاعد نمود. تا روزی فرصت جست و پیش او رفت چون دژمی\*.

شیر گفت: روزهاست که ندیده‌ام؛ خیر هست؟

گفت: آری. فرمود که بازگویی. گفت: در حالِ فراغِ خلوتی راست آید<sup>۱۲</sup>. گفت: این ساعت وقت است. زودتر باز باید نمود که مهمّات تأخیر بر ندارد و خردمندِ مقبل کارِ امروز به فردا نیفکند.

دمنه گفت: خردمند را چاره نباشد از گزارِ حقّ، چه هر که بر پادشاه نصیحتی بپوشاند و اظهارِ درویشی و فاقه بر دوستان جایز نبیند، خود را خیانت کرده باشد.

شیر گفت: و فوراً امانتِ تو مقرر است و آثارِ آن بر حال تو ظاهر. آن چه تازه شده است<sup>۱۳</sup>، باز نمای.

دمنه گفت: شنزبه بر مقدّمان لشکر خلوت‌ها کرده است و هر یک را به نوعی استمالت\* نموده و گفته که «شیر را آزمودم و اندازه‌ی زور و قوّت او معلوم کرد رای و مکیدت\* او بدانست<sup>۱۴</sup> و در هر یک خَلّی تمام و ضعفی شایع دیدم». و ملک در اِکرام آن کافرِ نعمتِ غدار افراط نمود تا هوای عِصیان از سر او بادِ خانه‌ای ساخت<sup>۱۵</sup>.

و چون دمنه‌ی دمنه در شیر اثر کرد گفت: در این کار چه بینی؟ جواب داد که چون خوره\* در دندان جای گرفت، از درد او شفا نباشد، مگر به قلع\* شیر گفت: من کاره\* شده‌ام مجاورتِ گاو را<sup>۱۶</sup>. کسی به نزدیک او فرستم و این حال با او بگویم و اجازت کنم تا هر کجا خواهد برود. دمنه دانست که اگر این سخن بر شنزبه ظاهر کند، در حال دروغ و مکر او معلوم شود.

چون دمنه از اغرای\* شیر بیرداخت و دانست که به دم او آتشِ فتنه از آن جانب بالا گرفت خواست که گاو را ببیند و او را هم بر باد نشانند. گفت: شنزبه را بینم و از مضمونِ ضمیر او

تَنَسَّمی کَنَم<sup>۱۷</sup>؟ شیر اجازت کرد. دمنه چون سرافکنده‌ای اندوه زده به نزدیکِ شَنزَبه رفت. شَنزَبه تَرَحِیبِ تمام نمود و گفت: روزهاست تا ندیده‌ام؛ سلامت بوده‌ای؟ دمنه گفت: چگونه سلامت تواند بُود کسی که مالکِ نفسِ خود نباشد. شَنزَبه گفت: سخن تو دلیل می‌کند بر آن چه مگر تو را از شیرِ نَفرتی و هراسی افتاده است. گفت: آری، لَکِنَ نه از جَهِتِ خویِش و تو می‌دانی سَوَابِقِ اتِّحَادِ و مَقَدَّمَاتِ دوستی من با خود. شَنزَبه گفت: بیارِ ای دوستِ مَشْفِقِ و یارِ کَرِیمِ عَهد. دمنه گفت که از مَعْتَمَدِی شَنوَم که شیر بر لَفْظِ رانده است که «شَنزَبه نیک فربه شده است و بدو حاجتی و ازو فراغتی نیست. وحوش را به گوشتِ او نیک داشتی خواهی کرد»<sup>۱۸</sup>. چون این بشنودم، بیامدم تا تو را بیآگاهانم و حالی به صلاحِ آن لایق‌تر که تدبیری اندیشی و بر وجهِ مَسَارَعَتِ رُوی به حیلَتِ آری. مگر دفعی دست دهد و خلاصی روی نماید.

چون شَنزَبه حَدِیثِ دمنه بشنود و عهود و موثِقِ شیر پیشِ خاطر آورد، گفت: واجب نکند که شیر بر من غدر اندیشد که از من خیانتی ظاهر نشده است؛ لَکِنَ به دروغِ او را بر من آغالیده\* باشند و در خدمتِ او طایفه‌ای نابکارند، همه در بد کرداری اُستاد و در خیانت و درازدستی چیره و دلیر.

دمنه شادمان و تازه روی به نزدیکِ کلّیلَه رفت. کلّیلَه گفت: کار کجا رسانیدی؟ گفت: فَرَاغُ هر چه شاهدتر و زیباتر روی می‌نماید.

بس هر دو به نزدیکِ شیر رفتند. اِتِّفَاقِ را<sup>۱۹</sup> گاو با ایشان برابر برسید. چون شیر او را بدید، راست ایستاد و می‌غَرِید و دُمِ چون مار می‌پیچانید. شَنزَبه دانست که قصدِ او دارد. چون شیر تَشَمَّر\* او مشاهده کرد، برون جَسَت و هر دو جنگ آغاز نهادند و خون از جانبین روان گشت. کلّیلَه آن بدید و روی به دمنه آورد و گفت:

بارانِ دو صد ساله فرو ننشاند این گردِ بلا را که تو انگیخته‌ای بنگر ای نادان، در وَحَامَتِ عَوَاقِبِ حیلَتِ خویِش. دمنه گفت: عاقبتِ وخیم کدام است؟ کلّیلَه گفت: رنجِ نفسِ شیر و سِمَتِ\* نَقْضِ عَهد و هلاکِ گاو و هدر شدنِ خونِ او. چون مفاوضت ایشان بدین کلمت رسید، شیر از گاو فارغ شده بود و کار او تمام برداخته؛ چندان که او را افکنده دید و در خون غلتیده، تَأَمَّلِ کرد و با خود گفت:

دریغِ شَنزَبه با چندان عقل و کیاست و رای و هنر. نمی‌دانم که در این کار مصیب\*

بودم و در آن چه ازو رسانیدند حقّ راستی و امانت گزارند یا طریق خائنان بی‌باک سپردند. من باری خود را مصیبت‌زده کردم و توجّع\* و تحسّر\* سود نخواهد داشت.

چون آثار پشیمانی در وی ظاهر گشت و دلایل آن واضح و بی‌شبهت شد و دمنه آن بدید، سخن کلّیله قطع کرد و پیش رفت. گفت: موجب فکرت چیست؟ وقتی از این خرم‌تر و روزی از این مبارک‌تر چگونه تواند بود؟ ملک در مقام پیروزی و نصرت خرامان و دشمن در خوابگاه ناکامی و مدّلت غلتان.

شیر گفت: هرگاه که از صحبت و خدمت و دانش و کفایت‌شنزبه یاد کنم، رقت و شفقت بر من غالب می‌گردد و الحقّ پشت و پناه سپاه من بود؛ در دیده‌ی دشمنان خار و بر روی دوستان خال.

دمنه گفت: ملک را بر آن کافر نعمت‌غدار جای ترحّم نیست و بدین ظفری که روی نمود و نصرتی که دست داد، شادمانگی و مسرت افزایش.

شیر حالی بدین سخن اندکی بی‌ارامید اما روزگار انصاف بستد و دمنه را رسوا و فضیحت گردانید و افترا و زرق\* او شیر را معلوم گشت و به قصاص گاو به زاریان زارش بکشت. چه نهال کردار و تخم گفتار چنان که پرورده و کاشته شود، به ثمرت رسد و عواقب مکر و غدر همیشه نامحمود\* بوده است و خواتم\* بدسگالی و کید، نامبارک و هر که در آن قدمی گذارد و بدان دستی دراز کند، آخر رنج آن به روی او رسد و پشت او به زمین آرد.



## توضیحات

- ۱- بزرگ شدند، رشد کردند.
- ۲- رها کند، بی‌اعتنایی کند.
- ۳- بشناختند، حذف شناسه‌ی «ند» به قرینه‌ی لفظی.
- ۴- فوراً، در آن حال، در آن لحظه.
- ۵- خسته و درمانده شد.
- ۶- در طول زمان، به مرور.
- ۷- خودم را به شیر نشان می‌دهم.
- ۸- کاری پیش آید؛ فرمانی صادر شود. به کنایه یعنی در خدمت هستم.

- ۹- «یاوی» صورت دیگری از «یایی» است.
- ۱۰- مضطرب و پریشان شد؛ آرامش خود را از دست داد.
- ۱۱- او را منصرف کنم.
- ۱۲- در خلوت و محرمانه باید این موضوع را بگویم.
- ۱۳- آن چه تازه اتفاق افتاده است.
- ۱۴- شناسه‌ی «م» از آخر فعل‌های کرد و بدانست به قرینه‌ی لفظی حذف شده است.
- ۱۵- خانه‌ی باد؛ محلی که در آن هوای بسیار جمع شود و باد بسیار از آن بوزد. مراد این است که کله‌اش پر از باد شد.
- ۱۶- من از نزدیک شدن به گاو کراحت دارم و این امر را زشت می‌دانم.
- ۱۷- «تسّم» یعنی نسیم را استنشاق کردن و مجازاً یعنی خبر جستن و اطلاع حاصل کردن.
- ۱۸- با گوشت او برای حیوانات مهمانی و ضیافت خواهیم داد.
- ۱۹- اتفاقاً، از قضا.



## خودآزمایی

- ۱- معنی عبارت‌های زیر را به نثر ساده و روان بنویسید.
- چه می‌بینی در کار ملک که بر جای قرار کرده است و حرکت و نشاط فرو گذاشته؟
- پشت و پناه سپاه من بود؛ در دیده‌ی دشمنان خار و بر روی دوستان خال.
- هر که را رای ضعیف و عقل سخیف است، از درجت عالی به رتبت خامل گراید.
- ۲- با توجه به متن، سه ویژگی سبک کلیله و دمنه را بیان کنید.
- ۳- درباره‌ی پیام‌های این درس، یک بند بنویسید.
- ۴- گاو، شیر، کلیله و دمنه نمایندگان چه شخصیت‌هایی هستند؟
- ۵- سه نمونه از تمثیل‌های رایج را از درس پیدا کنید و بنویسید.
- ۶- معنای کنایی عبارت‌های زیر را بنویسید.
- کمر خدمت بستن، بر باد نشانیدن
- ۷- کلیله عاقبت وخیم را در چه می‌دانست؟



پیش‌تر در تاریخ ادبیات خواندیم که گلستان سعدی از نمونه‌های والای نثر مسجع است. سعدی (۶۹۱-۶۰۶) سخنور نامدار قرن هفتم این کتاب را در سال ۶۵۶ هـ. ق به رشته‌ی تحریر کشید. گلستان مشتمل بر حکایات آموزنده و اشعار نغز در موضوعات مختلف است و هشت باب دارد. بخشی از مقدمه‌ی گلستان را به‌عنوان نمونه‌ی برجسته‌ی نثر مسجع و فنی با هم می‌خوانیم.

## چگونگی تصنیف گلستان

یک شب، تأمل ایام گذشته می‌کردم و بر عمرِ تلف کرده تأسف می‌خوردم و سنگ  
سراچه<sup>\*</sup> می‌دل به الماس<sup>\*</sup> آب دیده<sup>۱</sup> می‌سفتم و این بیت‌ها مناسب حال خود می‌گفتم:

هر دم از عمر می‌رود نفسی      چون نگه می‌کنم، نماند بسی  
ای که پنجاه رفت و در خوابی      مگر این پنج روز دریابی<sup>\*</sup>  
خجل آن کس که رفت و کار نساخت      کوس رحلت<sup>\*</sup> زدند و بار نساخت  
خوابِ نوشین بامدادِ رحیل<sup>\*</sup>      باز دارد پیاده را ز سبیل<sup>\*</sup>  
هر که آمد، عمارتی نو ساخت      رفت و منزل به دیگری پرداخت  
وان دگر پخت هم چنان هوسی<sup>\*</sup>      وین عمارت به سر نبرد کسی  
یار ناپایدار دوست مدار      دوستی را نشاید این غدار<sup>\*</sup>  
نیک و بد، چون همی بیاید مُرد      خُنک<sup>\*</sup> آن کس که گوی نیکی برد...  
عمر برف است و آفتاب تموز<sup>\*</sup>      اندکی ماند و خواجه غره<sup>\*</sup> هنوز<sup>۲</sup>  
ای تهی دست رفته در بازار      ترسمت پُر نیاوری دستار<sup>۳\*</sup>  
هر که مزروع<sup>\*</sup> خود بخورد به خوید<sup>\*</sup>      وقت خرمنش خوشه باید چید<sup>۴</sup>  
بعد از تأمل<sup>\*</sup> این معنی، مصلحت آن دیدم که در نشیمن عزلت<sup>\*</sup> نشینم و دامن از  
صحبت فراهم چینم<sup>۵</sup> و دفتر از گفته‌های پریشان بشویم و من بعد پریشان نگویم:

زبان بریده به کنجی نشسته صم بکم<sup>\*</sup>      به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم<sup>۶</sup>



تا یکی از دوستان که در کجاوه\* انیس\* من بودی و در حجره جلیس\*، به رسم قدیم  
از در درآمد. چندان که نشاطِ ملاعبت\* کرد و بساطِ مداعت\* گسترد، جوابش نگفتم<sup>۷</sup> و  
سر از زانوی تعبد\* برنگرفتم. رنجیده نگه کرد و گفت:

کنونت که امکان گفتار هست      بگوی ای برادر، به لطف و خوشی  
که فردا چو پیک اجل در رسد      به حکم ضرورت زبان درکشی<sup>۸</sup>

کسی از متعلقانِ مَنَش بر حَسَبِ واقعه مطلع گردانید که: «فلان عزم کرده است و نیت جزم\*، که بقیتِ عمر معتکف\* نشیند و خاموشی گزیند. تو نیز اگر توانی، سر خویش گیر\* و راه مجانبت\* پیش.» گفتا: «به عزتِ عظیم و صحبتِ قدیم که دم بر نیارم و قدم بر ندارم، مگر آن‌گه که سخن گفته شود به عادتِ مألوف\* و طریق معروف که آزردن دوستان جهل است و کفّارتِ یمین\* سهل و خلافِ راه صواب است و نقضِ رای اولوالالباب\* : ذوالفقارِ علی در نیام\* و زبان سعدی در کام<sup>۱</sup>» :

زبان در دهان ای خردمند، چیست؟ کلیدِ درِ گنجِ صاحب هنر  
 چو در بسته باشد، چه داند کسی که جوهر فروش است یا پيله‌ور\*؟  
 \* \* \*

اگرچه پیش خردمند، خامشی ادب است

به وقتِ مصلحت آن به که در سخن کوشی

دو چیز طیره\* ی عقل است : دم فرو بستن

به وقت گفتن و گفتن به وقت خاموشی

فی الجمله\*، زبان از مکالمه‌ی او در کشیدن قوت نداشتم و روی از محادثه\* ی او

گردانیدن مروّت ندانستم که : یارِ موافق بود و ارادت، صادق :

چو جنگ‌آوری، با کسی بر ستیز که از وی گزیرت\* بود یا گریز

به حکم ضرورت سخن گفتیم و تفرّج‌کنان بیرون رفتیم ؛ در فصلِ ربیعی که صولت\* برد\*

آرمیده بود و او انِ دولتِ وِرد\* رسیده :

اولِ اردیبهشت ماه جلالی\* بلبلی گوینده بر منابرِ فُضبان\*

بر گلِ سرخ از نم اوفتاده لالی\* هم چو عرق بر عذارِ شاهدِ غُضبان\*

شب را به بوستانِ یکی از دوستان اتفاقِ مَبیت\* افتاد. موضعی خوش و خرم و

درختان درهم ؛ گفتمی که خرده‌ی مینا\* بر خاکش ریخته و عقد\* ثریا از تاکش\* در آویخته :

رَوْضَةُ مَاءٍ نَهْرَهَا سَلْسَالُ\* دَوْحَةُ سَجْعُ طَيْرِهَا مَوْزُونُ<sup>۱۱</sup>

آن پر از لاله‌های رنگارنگ وین پر از میوه‌های گوناگون

باد در سایه‌ی درختانش گسترانیده فرش بوقلمون\*

بامدادان که خاطر باز آمدن بر رای نشستن غالب آمد، دیدمش دامن گل و ریحان\* و

سنبل و ضیمران\* فراهم آورده و آهنگ رجوع کرده. گفتم: گل بستان را - چنان که دانی - بقایب و عهد گلستان را وفایی نباشد و حکیمان گفته اند: «هرچه نباید، دلستگی را نشاید.» گفتا: «طریق چیست؟» گفتم: «برای زُهرت\* ناظران و فُسحت\* حاضران، کتاب گلستانی توانم تصنیف کردن\* که بادِ خزان را بر ورق او دست تطاول\* نباشد و گردش زمان، عیشِ ربیع آن را به طیش\* خریف\* مبدل نکند»:

به چه کار آیدت ز گل طبقی؟ از گلستان من ببر ورقی  
 گل، همین پنج روز و شش باشد وین گلستان، همیشه خوش باشد  
 حالی که من این حکایت بگفتم، دامن گل بریخت و در دامنم آویخت که: «الکَرِیمُ اِذَا  
 وَعَدَ وَفَى!»<sup>۱۲</sup> فصلی در همان روز اتفاق بیاض\* افتاد<sup>۱۳</sup> در حُسن معاشرت و آداب محاورت،  
 در لباسی که متکلمان را به کار آید و مترسلان\* را بلاغت بیفزاید. فی الجمله از گل بستان  
 هنوز بقیتهی مانده بود که کتاب گلستان تمام شد... .

گلستان سعدی

به تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی

## توضیحات



- ۱- اشک چشم که در شفاقیّت و درخشندگی و برندگی و تأثیر مانند الماس است.
- ۲- روزهای کوتاه عمر مانند برف است در برابر آفتاب تابستان که عمر آن زود سپری می‌شود. اندکی از عمر باقی مانده در حالی که صاحب آن هم چنان غافل و مغرور است. «و» در مصراع اول، در معنای «مقابل و برابر» است.
- ۳- ای کسی که با دست خالی به بازار رفته‌ای، یقین دارم که با دستان خالی نیز باز خواهی گشت. ترسم: یقین دارم.
- ۴- کسی که محصول خود را پیش فروش کند، هنگام برداشت نیازمند دیگران می‌شود.
- ۵- گوشه نشینی اختیار کنم.
- ۶- آن که خاموش و کر و گنگ در گوشه‌ای نشسته است، از کسی که مهار زبان خویش را در اختیار ندارد، بهتر است.
- ۷- هر قدر زمینه‌ی شوخی و خنده را فراهم کرد، به او پاسخی ندادم.
- ۸- زبان در کشیدن یعنی خاموش شدن.

- ۹- سرخویش گرفتن یعنی دنبال کار خود رفتن.
- ۱۰- درست نیست که شمشیر علی (ع) در غلاف بماند (در پیکار با دشمنان از آن استفاده نشود) و سعدی نیز سکوت اختیار کند (سخنان زیبا و مفید نگوید).
- ۱۱- بوستانی که آب جویبارش خوش‌گوار و درختستانی که آوای پرندگانش خوش و آهنگین بود.
- ۱۲- جوان‌مرد وقتی وعده دهد، وفا کند.
- ۱۳- در همان روز، پاک‌نویس کردن یک فصل از گلستان میسر شد.



## خودآزمایی

- ۱- مقصود از عبارتهای زیر چیست؟
- «سنگ سراج‌هی دل به الماس آب دیده می‌سُفتم.»
- «خاطرِ باز آمدن بر رایِ نشستن غالب آمد.»
- ۲- سه نمونه از سجع‌های زیبای متن را بیان کنید.
- ۳- سعدی برای گلستان چه فوایدی برشمرده است؟
- ۴- دو مورد از ضرب‌المثل‌ها یا تمثیل‌هایی را که در متن درس به کار رفته است، پیدا کنید و بنویسید.
- ۵- سه نمونه از عبارتهای درس را که نشان‌دهنده‌ی سبک خاص سعدی است، بیان کنید.

کتاب احمد یا سفینه‌ی طالبی کتابی است در دو جلد که عبدالرحیم تبریزی معروف به طالبوف (۱۳۲۸ - ۱۲۵۰ ه.ق.) آن را تألیف کرده است. نویسنده در این کتاب به تقلید از «امیل» اثر ژان ژاک روسو با فرزند خیالی خود، احمد، درباره‌ی مباحث مقدماتی علوم جدید تا آخرین پیشرفت‌ها و اکتشافات علمی و طبّی عصر خود به صورت سؤال و جواب گفت‌وگو می‌کند. عنوان هر فصل کتاب «صحبت» است. طالبوف در این کتاب در پی آن است که شیوه‌ی گفت‌وشنود میان شاگرد و معلم را آموزش دهد تا ذهن کودکان کشور را برای فراگرفتن علوم و فنون آماده سازد.

او از نویسندگان وطن دوستی است که آثارش در عرصه‌ی ادبیات انتقادی مشروطه مقامی خاص دارد. برخی از آثار طالبوف عبارت‌اند از: نخبه‌ی سپهری یا تاریخ نبوی در سرگذشت پیامبر اسلام (ص)، مسالک‌المحسنین در اندیشه‌های فلسفی و انتقادی و سیاست طالبی.

## در سبب عید نوروز

فردا عید نوروز است. چندی است برای پذیرایی مهمانان عزیز و محترم که بی دعوت به دید و بازدید هم‌دیگر می‌روند، مشغول هستیم. برای اطفال لباس تازه دوخته‌اند. واقعاً عید نوروز از آجله و آقدم اعیاد ملی روی زمین است. جا دارد که ما به شکوه و قدمت این عید خودمان در نزد سایر ملل بیالیم. بعد از ظهر رفتم به زیارت اهل قبور. اطفال هم بودند. ایشان را از طفولیت به احترام و زیارت مقبره‌های اموات باید عادت داد و رسوم و عادات ملیّه را به‌طور رسوخ\* در دل آن‌ها - که حکم نقش حجر دارد - مُرتسم\* داشت.

بعد از شام، چون شب عید بود به هیچ کاری مشغول نشدم. اطفال را دور خود جمع نموده صحبت می‌کردم و از فواید وضع عید و دید و بازدید که مُورثِ تجدید الفت و صفای قلوب مکدره\* است یادآوری می‌نمودم.

صبح زود بیدار شدیم. رفقای محترم جمع شدند، نشستیم سر تحویل دعای



«یا مُقَلَّبَ القلوب» را بنای خواندن گذاشتیم و تکرار می نمودیم. هفت سین موجود بود. احمد لباس تازه‌ی خود را پوشیده در آمد و پشت سر من آرام و ساکت ایستاد. منتظر بود که تحویل تمام شده دست مرا ببوسد و عید مرا تبریک نماید. تحویل گذشت. به حضار گلاب دادند و شیرینی آوردند. بعد اجزای مجلس متفرق شدند. احمد گفت: آقا وعده نمودید که از عید با من صحبت نمایید.

گفتم: حالا من به تو کیفیت تأسیس عید را حکایت می کنم. یاد داشته باش و با این اطلاع، به محمود غلبه بکن.

سه هزار سال قبل از این، جمشید برادر تهمورث در آذربایجان می خواست عیدی برای ملت خود قرار دهد. در ساعت تحویل آفتاب

به برج در تالار بزرگی به تخت مُرَّصَع جلوس نموده تاجی مُکَلَّل از جواهر الوان بر سر خود نهاد و مردم را بارِ عام داده از پرتو آفتاب که به آن همه جواهر الوان افتاده و برق می زدند، چشم حُضار خیره شد. چون اهالی تا آن گاه چنان بساطِ مجلَّل و مجلسی با شکوه ندیده بودند، آن روز را روز نو خواندند و هم دیگر را تهنیت گفتند و تبریک نمودند. به نام جمشید نیز که تا آن روز جم بود، لفظ شید را — که به معنی شعاع خورشید است — علاوه نموده جمشید گفتند. جمشید مردم را اندر زهای نیکو داد و به مراسم حمیده وصیت فرمود و آن روز را به اهالی عید ملی قرار داد. حالا از شرافت عید نوروز و مزیت او به سایر اعیاد ملل عالم یکی این است که اَقْدَم اعیاد عالم است و از ایام عتیق\* یادگار مانده و دیگر موسمی است که شب و روز برابر شود (اگر چه شب و روز اول پاییز نیز برابر می شود) و فصل بهار آید.

سیم روز، خلافت حضرت حیدر کَرَّار (ع) است. نوروز در ایران دو نوع بود: یکی

خاصه و یکی عامه. نوروز عامه، اول فروردین ماهِ جلالی است که روز تحویل آفتاب به حمل است و نوروز خاصه، از روز اول تحویل تا ششم است که مخصوص دربار پادشاهان بود.

اکنون این قرارها یک جا برهم خورده و از میان رفته. عوض نوروز عامه و خاصه فقط سلام عامه و خاصه مقرر شده است.

احمد گفت: پس نوروز سلطانی چرا می‌گویند؟ گفتم: چون تعیین زمان تحویل آفتاب به حمل که اساس وضع این عید ملی است، از پاره‌ای تطبیقات شهور\* رومی و فرسی\* و ایام کیسه مختل شده بود، سلطان جلال‌الدین ملک‌شاه سلجوقی فرمود منجمین مملکت را در پای تخت جمع نموده در تحت ریاست عمر خیّام از روی رصد بظلمیوس ساعت تحویل شمس به حمل را درست مشخص نمودند. تاکنون میزان عمل منجمین ایران است. به این واسطه به نوروز سلطانی معروف شده. احمد گفت: آقا، سایر اعیاد ما نیز از آثار عهد عتیق است؟ گفتم: نه آن‌ها بعد از ظهور اسلام وضع شده اعیاد مذهبی شمرده می‌شوند؛ از آن جمله است عید فطر و قربان.



## خودآزمایی

- ۱- این جمله را توضیح دهید: «عید نوروز از اجله و اقدم اعیاد ملی است.»
- ۲- سه نکته‌ی تربیتی را که در درس «در سبب عید نوروز» به‌طور غیرمستقیم گفته شده است، بیان کنید.
- ۳- کدام واقعه‌ی مهم تاریخی در نوروز اتفاق افتاده است؟



## سلسله‌ی موی دوست

سلسله‌ی موی دوست حلقه‌ی دام بلاست  
هر که در این حلقه نیست، فارغ ازین ماجراست  
گر بزنندم به تیغ در نظرش بی‌دریغ  
دیدن او یک نظر صد چو منش خون بهاست  
گر برود جان ما در طلب وصل دوست  
حیف نباشد که دوست دوست‌تر از جان ماست  
مایه‌ی پرهیزگار، قوت صبر است و عقل  
عقل گرفتار عشق، صبر زبونِ هواست  
دلشده‌ی پای‌بند، گردن و جان در کمند  
زهره‌ی گفتار نه، کاین چه سبب وان چراست؟  
مالکِ ملک وجود، حاکمِ ردّ و قبول  
هر چه کند جور نیست، ورتو بنالی جفاست  
گر بنوازی به لطف، ورتو بگدازی به قهر  
حکم تو بر من روان، زجر تو بر من رواست  
سعدی از اخلاق دوست هر چه برآید نکوست  
گو همه دشنام گو، کز لب شیرین دعاست

سعدی

## انواع ادبی (۲)

### اهداف کلی فصل:

- ۱- آشنایی با مفاهیم و پیام‌های آثاری از ادب غنایی و تعلیمی ایران
- ۲- آشنایی با نمونه‌هایی از آثار ادب غنایی و تعلیمی
- ۳- آشنایی با برخی از پدیدآورندگان آثار ادب غنایی و تعلیمی
- ۴- توانایی بخشیدن به دانش‌آموز در شناخت و تحلیل آثار ادب غنایی

و تعلیمی



چنان‌که پیش‌تر در تاریخ ادبیات خوانده‌اید، ناصر خسرو علوی قبادیانی (۴۸۱-۳۹۴ ه.ق.) شاعر و نویسنده‌ی قرن پنجم و از قصیده‌سرایان برجسته در عرصه‌ی شعر فارسی است. وی از جمله شاعرانی است که شعر را در خدمت عقیده و آرمان خود گرفت و قصیده‌های دینی و اخلاقی مستحکمی سرود که کم‌نظیرند و اغلب در حوزه‌ی ادبیات تعلیمی قرار می‌گیرند. در این جا، بخشی از یک قصیده‌ی او را با هم می‌خوانیم.

### دانش، دبیری و شاعری

- |    |   |  |
|----|---|--|
| ۱  | نکوهش مکن چرخ نیلوفری <sup>۱</sup> را     | برون کن ز سر باد خیره‌سری را             |
| ۲  | بری <sup>*</sup> دان از افعال چرخ برین را | نشاید ز دانا نکوهش بری را <sup>۲</sup>   |
| ۳  | همی تا کند پیشه، عادت همی کن              | جهان مر جفا را، تو مر صابری را           |
| ۴  | هم امروز از پشت بارت بیفگن                | میفگن به فردا مر این داوری را            |
| ۵  | چو تو خود کنی اختر خویش را بد             | مدار از فلک چشم نیک اختری را             |
| ۶  | اگر تو از آموختن سر بتابی                 | نجوید سر تو همی سروری را                 |
| ۷  | بسوزند، چوب درختان بی‌بر                  | سزا خود همین است مر بی‌بری را            |
| ۸  | درخت تو گر بار دانش بگیرد                 | به زیر آوری چرخ نیلوفری را <sup>۳</sup>  |
| ۹  | نگر، نشمری، ای برادر، گزافه               | به دانش دبیری و نه شاعری را <sup>۴</sup> |
| ۱۰ | بلی، این و آن هردو نطق است لیکن           | نماند همی سحر، پیغمبری را <sup>۵</sup>   |
| ۱۱ | اگر شاعری را تو پیشه گرفتی                | یکی نیز بگرفت خنیاگری <sup>*</sup> را    |
| ۱۲ | تو برپایی آن‌جا که مطرب نشیند             | سزد گر بربری زبان جری <sup>*</sup> را    |
| ۱۳ | صفت چند گویی به شمشاد و لاله              | رخ چون مه و زلفک عنبری را                |
| ۱۴ | پسندسته‌ست با زهد عمّار و بوذر            | کند مدح محمود مر عنصری را؟ <sup>۶</sup>  |
| ۱۵ | من آنم که در پای خوکان نریزم              | مر این قیمتی در لفظ دری را <sup>۷</sup>  |



## توضیحات

- ۱- چرخ نیلوفری یعنی آسمان؛ کنایه از روزگار است.
- ۲- شایسته نیست که دانا عوامل غیر مؤثر در کاری را نکوهش کند.
- ۳- با فراگرفتن علم و دانش از آسمان سرفرازتر خواهی شد و آن را به فرمان خود در خواهی آورد.
- ۴- به هوش باش که بی‌جهت دبیری (نویسندگی) و شاعری را دانش واقعی نشمیری.
- ۵- دبیری و شاعری هر دو نوعی سخن گفتن‌اند اما هیچ شباهتی با سخن پیامبران (وحی) ندارند.
- ۶- آیا با وجود عمّار و ابوذر که هر دو مظهر زهد و تقوایند، شایسته است که عنصری (شاعر دربار غزنوی) محمود غزنوی را مدح کند؟
- ۷- من دُرّ پرازش سخن فارسی را در پای صاحبان قدرت (خوکان) قربانی نمی‌کنم.



## خودآزمایی

- ۱- بیت سوم را از نظر دستوری مرتب کنید.
- ۲- دیدگاه شاعر را در خصوص مدح و ستایشگری بنویسید.
- ۳- بیت سوم را از دید آرایه‌های ادبی بررسی کنید.

## درس دوازدهم

«غزل» همواره یکی از قالب‌های رایج در ادب غنایی ایران بوده است. در سال‌های پیش، نمونه‌هایی از غزل غنایی را خواندیم. فخرالدین عراقی (۶۸۸-۶۱۰ ه.ق.) از شاعران بلند آوازه‌ی قرن هفتم، با غزل‌های گرم و دل‌پذیر و مؤثر و شورانگیز خود بر کمال و غنای «ادب غنایی» افزوده است. درون‌مایه‌ی غزلیات وی را اغلب «عشق» و «عرفان» تشکیل می‌دهد. نمونه‌ی زیر، از غزل‌های عارفانه‌ی عراقی است.

### پیدا و پنهان

خوشا دردی که درمانش تو باشی  
خوشا راهی که پایانش تو باشی  
خوشا چشمی که رخسار تو بیند  
خوشا مُلکی که سلطانش تو باشی



خوشا آن دل که دلدارش تو گردی  
خوشا جانی که جانانش تو باشی  
خوشی و خرمی و کامرانی  
کسی دارد که خواهانش تو باشی  
چه خوش باشد دل امیدواری  
که امید دل و جانش تو باشی  
همه شادی و عشرت باشد، ای دوست  
در آن خانه که مهمانش تو باشی  
گل و گلزار خوش آید کسی را  
که گلزار و گلستانش تو باشی  
چه باک آید ز کس آن را که او را  
نگهدار و نگهبانش تو باشی  
عراقی طالبِ درد است دائم  
به بوی\* آن که درمانش تو باشی

میرزا ابوطالب کلیم معروف به کلیم کاشانی (۱۰۶۱-۹۹۰ ه.ق) از شعرای مشهور سبک اصفهانی یا هندی است. ابداع معانی و تخیل رنگین به غزل او لطف خاصی بخشیده است.

کلیم را به سبب ابداع معانی دل‌نشین «خلاق المعانی ثانی» لقب داده‌اند. شعر زیر، نمونه‌ای از غزلیات غنایی او به سبک هندی است. شاعر در این شعر، از طوفان درون خود و نیازش به معشوق و ناتوانی در برابر او سخن می‌گوید.

## الفتِ موج

نه همین می‌رمد آن نوگلِ خندان از من  
می‌کشد خار در این بادیه، دامان از من<sup>۱</sup>  
با من، آمیزشِ او، الفتِ موج است و کنار  
دم به دم با من و پیوسته گریزان از من  
گرچه مورم ولی آن حوصله<sup>۲</sup> با خود دارم  
که ببخشم، بُود ار مُلک سلیمان از من



به تکلم، به خموشی، به تبسم، به نگاه  
 می‌توان بُرد به هر شیوه، دل آسان از من  
 قُمَری رِیخته بالم، به پناه که روم؟  
 تا به کی سرکشی، ای سرو خرامان از من؟  
 اشک بیهوده مریز این همه از دیده، کلیم  
 گرد غم را نتوان شست به طوفان از من



## توضیحات

- ۱- نه تنها آن نوگل خندان (معشوق) مرا رها کرده است بلکه خار نیز از من دوری می‌گزیند.
- ۲- توانایی، قدرت، قابلیت



## خودآزمایی

- ۱- آخرین بیت غزل عراقی را با این دو بیتی بابا طاهر مقایسه کنید و تحلیل خود را از این مقایسه بنویسید.  
 یکی درد و یکی درمان پسندد      یکی وصل و یکی هجران پسندد  
 من از درمان و درد و وصل و هجران      پسندم آن چه را جانان پسندد
- ۲- آیه‌ی «وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ» با کدام بیت درس ارتباط معنایی دارد؟
- ۳- یک نمونه ایهام در بیت نخست غزل «الفت موج» پیدا کنید.
- ۴- تغییر دادن جای تکیه در کدام کلمه‌ی بیت زیر، باعث تغییر معنا می‌شود؟  
 قمری رِیخته بالم، به پناه که روم      تا به کی سرکشی، ای سرو خرامان از من
- ۵- یک تشبیه نهفته در بیت پایانی درس الفت موج پیدا کنید.





## مردان خدا

مردان خدا پرده‌ی پندار دریدند  
یعنی همه جا غیر خدا هیچ ندیدند  
هر دست که دادند از آن دست گرفتند  
هر نکته که گفتند همان نکته شنیدند  
فریاد که در رهگذر آدم خاکی  
بس دانه فشانند و بسی دام تنیدند  
همّت طلب از باطن پیران سحرخیز  
زیرا که یکی را ز دو عالم طلبیدند  
زنهار، مزن دست به دامان گروهی  
کز حق بیریدند و به باطل گرویدند  
چون خلق درآیند به بازار حقیقت  
ترسم نفروشد متاعی که خریدند  
کوتاه نظر، غافل از آن سرو بلند است  
کاین جامه به اندازه‌ی هر کس نبریدند  
مرغانِ نظر باز سبک سیر، فروغی  
از دامگه خاک بر افلاک پریدند

# ادبیات انقلاب اسلامی

## اهداف کلی فصل:

- ۱- آشنایی با جلوه‌هایی از ادبیات انقلاب اسلامی ایران
- ۲- آشنایی با نمونه‌هایی از آثار ادبی انقلاب اسلامی
- ۳- آشنایی با برخی از پدیدآورندگان ادبیات انقلاب اسلامی
- ۴- توانایی بخشیدن به دانش‌آموز در بررسی و تحلیل آثار ادبی انقلاب

اسلامی



# درآمدی بر ادبیات انقلاب اسلامی

## (شعر)

انقلاب اسلامی، مانند هر رویداد بزرگ دیگر، در فضای فرهنگی و سیاسی جامعه‌ی ایران دگرگونی‌هایی ایجاد کرد. از این رهگذر، ادبیات نیز هم‌چون دیگر پدیده‌ها تحت تأثیر قرار گرفت. درون مایه‌ی سروده‌ها، نوشته‌ها و داستان‌هایی که از سال ۵۷ تاکنون از فرهنگ انقلاب اثر پذیرفته و آفریده شده‌اند، مسائل زیر است:

۱- ستایش آزادی و آزادگی، جهاد، هجرت، شهادت و پاک‌بازی. ۲- محکوم کردن استبداد و بیداد، زرپرستی، اشرافیت، روحیه‌ی نیازدگی و ثروت‌اندوزی. ۳- مردم‌ستایی به‌ویژه مردم محروم و فداکار ایران. ۴- طرح اُسوه‌های تاریخی به‌ویژه تاریخ اسلام مانند ابوذر، سلمان، مالک‌اشتر و چهره‌های مبارز و متفکر معاصر به‌ویژه حضرت امام خمینی، شهید مطهری، دکتر شریعتی، میرزا کوچک‌خان و... ۵- بهره‌گیری از اساطیر، نمادها و شخصیت‌های حماسی شاهنامه و تاریخ ایران و تلفیق آن‌ها با چهره‌های بزرگ و نمادهای تاریخ اسلام. ۶- حضور گسترده‌ی فرهنگ اسلامی (آیات، روایات و مضامین دینی) در آثار ادبی به خصوص طرح فرهنگ عاشورا و فرهنگ انتظار (موعود). ۷- امیدواری و ترسیم افق‌های پیروزی برخلاف ادبیات یأس‌زده‌ی قبل از انقلاب.

شعر انقلاب اسلامی، چه در سال‌های آغازین انقلاب، چه در دوران هشت سال دفاع مقدس و چه پس از آن، سیر روبه‌رشدی را طی کرده و آثار موفق و ماندگاری را رقم زده است. شاعران انقلاب از حوادث جهانی نیز غافل نبوده‌اند و در میان آثار آنان، سروده‌هایی که ترسیم‌کننده‌ی رنج‌ها، دربه‌دری‌ها و مظلومیت مردم فلسطین، لبنان، بوسنی، افغانستان و دیگر ملت‌های مبارز و مسلمان است، فراوان به چشم می‌خورد.

شاعران عصر انقلاب، هم در قالب‌های سنتی به‌ویژه غزل، رباعی و دوبیتی و هم در قالب‌های نو مانند نیمایی و سپید طبع‌آزمایی کرده‌اند.

تحلیل و بررسی شعر انقلاب طی دو دهه‌ی گذشته، ضمن این که تصویری از تحولات فرهنگی و فکری جامعه به دست می‌دهد، آینه‌ای است که در آن می‌توان دغدغه‌ها، حساسیت‌ها و رویکرد شاعران این دوره را به خوبی و روشنی بررسی و مطالعه کرد.

مهرداد اوستا (محمد‌رضا رحمانی متولد ۱۳۰۸ بروجد و در گذشته به سال ۱۳۷۰ در تهران) از شاعران قصیده‌سرای معاصر است. وسعت آگاهی، شناخت عمیق و گسترده از ادبیات، ذوق و قریحه‌ی سرشار و بیان توانمند شاعرانه، از او چهره‌ای ممتاز ساخته است. اوستا در قصیده‌طرحی نو درانداخت و زبان خشن آن را به زبان لطیف و نرم غزل نزدیک کرد. غزل‌های او نیز لطیف و تازه و پرجاذبه است. اوستا شاعری متعهد و دردآشناست که شعر خود را پیش از انقلاب و پس از آن، در خدمت ایمان و اعتقاد خویش قرار داده است. نخستین مجموعه‌ی شعر اوستا «از کاروان رفته» است. از دیگر مجموعه‌های او «پالیزبان» و «راما» را می‌توان نام برد. غزلی که می‌خوانید، از مجموعه‌ی «راما» برگزیده شده است.

## از درد سخن گفتن

بازآی که چون برگ خزانم رخ زردی است  
 با یاد تو دمساز دل من دم سردی است  
 گر رو به تو آورده‌ام از روی نیازی است  
 و در دلدسری می‌دهمت از سر دزدی است  
 از راهروان سفر عشق در این دشت  
 گلگونه سرشکی است اگر راه نوردی است<sup>۱</sup>  
 در عرصه‌ی اندیشه‌ی من با که توان گفت  
 سرگشته چه فریادی و خونین چه نبردی است  
 غمخوار به جز درد و وفادار به جز درد  
 جز درد که دانست که این مرد چه مردی است



از درد سخن گفتن و از درد شنیدن  
با مردم بی درد ندانی که چه دردی است  
چون جامِ شفق موج زند خون به دل من  
با این همه دور از تو مرا چهره‌ی زردی است  
زین لاله‌ی بشکفته‌ی در دامن صحرا  
هر لاله نشانِ قدمِ راه‌نوردی است  
یا خون شهیدی است که جوشد زِ دل خاک  
هرجا که در آغوش صبا غنچه‌ی وِردی\* است

سیدحسین حسینی (متولد ۱۳۳۵) از شاعران انقلاب اسلامی است. او نخستین مجموعه‌ی شعر خود را با نام «هم‌صدا با حلق اسماعیل» در سال ۱۳۶۳ به چاپ رساند. «حمّام روح» (ترجمه)، «براده‌ها» و «بیدل، سپهری و سبک هندی» از دیگر آثار اوست. دفتر شعر «گنجشک و جبرئیل» مجموعه‌ی سروده‌های عاشورایی حسینی در قالب شعر «سپید» است. سروده‌ی زیر از همین دفتر و در توصیف سردار رشید کربلا، ساقی تشنه‌کامان، الگوی جوان‌مردی و پاک‌بازی، ابوالفضل العباس(ع) است.

## راز رشید

به گونه‌ی ماه نامت  
 زبازد آسمان‌ها بود<sup>۱</sup>  
 و پیمان برادری‌ات  
 با جبل نور<sup>۲</sup>  
 چون آیه‌های جهاد،  
 محکم

\* \* \*

تو آن راز رشیدی  
 که روزی فرات  
 بر لب‌ت آورد<sup>۳</sup>  
 و ساعتی بعد  
 در باران متواتر پولاد  
 بریده بریده  
 افشا شدی  
 و باد  
 تو را با مشام خیمه‌گاه



در میان نهاد  
و انتظار در بُهت کودکانه‌ی حرم  
طولانی شد  
تو آن راز رشیدی  
که روزی فرات  
بر لب‌ت آورد  
و کنار درک تو  
کوه از کمر شکست<sup>۵</sup>

## توضیحات



- ۱- تنها راه‌نوردِ راه عشق، اشکِ گلگون است. شاعر، گونه را به دشت و اشک را به راه‌نورد این دشت تشبیه کرده است.
- ۲- همان‌گونه که «ماه» مشهور آسمان است (در اولین نگاه ماه را در آسمان می‌توان دید)، نام تو - حضرت عباس(ع) - نیز مشهور آسمان است. شاعر با ظرافت تمام به لقب «قمر بنی هاشم» اشاره دارد.
- ۳- پیمان برادری با جبل‌نور اشاره به وفاداری حضرت عباس نسبت به برادرش امام حسین(ع) است.
- ۴- حضرت عباس، پس از ورود به شریعه‌ی فرات، دست بر آب زد و آب را تا لبان خشکیده رساند اما وقتی به یاد تشنگی برادر و کودکان حرم افتاد، نتوانست آن را بیاشامد. شاعر با بیانی لطیف و بدیع به این نکته اشاره کرده است.
- ۵- به دنبال شهادت حضرت عباس، امام حسین(ع) فرمود: «الآن قد انکسر ظهري؛ اکنون کمرم شکست.



## خودآزمایی

- ۱- تکرار همیشه ناروا نیست و گاه بر زیبایی و تأثیر سخن می‌افزاید. این ویژگی در کدام ابیات شعر اوستا بیشتر دیده می‌شود؟
- ۲- درباره‌ی «ایهام» لطیفی که در بیت هفتم شعر «از درد سخن گفتن» وجود دارد، توضیح دهید.
- ۳- بیت زیر از حافظ با کدام بیت غزل «از درد سخن گفتن» ارتباط معنایی دارد؟  
با صبا در چمن لاله سحر می‌گفتم      که : «شهیدان که اند این همه گلگون کفنان؟»
- ۴- در کلمه‌ی «محکم» در شعر راز رشید چه ابهامی دیده می‌شود؟
- ۵- مقصود شاعر از «و ساعتی بعد / در باران متواتر پولاد / بریده بریده / افشا شدی» چیست؟
- ۶- دو شبکه‌ی «مراعات نظیر» در آغاز و پایان شعر «راز رشید» بیابید.



## درس چهاردهم

زنده باد غلامرضا قدسی از شاعران غزل‌سرای انقلاب اسلامی است که با زبانی گرم و گیرا وقایع و حوادثی را که طلیعه‌ی انقلاب‌اند، وصف و ضبط کرده است. از جمله شعرهای زیبا و پرشور او غزلی است که پیش از انقلاب اسلامی و پس از شنیدن خبر تیرباران شدن چند انقلابی‌مسلمان، در زندان، به یاد آن یاران شهید می‌سراید.

او در این سروده‌ی دل‌نشین که با تضمین بیتی لطیف از صائب به پایان می‌رسد، وقوع انقلاب اسلامی را پیش‌بینی کرده است.

### گل‌های چیده

بوی گل‌های چیده می‌آید

خونم از دل به دیده می‌آید

به تماشای غنچه‌های شهید

گل به رنگ پریده می‌آید



از غم داغِ گل‌رخان، از خاک  
نال‌های شراره خیز، به گوش  
موجهی این محیط\*، طوفان زاست  
از پی هر شکست، پیروزی است  
بیت نغزی به خاطر «قدسی»  
«در عدم هم زعشق، بویی هست  
لاله در خون تپیده می‌آید  
ز آهوان رمیده می‌آید  
گر به چشم آرمیده می‌آید  
از دل شب، سپیده می‌آید  
ز اوستادی گزیده می‌آید:  
گل، گریبان دریده می‌آید»

مشفق کاشانی (عبّاس کی منش) متولد ۱۳۰۴ از غزل سرایان انقلاب اسلامی است. از آثار او می‌توان به مجموعه شعرهای «صلای غم»، «مثنوی شباهنگ»، «شراب آفتاب» و «آذرخش» اشاره کرد. غزل مشفق سرشار از تصویرهای تازه است که با زبانی روان و مؤثر بیان می‌شود.

## سایه‌ی خورشید

بر این کبود، غریبانه زیستم چون ابر  
تمام هستی خود را گریستم چون ابر

زیام دهر فرو ریختم ستاره به خاک  
که من به سایه‌ی خورشید زیستم چون ابر

زمین سترون و در وی نشان رویش نیست  
فراز ریگ روان چند ایستم چون ابر

حریر باورم از شعله‌ی ندامت سوخت  
که بر کویر عطشناک، نیستم چون ابر

مرا به بود و نبود جهان چه کار، که داد  
به باد فتنه، همه هست و نیستم، چون ابر

مگر بشویم، از این دل، غبارِ هستی را  
بر آستانِ تو عمری گریستم چون ابر



۱- در شعر «گل‌های چیده» چرا شاعر گل‌هایی را که برای تماشای شهید آمده‌اند، رنگ پریده توصیف

می‌کند؟

۲- بیت زیر کدام آیه‌ی قرآنی را تداعی می‌کند؟

از بی هر شکست پیروزی است از دل شب، سپیده می‌آید

۳- در کدام بیت شعر «سایه‌ی خورشید»، شاعر از این که چون ابر باشد، ناراحت و گریزان است؟

۴- بیت چهارم شعر «سایه‌ی خورشید» را توضیح دهید.

۵- نهاد فعل «داد» را در بیت پنجم شعر «سایه‌ی خورشید» مشخص کنید.

سهیل محمودی (متولد ۱۳۳۹) از شاعران عصر انقلاب است و در غزل از زبانی نو بهره می‌گیرد. از جمله آثار او «دریا در غدیر» و «فصلی از عاشقانه‌ها» است.

محمودی در غزل «کرامت آبی»، پایداری، وسعت دید و ایمان و پاک‌بازی مردم ایران را توصیف می‌کند. مردمی که چون صخره در مقابل طوفان‌ها ایستادند و به مدد عشق و ایمان، حماسه‌های بزرگ را رقم زدند.

## کرامت آبی

دل‌م شکسته‌تر از شیشه‌های شهر شماس  
شکسته باد کسی کاین چنینمان می‌خواست<sup>۱</sup>

شما چه قدر صبور و چه قدر خشم‌آگین  
حضورتان چو تلاقی صخره با دریاست

به استواری، معیار تازه بخشیدید  
شما نه مثل دماوند، او به مثل شماس

بیا که از همه‌ی دشت‌ها سؤال کنیم  
کدام قلّه چنین سرفراز و پا برجاست؟

به یک کرامت آبی نگاه دوخته‌اید<sup>۲</sup>  
کدام پنجره این‌گونه باز، سوی خداست؟

میان معرکه لبخند می‌زنید به عشق  
حماسه چون به غزل ختم می‌شود، زیباست

شما که اید؟ صفی از گرسنگی و غرور  
که استقامت و خشم از نگاهتان پیدا است

اگرچه باغچه‌ها را کسی لگد کرده  
ولی بهار فقط در تصرف گل‌هاست

تخلص غزلم چیست غیر نام شما؟  
ز یمن نام شما خود زبان من گویاست

زکریّا اخلاقی (متولد ۱۳۴۱) از شاعران انقلاب است. مجموعه‌ی شعر او با عنوان «تبسم‌های شرقی» از توانایی‌اش در سرودن غزل حکایت دارد. غزل‌های اخلاقی سرشار از مضامین مذهبی، نگاه عارفانه و تصویرهای بدیع است. در غزل «سجّاده‌ی سبز» نگاه عارفانه‌ی شاعر به بهار است و بهره‌گیری او از آیات و روایات به روشنی احساس می‌شود.

## سجّاده‌ی سبز

گل، دفتر اسرار خداوند گشوده است  
صحرا ورق تازه‌ای از پند گشوده است

آینه‌ی عریانی زیبای معانی است  
این حجله‌ی سبزی که خداوند گشوده است

شورِ سحرِ حشر، اگر باورتان نیست  
گل مُصحف صد برگ به سوگند گشوده است

تقریر\* ادیبانه‌ی برهان معاد است  
فصلی که نسیم از پی اسفند گشوده است

تفسیر لطیفی است زیباکسی دل کوه  
این چشمه که از چشم دماوند گشوده است

بر سجده‌ی احساس بنفشه است، نشانی  
سجاده‌ی سبزی که به الوند گشوده است

سرشار ز شیرینی شهد خوش خویش است  
این غنچه که لب را به شکر خند گشوده است

پاک است طرب‌نامه‌ی خوش‌بوی سلوکش\*  
این گل که چنین چهره‌ی خرسند گشوده است<sup>۲</sup>



## توضیحات

- ۱ - بیت اشاره به موشک‌باران شهرها در طول دوران دفاع مقدس دارد.
- ۲ - منظور از کرامت آبی، آسمان است. آسمان مظهر بخشندگی مادی و معنوی و نماد پاکی و قداست است. شاعر جامعه‌ی مسلمانان ایران را چشم دوخته به لطف و رحمت الهی می‌داند.
- ۳ - شادابی و شکوفایی و عطر گل نشانه‌ی آن است که سیر و سلوک گل، پاک و بی‌آلایش بوده است. شاعر گل را عارف سالکی می‌داند که در سیر و سلوکش موفق بوده است؛ زیرا گلبرگ‌هایش پاک و لطیف هستند.



## خودآزمایی

- ۱ - در بیت دوم شعر «سجاده‌ی سبز» منظور شاعر از «حجله‌ی سبز» چیست؟ ۲ - پیامبر فرمود: اِذَا رَأَيْتُمُ الرَّبِيعَ فَانْكُرُوا ذِكْرَ النَّسُورِ؛ هرگاه بهار را دیدید، قیامت را فراوان یاد کنید. این مفهوم در کدام ابیات «سجاده‌ی سبز» دیده می‌شود؟ ۳ - در ششمین بیت شعر «سجاده‌ی سبز»، بنفشه نماد چیست؟ ۴ - در دومین بیت غزل «کرامت آبی»، صخره و دریا نماد چه چیزهایی هستند؟ ۵ - بیت هشتم غزل کرامت آبی را توضیح دهید. ۶ - بیت زیر از حافظ با کدام بیت از شعر «سجاده‌ی سبز» ارتباط معنایی دارد؟  
کنون که در چمن آمد گل از عدم به وجود      بنفشه در قدم او نهاد سر به سجود



## میلاَد آدم

نعره زد عشق که : «خونین جگری پیدا شد»

حُسن لرزید که : «صاحب نظری پیدا شد»

فطرت آشفته که : «از خاک جهانِ مجبور

خودگری، خود شکنی، خودنگری پیدا شد»

خبری رفت زگردون به شبستانِ ازل :

«حذر ای پردگیان! پرده‌دری پیدا شد»

آرزو بی‌خبر از خویش به آغوش حیات

چشم وا کرد و جهان دگری پیدا شد

زندگی گفت که : «در خاک تبیدم همه عمر

تا از این گنبد دیرینه دری پیدا شد»

اقبال لاهوری

# فصل ششم

## سفرنامه، حسب حال و زندگی نامه

اهداف کلی فصل:

- ۱- آشنایی با ابعاد و جنبه‌هایی از سفرنامه‌ها، حسب حال‌ها و زندگی‌نامه‌ها.
- ۲- آشنایی با نمونه‌هایی از سفرنامه، حسب حال و زندگی نامه
- ۳- آشنایی با برخی از صاحبان این نوع آثار ادبی
- ۴- تقویت توانایی دانش‌آموز در بررسی و نوشتن این نوع آثار ادبی



## درآمدی بر سفرنامه، حسب حال و زندگی نامه

بسیاری از نویسندگان نکته‌سنج و ژرف‌نگر در سفر، به ثبت دیده‌ها و شنیده‌ها و تجربه‌های خود درباره‌ی مسائل گوناگون جغرافیایی، اجتماعی، فرهنگی، اخلاقی، قومی و... پرداخته و از این رهگذر، سفرنامه‌هایی ارزشمند به یادگار گذاشته‌اند. با خواندن این سفرنامه‌ها، می‌توان فرهنگ، موقعیت اجتماعی و سیاسی و جغرافیایی سرزمین‌ها را شناخت. برخی از این سفرنامه‌ها علاوه بر این که حاوی اطلاعات گسترده‌ای هستند از نظر شیوه‌ی نگارش و زیبایی و استواری در نثر نیز اهمیت ویژه‌ای دارند.

زندگی‌نامه‌ها نیز شرح حوادث زندگی و رویدادهای عصر و اندیشه‌ها و دگرگونی‌های فکری و روحی انسان‌ها هستند که علاوه بر آشنا ساختن خوانندگان خود با شرح حال و اندیشه‌ی بزرگان، علل تحوّل و دگرگونی اشخاص و جوامع را به آنان می‌شناسانند. حسب حال، گزارش نویسندگان از زندگی و حالات روحی و فکری خویش و مطمئن‌ترین راه برای شناخت احوال و افکار بزرگان جامعه است.

در این فصل، با نمونه‌هایی دیگر از سفرنامه، زندگی‌نامه و حسب حال آشنا می‌شویم.

ناصرالدین شاه قاجار (۱۳۱۳ - ۱۲۴۷ ق.) در سرودن شعر و نویسندگی دستی داشت. از وی چند سفرنامه به یادگار مانده است. در یکی از این سفرنامه‌ها به شرح سفر خود از تهران به کربلا، نجف و بقاع متبرکه می‌پردازد و از دیده‌ها و شنیده‌ها، حوادث، همراهان و گاه حالات روحی و شخصی خویش گزارش می‌دهد. ثمر این سفرنامه روان و رسا است و روحیات و حتی لحن خاص حاکم قاجار به روشنی در آن احساس می‌شود. ناصرالدین شاه در این سفرنامه ضمن توضیح موقعیت جغرافیایی اماکن مختلف ایران و عراق، وضع جامعه و شرایط مردم این دو کشور را در زمان خود، تبیین و تحلیل می‌کند. نگاه دقیق و نگارش جزئیات که از ویژگی‌های یک سفرنامه‌ی موفق است، در این اثر دیده می‌شود. آن‌چه می‌خوانید بخشی از سفرنامه‌ی یاد شده است. نویسنده در این بخش، طاق بستان و مشاهدات خود را در کرمانشاه آن روزگار شرح می‌دهد.

## طاق بستان

### روز شنبه چهارم [شهر شعبان]

در عمادیّه توقّف شد. الحمدلله تعالی احوالم خوب بود. صبح زود ببری خان آمد توی رختخواب ما. پاهایش تر بود؛ فهمیدم باران آمده است. پرسیدم، گفتند: «دیشب باریده است.» برخاستم دیدم زمین تر است. کله‌ی کوه بیستون را هم برف زده بود اما کم. هوا هم مه بود. بسیار خوش حال شدم. امروز از وزرا و علمای کرمانشاهان و... به حضور آمدند. تیمور میرزا به سراب نیلوفر رفته است. بعضی از سوارهای کرمانشاهانی، در چمن جلو عمارت اسب‌بازی می‌کردند؛ تفنگ می‌انداختند. دویست نفر هم از سرباز قزوینی آمده، گلوله با تفنگ سوزنی به نشانه می‌انداختند. یک تیر هم توپ با گلوله انداختند به نشانه، اما مردم در صحرا زیاد بود، نینداختند<sup>۱</sup>.

### روز یکشنبه پنجم [شهر شعبان]

امروز صبح سوار کالسکه شده، به طاق بستان - که فصیحش طاق بسطام است - رفتیم.



برای طاق بسطام، همه جا خیابان است؛ راه کالسکه‌ی خوبی. طرفین خیابان را کاشته‌اند. از عمادیه به آن جا یک فرسنگ است. قدری به طاق مانده خیابان تمام می‌شود. باید ان شاء الله بعد از این ساخته شود. یک خیابان هم از طاق بسطام الی شهر کرمانشاهان تازه، عمادالدوله ساخته است. خلاصه سوار شده رفتیم. یک دهی که مشهور است به بسطام، چسبیده به سراب است. بسیار ده کثیفی است که در حقیقت طاق بسطام را ضایع کرده است. این آبادی را باید از این جا برداشته پایین تر بزنند. لازم است. عمادالدوله حوض‌های بزرگ ساخته است. دریاچه دارد. آبشارها دارد که آب در وقت طغیان که می‌کند در بهار، سیصد سنگ آب دارد، از این آبشارها و ممرها می‌رود می‌ریزد به صحرا اما حالا بسیار کم بود. واقعاً بهار این جا صفا دارد.

خلاصه دو طاق حجاری شده است؛ اولی بزرگ است. سنگ را به طور هلال طولانی کشیده، عقب برده‌اند. ایوانی شده است. ارتفاع پنج شش ذرع می‌شود. عرض و طول هم به همین قدرها [است]. خیلی آثار خوبی بوده است. از بناهای خسرو پرویز است. در روبه‌روی ایوان، در قلعه‌ی پایین، شکل خسرو سواره از سنگ تراشیده‌اند، بسیار بزرگ. هیكل خسرو و اسب خیلی از اسب و آدم متعارف بزرگ تر است. نیزه در دست خسرو است؛ با لباس حرب، کلاه خود، زره و ترکش تیر. اسب شب‌دیز است. پای راست اسب

که برجسته، از سنگ بیرون آورده، از ران شکسته است. دست راست خسرو هم که نیزه گرفته بود، شکسته‌اند. نصف سر اسب را هم شکسته‌اند. یک سپری هم از خسرو آویزان است اما «به این شکستگی، ارزد به صدهزار درست». واقعاً عجب حجاری شده است. چه به تناسب اعضا ساخته است. به قاعده‌ی نقاشی درست بی‌عیب که حالا امکان ندارد احدی بتواند قلمش را بزند. دُم اسب را به‌طوری درآورده، قلم زده است [که] مثل مو شده است. اسب هم زره‌پوش بوده است. اسباب زین و برگ اسب، مثل اسباب اسب فرنگی‌های حالاست. منگوله\* های زیادی مثل یراق اسب کردی در سر اسب و گردن و... دارد و منگوله‌ی بلند، یعنی مثل جاروهای نرم از بغل پشت اسب آویزان است. صفحه‌ی بالای این مجلس باز تصویر خسرو است. ایستاده است. یک دستش در قبضه‌ی شمشیر [و] دست دیگرش را به دست موبدموبدان که در طرف یسار او حجاری شده، داده، حلقه را با هم گرفته‌اند که علامت صلح و وداد و اتحاد است.

لباس خسرو تاجی دارد و کُلُجه\* ی کوتاهی که آویزهای جواهر گران‌بها دارد و شلوار [و] کفش دارد. با کفش‌های مثل این زمان، به‌طور کفش فرنگی<sup>۲</sup>، موبدموبدان به همین جور لباس‌ها بدون جواهر و تاج، طرف دست چپ و شکل شیرین، زن خسرو، در طرف دست راست؛ در یک دستش ابریقی\* است. دست دیگر را بلند کرده حلقه را گرفته است. لباس شیرین به‌طور ملکه‌ی انگلیس یا فرانسه‌ی حالیه که در لباس سلام هستند، به همان نحو است. شنلی در دوش شیرین است. لباسش به‌طور لباس هندی، افغانی، ارمنی و فرنگی شباهت دارد و هم‌چنین لباس خسرو و دیگران، مرکب از لباس این چهار طایفه است.

در صفحه‌ی دیگر، طرف دست راست خسرو که به زمین نزدیک است، صفحه‌ی بزرگی است. صورت شکارگاه جرگه‌ی خوک، حجاری شده است. خسرو و بزرگان و مغنی\* ها و اهل طرب در کرجی\* ها نشسته‌اند. نی‌زارها درآورده‌اند شکل ماهی و مرغ آبی هم درآورده‌اند، خوک زیادی می‌دوانند. خسرو به تیر می‌زند، مغنی‌ها همه چنگ می‌زنند. فیل‌ها را بسیار بسیار خوب حجاری کرده‌اند. بالای این شکارگاه، آغاغنی خواجه‌باشی، محمدعلی میرزای مرحوم - که از اهل طوالش گیلان بوده است، با اجداد معیر الممالک هم خویشی داشته - زحمت کشیده حجاری در مقابل این حجاری کرده است. شکل محمدعلی میرزا با ریش بلند، روی تخت حشمت‌الدوله، پسرش در مقابل ایستاده؛ یک پسر کوچک دیگر

در عقب ایستاده. خود آغانی هم با هیئت کربهی در جلو ایستاده و این اشکال را بد ساخته‌اند و از بس بد است و نمود ندارد، روی حجّاری را رنگ آمیزی کرده‌اند. رنگ‌های بد، الحق طاق را ضایع کرده است. مقابل این شکارگاه خوک، حجّاری دیگر کرده‌اند؛ جرگه‌ی شکارگاه مرال\* است؛ در این جا پادشاه سوار ایستاده است، چتر بزرگی بالای سرش نگاه داشته‌اند. سایر مردم شکار می‌کنند و مرال می‌دوانند. جرگه‌چی‌ها این جا سوار اسب و شتر هستند و کشته‌های مرال را به شتر بار کرده‌اند. بعضی از این اشکال ناتمام است که از قدیم تمام نکرده‌اند.

اطراف این اشکال گل بوته‌های بسیار خوب در آورده‌اند. از هر جور، به خصوص جلو ایوان را منبت کاری بسیار خوبی کرده‌اند. به خصوص گل باز و غنچه‌ی گل کوب در آورده‌اند<sup>۴</sup>، بسیار بسیار بسیار اعلا. بالای ایوان این طرف، آن طرف، هر طرفی ملائکه‌ای است، بسیار خوب حجّاری شده است. بالای ایوان، هلالی از سنگ در آورده‌اند. علامت و نشانی است که آن زمان بوده است. پله [ای] از سنگ ساخته‌اند که بالا می‌رود اما بالای پله رفتن اشکالی دارد<sup>۵</sup>. حالا چند نفر کوه کمر رو که در بیستون شب [و] روز بالا آتش روشن کردند، این جا آمدند از این پله‌ها و کمرها و جاهای صاف، مثل بزکوهی بلکه بهتر رفتند [و] آمدند. بسیار بسیار عجیب بود. بعد از این ایوان، ایوان دیگری است کوچک‌تر از این؛ شکل دو نفر دیگر آن جا حجّاری شده است، نه به خوبی حجّاری طاق اوّل. می‌گویند شاپور و نرسی است. اللّهُ اعلم و خطوط پهلوئی هم کنده شده است، ترجمه کرده بودند پیش عمادالدوله بود.

عکاس‌باشی، عکس همه را برداشت.

عصری سوار شده برگشتیم، غروبی منزل. شب خوابیدیم.

قریه‌ی بسطام که حالا در میان عوام معروف به طاق بستان است و طاق حجّاری معروف در این جاست، سرابی دارد که در بهار و اوایل تابستان زیاده بر یک صد سنگ آب دارد لیکن از اوایل پاییز آب او کم می‌شود. زیاده از هفت هشت سنگ باقی نمی‌ماند و این آب تقسیم در مزارع مشخصه می‌شود.

ایرج افشار یزدی (متولد ۱۳۰۴) نویسنده و پژوهشگر پرکار معاصر، علاوه بر آثار تحقیقی چون فهرست مقالات فارسی (۵ جلد)، راهنمای تحقیقات ایران، تصحیح انیس الناس، سفرنامه‌هایی دارد که حاصل گشت و گذار وی به چهار گوشه‌ی جهان است. در سفرنامه‌های افشار، صمیمیت و سادگی بیان با دقت و ژرف بینی و اطلاعات وسیع تاریخی و ادبی درهم آمیخته است.

آنچه می‌خوانید، ره‌آورد سفر نویسنده به چند شهر کویری است که از کتاب «بیاض سفر» او برگرفته شده است.

## چند شهر کویری

هر که به شوق دیدن زیبایی‌های کویری و لذت بردن از نمودهای طبیعت در بیابان‌های فراخ از تهران آهنگ کرمان می‌کند، در پیمودن راهی به درازای یک هزار کیلومتر می‌تواند از شهرهای قم، کاشان و یزد بگذرد و در همین سفر، با شهرهای قدیمی و کوچک تر نظنز و اردستان و ناین و اردکان و رفسنجان که بر سر راه است، آشنا شود. جلوه‌های اصیل از زندگانی ایرانی و هنرهای بومی مردمان آرامی را ببیند که در حاشیه‌ی کویر سوزان سُکنا دارند.



فاصله‌ی میان تهران و قم ۱۴۶ کیلومتر است. شهری است قدیمی، محلّ زیارت، مورد احترام و بسیار مجلّل. مرقد متبرک حضرت فاطمه‌ی معصومه (س) خواهر حضرت ثامن‌الائمّه (ع) است. گنبد زرین و مناره‌ی بلند و پیش درگاه آینه‌کاری و صحن گشاده دارد. آثار هنری و تاریخی ممتاز و بسیار در بقعه و موزه‌ی غنی آن قرار دارد. طبعاً از درخشان‌ترین و دیدنی‌ترین بقاع\* دینی و امکانه‌ی\* تاریخی در این راه دراز است. قدمت بنای آن به بیش از هشت صد سال می‌رسد.

قم از نخستین شهرهای ایران است که دین مقدّس اسلام در آن رواج و استقرار یافت. همواره کانون مهمّ تشیع و در بسیاری مواقع، کرسی نشین و مرکز تقلید بود. همیشه مدارس و دارالعلم‌های مهم داشت. هنوز هم دارای مدارس قدیم و حوزه‌ی علمی معروف است.



این شهر همواره به مناسبت آن که آستانه‌ی حضرت فاطمه (س) و خاک جای چند امامزاده - مخصوصاً از اولاد امام موسی بن جعفر (ع) - است، مورد تجلیل و بزرگداشت پادشاهان و رجال بود و از عهد صفوی مخصوصاً مرقد سلاطین و رجال و دانشمندان شد. مقبره‌ی شاه‌صفی و شاه‌عبّاس دوم و شاه‌سلطان حسین و فتحعلی‌شاه و علمایی چون قطب‌راوندی در آن جاست.

از هنرهای محلی این شهر کارهای سفالی و ظروف چینی‌نماست. این آثار که به رنگ‌های مختلف و طرح‌های جدید و قدیم ساخته می‌شود، نظر مسافران را جلب می‌کند و یادگار نماهای دل‌پذیر است. قالی‌بافی هم در سال‌های اخیر در این شهر رونقی خاص گرفته و مخصوصاً قالیچه‌های گران‌بها و ظریف آن‌جا که با نقش‌های گل و بته به سر پنجه‌ی هنرمندان بافته می‌شود، نفیس است.

ناگفته نماند که در تمام فصول سال، مسافران این شهر با «سوهان» - که شیرینی مرغوب و معروف آن‌جاست - و در فصل زمستان با انار ملس، کام خود را شیرین می‌سازند.



میان قم و کاشان بیش از یک صد کیلومتر فاصله نیست. راه مستقیم و خوب و آسفالت شده است. آبادی‌های کوچک و مزارع سرسبز که در طرف راست بر لب کویر و در سوی چپ در دامن کوهسار قرار دارد، مسافر را از یک نواختی راه بیرون می‌آورد. این شهر جایگاه چهار طبقه از قدیم‌ترین آثار تمدن قوم ایرانی و مربوط به هفت هزار سال پیش است. این تمدن‌ها در دل تپه‌های «سِیلک» مدفون بود. سی سال پیش از این بیرون آورده شد. بعضی از آن‌ها در مدخل موزه‌ی ایران باستان به بینندگان عرضه شده است. تپه‌های دیرین در کنار راهی است که از کاشان به قریه‌ی معروف فین و باغ‌باصفای آن و مظهر چشمه‌ی سلیمانیه می‌رود. روبه‌روی این تپه‌ها مقبره‌ی منسوب به ابولؤلؤ قرار دارد. بنایی است هشت ضلعی با گنبد و کاشی‌کاری زیبا.

آثار مهم تاریخی شهر که مسافر علاقه‌مند از دیدن آن‌ها لذت خواهد برد، عبارت است از: حبیب‌بن موسی (ع) که قبر شاه‌عبّاس بزرگ (علی‌الظاهر) در داخل آن است، خانه‌ی بروجردی از ابنیه‌ی زیبای با نقش و نگار از اوایل دوره‌ی قاجار، مسجد جمعه و منار آن از عصر سلجوقی، منار زین‌الدین از قرن هفتم، مسجد میرعماد ساخته‌ی قرن نهم، مدرسه‌ی

سلطانی که به فرمان فتحعلی شاه بنا شده و مدتی یغمای جندقی، شاعر مشهور، در آن سکنا داشته است.

باغ شاه فین که در یک فرسخی شهر است، یکی از زیباترین باغ‌های ایران و بازمانده از عصر صفوی و دارای بناهای عالی و منقش و طرح و سبک با روحی است. به قول قدمای مؤلفین مروّح\* است. در حمام همین باغ، امیرکبیر، وزیر مشهور قرن سیزدهم را رگ زدند. خون او بیش از کامروایی‌هایی که گذشتگان در آن داشتند، بر شهرت باغ افزود. کاشان در دامنه‌ی کوهساران معروف کرکس قرار دارد و ییلاق‌های باصفایی در دره‌های آن هست. از میان آن‌ها، قمصر به سبب گلاب معطرش مشهور و در فصل گل سرخ (اردیبهشت) جایگاه تفرّج و دیدن است.

از نقاط کوهستانی و زیبای کاشان یکی هم مرقّ است؛ آن‌جا که مزار بابا افضل، حکیم و فیلسوف عالی‌قدر قرن هفتم هجری، بر سر یکی از تپه‌های آن بنا شده است و از دور جلوه‌گری می‌کند. بنا و کاشی‌کاری و صندوق چوبی مرقد آن هر یک دارای سبک و هنری اصیل است.

نیاسر به مناسبت آن‌که یکی از آتشگاه‌های دوره‌ی ساسانی بر کنار چشمه‌ی معروف آن ده و بر بلندی مُسْرِف بدان ساخته شده است، از محل‌های تفریحی و تاریخی شهر کاشان است. نیز غاری آن‌جاست که آثار ساختمان‌هایی از دوران قدیم در آن هست.

دیگر از مشهدِ ارده‌ها باید نام برد. مزار سلطان علی‌بن باقر(ع) است. حقاً آن‌جا را به‌هنگام اجرای مراسمی باید دید که در نیمه‌ی مهرماه هر سال با شکوه و ترتیب خاص برگزار می‌شود. هزارها آدمی از اهالی تهران و قم و کاشان بدین ده روی می‌آورند و بازار موسمی هم ایجاد می‌کنند و آیین «قالی‌شوین» برگزار می‌شود.

شهر کاشان در طول قرون به لحاظ قالی‌های ممتاز و خوش‌نقش و ظریف‌بافت، سفال‌ها و کاشی‌های خوش‌رنگ و هنرمندانه، مسگری و مخمل‌بافی شهرت داشته و هنوز هم این اشتهار و اعتبار را حفظ کرده است.

## توضیحات



- ۱- تنها یک تیر توپ شلیک کردند اما به علت ازدحام مردم در صحرا، از تیراندازی بیشتر خودداری شد.
- ۲- سنگ واحدی است برای اندازه‌ی آب که مقدار آن بسته به هر ولایتی متغیر است.
- ۳- به طور: مثل، مانند
- ۴- هم گل کاملاً شکفته‌ی کوکب و هم غنچه‌ی آن را حجاری کرده‌اند.
- ۵- مشکل است.



## خودآزمایی

- ۱- درباره‌ی مفهوم این عبارت توضیح دهید و اگر مشابه آن را سراغ دارید، بیان کنید. به (=با) این شکستگی ارزد به صدهزار درست.
- ۲- به اعتقاد ناصرالدین شاه «طاق بسطام» درست است نه «طاق بستان». چرا؟
- ۳- در سفرنامه‌ی «چند شهر کویری» چه مسائلی بیشتر مورد توجه نویسنده بوده است؟
- ۴- درباره‌ی مراسم قالی‌شوینان مشهداردهال تحقیق کنید.
- ۵- یکی از سفرنامه‌های معاصر را در کلاس معرفی کنید.

نادر ابراهیمی متولد (۱۳۱۵) از داستان‌نویسان پرکار معاصر است. وی داستان‌نویسی را از دهه‌ی ۱۳۳۰ آغاز کرد. از مهم‌ترین آثار وی به «بار دیگر شهری که دوست می‌داشتم»، «ابوالمشاغل»، «مردی در تبعید ابدی»، «غزل داستان سال‌های بد» و «صوفیانه‌ها و عارفانه‌ها» می‌توان اشاره کرد. آنچه می‌خوانید، بخشی از رمان «سه‌دیدار» اثر نادر ابراهیمی است. او در این اثر، به بازآفرینی زندگی امام خمینی (ره) پرداخته و با بیانی هنرمندانه حوادث زندگی امام را توصیف کرده است.

## دیدار

طلبه‌ی جوان، در آن سرمای کشنده که در تهران هیچ پیشینه نداشت، برفِ بلند را می‌کوبید و پیش می‌رفت یا برفِ کوبیده را پیش می‌کوبید - قبای خویش به خود بیچان، تنها. تنها.

طُلابِ دیگر، چند چند با هم می‌رفتند و در این گروهی رفتن، گرمایی بود. تنگِ هم، گفت و گوکنان اما طلبه‌ی جوان ما - حاج آقا روح الله موسوی - به خویش بود و بس. حاج آقا روح الله از میدانِ مُخبرالدوله که گذشت، بخشی از شاه‌آباد را طی کرد؛ به کوچه‌ی مسجد پیچید، به در خانه‌ی حاج آقا مدرّس رسید و ایستاد. در، گشوده نبود اما کلون هم نبود. حاج آقا در را قدری فشار داد. در گشوده شد. طلبه‌ی جوان پا به درون آن حیاطِ محقر گذاشت و به خود گفت: «خوب است که نمی‌ترسد. خوب است که خانه‌اش محافظی ندارد و در خانه‌اش چفت و کلونی؛ اما او را خواهند کشت. همین‌جا خواهند کشت. رضاخان او را خواهد کشت. انگلیسی‌ها او را خواهند کشت. چه قدر آسان است که با یک تپانچه وارد این حیاط شوند، به جانب آن اتاق بروند و تیری به قلبِ مدرّس شلیک کنند. قلب یا مغز؟ خدایا، چرا هنوز، بعد از بیست و دو سال، بیست و دو سال ... ذهن من



این مسئله را نگشوده است؟ به قلب پدر شلیک کردند  
یا به مغزش؟

چرا مادر می گفت: «قرآن جیبی اش به اندازه ی  
یک سکه سوراخ شده بود» و چرا سیدی می گفت:  
«صورت که نداشت، آقا! سر هم، نمی...»<sup>۱</sup>

آقا روح الله باز گیر افتاده بود: کدام یک مهم تر  
از دیگری است؟ حاج آقا مدرّس با کدام یک از این دو  
بیشتر کار می کند؟ قلب یا مغز؟ کدام را ترجیح می دهد؟  
«آقایان محترم! علما! روحانیون حوزةها! با  
مغزهایتان با حکومت طرف شوید، با قلب هایتان با خدا.

این جا، حساب کنید، بسنجید، اندازه بگیرید، چرتکه بیندازید؛ چرا که با چرتکه اندازان بد نهاد  
روبه رو هستید اما آن جا با قلب هایتان، با خلوصتان، با طهارتتان، تسلیم تسلیم با خدا  
روبه رو شوید. این جا، به هیچ قیمت نشکنید؛ آن جا شکسته و خمیر شده باشید. این جا،  
همه اش، در پرده بمانید؛ آن جا، در محضر خدا، پرده ها را بردارید...»

آقا روح الله جوان، دلش نمی خواست منبر برود اما دلش می خواست حرف هایش را  
بزند. همیشه گرفتار انتخاب بود. «در ماه مبارک رمضان یا در محرم و صفر، آیا برای تبلیغ  
بروم؟ بازگردم به خمین؟ از پله های همان منبری که حاج آقا مصطفی بالا می رفت؛ بالا بروم؟  
جوان، بالا بلند، موقر، آرام، بروم بالای منبر و بگویم که رنج رعیت بس است؟ حکومت  
خان های قداره کش بس است؟ بگویم که در خانه ی حاج آقا مدرّس - که علیه دشمنان شما  
می جنگد - همیشه ی خدا باز است و رضاخان او را خواهد کشت؟»

طلبه ی جوان وارد اتاق آقای مدرّس شد؛ سلام کرد، قدری خمید و همان جا پای در  
نشست - که سوز برف بود و درزهای دهان گشوده ی در.

آقای مدرّس، طلبه را به اندازه ی سه بار دیدن می شناخت اما نه به اسم و رسم.  
برادرش حاج آقا مرتضی پسندیده را که در مدرسه ی سپه سالار، گه گاه در محضر مدرّس  
تَلَمَد\* می کرد، بیش می شناخت اما هرگز حس نکرده بود که این دو روحانی جوان ممکن  
است برادر هم باشند. هیچ شباهتی به هم نداشتند. آدمی زاد می توانست به نگاه آن یکی تکیه

کند - همان طور که به یک بالش پَر تکیه می‌کند - و می‌توانست نگاهِ این یکی را در چله‌ی کمان بنشانند و به سوی دشمن پرتاب کند و مطمئن باشد که دشمن را متلاشی خواهد کرد. طلبه‌ای گفت: جناب مدرّس، در کوچه و بازار می‌گویند که شما مشکلتان با رضاخان میربنج در این است که سلطنت را می‌خواهید نه جمهوری را و اعتقاد به بقای خاندان سلطنت دارید و نظام شاهنشاهی را موهبتی الهی می‌دانید؛ حال آن که رضاخان میربنج و سیدضیا و بسیاری دیگر می‌گویند که کار سلطنت، تمام تمام است و عصر جمهوری فرارسیده است... . مدرّس، مدت‌ها بود که با این ضربه‌ها آشنایی داشت و با دردِ این ضربه‌ها و به همین دلیل، همیشه پاسخ را در آستینش داشت.

- خیر آقا... خیر... بنده با سلطنت - چه از آن قاجار باشد چه دیگری و دیگری - ابد ابد موافق نیستم؛ یعنی، راستش، اصولاً نظام سلطانی را نظم مطلوبی برای اُمّت و ملت نمی‌دانم. امروز، سلطان در مانده‌ی قاجار، در آستانه‌ی سقوط نهایی، تازه متوجه شده است که خوب است سلطنت کند نه حکومت؛ خدمت کند نه خیانت اما این غول بی‌شاخ و دم که معلوم نیست از کدام جهنمی ظهور کرده و چه طور او را یافته‌اند و چه طور او را - از دربارنی سفارت آلمان - به این جا رسانده‌اند، تمام وجودش خودخواهی و زورپرستی و میل به استبداد و اطاعت از انگلیسی‌هاست... شما، حرفی داری فرزندم؟

- از کجا دانستید که حرفی دارم، حاج آقا؟

- از نگاهتان. در نگاهتان اعتراضی هست.

- می‌گویم: شما به تنومندی رضاخان اعتراض دارید یا به بیگانه پرستی‌اش؟

- منظورت چیست فرزندم؟

- زمانی که ضمن بحث، می‌فرمایید «این غول بی‌شاخ و دم»، انسان به یاد لاغری پیش از اندازه‌ی شما در برابر غول‌اندازی رضاخان می‌افتد و این طور تصور می‌کند که مشکل شما با رضاخان، مشکل شکل و شمایل و تنومندی اوست. نه این که او را آورده‌اند بی‌هیچ پیشینه در علم سیاست و دین و جاهل است و مستبد و به دلیل همین جهل هم او را نگه داشته‌اند نه هیکل مدرّس سکوت کرد.

سکوت به درازا کشید.

آقا روح‌الله دانست که ضربه‌اش ساده اما سنگین بوده است.

عذر می‌خواهم حاج آقا! قصد آزارتان را نداشتم؛ شما، وقتی در حضور جمع — به مسامحه — به تنومندی یک نظامی بدکار اشاره می‌کنید، به بخشی از موجودیت آن نظامی اشاره می‌فرمایید که پدیدآمدنش در یدِ اختیار آن نظامی نبوده و اراده‌ی الهی و تنومندی پدر و مادر روستایی — احتمالاً — در آن نقش داشته است. در این حال، شما را به بی‌عدالتی مُتهم خواهند کرد و اعتبار کلامِ عظیمتان را در باب خطرِ خوف‌آورِ استبداد، درک نخواهند کرد و همه‌جا خواهند گفت که آقای مدرّس، مردِ خوب و شوخِ طبعی است که سخنانِ نمکین بسیار می‌گوید اما مسائلِ جدّی قابلِ تأمل، چندان که باید، در چنته ندارد و دشمنانِ شما و ملت و دین بهانه خواهند یافت و با آن بهانه، نه فقط شما را بلکه ما را که شما پرچمدارمان هستید، خواهند کوبید و له خواهند کرد... .

باز، سلطه‌ی خاموشی.

طّلاب سر به زیر افکنده بودند. صدایشان از دهان این طلبه‌ی بی‌پروای خوش‌بیان بیرون آمده بود، بی‌کم و کاست.

مدرّس تأثّر را پس نشانده.

— کاش که شما، با همه‌ی جوانی‌تان، به جای من، به این مجلس شورا می‌رفتید. شما به دقّت و مؤثّر سخن می‌گویید، حاج آقای جوان!

— ممنون محبتتان هستم حضرت حاج آقا مدرّس اما من این مجلس را چندان شایسته نمی‌دانم که جای روحانیت باشد. آنچه را که شما می‌گویید، دیگران هم می‌توانند بگویند. آنچه که شما می‌توانید انجام بدهید که دیگران نمی‌توانند، دعوتِ جمیع مسلمانان ایران است به مبارزه‌ی تن به تن با قاجاریان و رضاخانیان و جملگی ظالمان و وابستگان به اجانب. اگر سرانجام، به کمک ملت، حکومتی بر کار آوردید که عطر و بوی حکومتِ مولا علی — علیه‌السلام — را داشت، وظیفه‌ی خود را به عنوان یک روحانی مبارز تمام عیار انجام داده‌اید.

— طلبه‌ی جوان! آیا منظورتان این است که اصولاً، من، موجودِ هدف گم‌کرده‌ای هستم؟ — خیر، هدفِ شما برای کوتاه مدّت خوب است که بنده به عنوان یک طلبه‌ی کوچکِ جست‌وجوگر، به این هدف اعتقاد دارم اما روشن‌تان را برای رسیدن به این هدف، روشی درست نمی‌دانم. شما، با دقّت و قدرت، به نقاطِ ضربه‌پذیرِ رضاخان ضربه نمی‌زنید بلکه

ضربه‌هایتان را غالباً، به سوی او و دیگران، بی‌هوا پرتاب می‌کنید. شما در سنگرِ مشروطیت ایستاده‌اید اما یکی از رهبرانِ ما، سال‌ها پیش، از مشروعیّت سخن گفته است و در اسلام، شرع مُقَدّم بر شرط است.

شما، به اعتقادِ این بنده‌ی ناچیز، این جنگ را خواهید باخت و رضاخان، به هر عنوان خواهد ماند و بساطِ قُلدری‌اش را پهن خواهد کرد و ما را بار دیگر – چنان که ماهِ قبل فرمودید – از چاله به چاه خواهد انداخت؛ شاید به این دلیل که آقای مدرّس، تنهای تنها هستند و همراهانشان، اهل یک جنگِ قطعی نیستند و در عین حال، آقای مدرّس، گرچه به سنگرِ ظلم حمله می‌کند اما از سنگرِ عدل به سنگرِ ظلم نمی‌تازد. در این مشروطیت، چیزی نیست که چیزی باشد... .

– مانعی ندارد که اسم شریفتان را ببرسم؟

– بنده روح‌الله موسوی‌خمینی هستم. از قم به تهران می‌آیم. البته به نُدرت.

– بله... شما تا به حال، چندین جلسه محبّت کرده‌اید و به دیدنِ من آمده‌اید و همیشه

همان جا پای در نشسته‌اید... چرا تا به حال، در این مدّت، نظری ابراز نداشته بودید فرزندم؟

چرا تا به حال، این افکار جوان و زنده را بیان نکرده بودید؟

– می‌بایست که به حدّ اقلّ پختگی می‌رسیدند، آقا! کلامِ خام، بدتر از طعامِ خام است.

طلبه‌ی جوان، به هنگام برخاستن را می‌دانست، چنان که به هنگام سخن گفتن را.

طلبه برخاست.

مدرّس برخاست.

جملگی حاضران برخاستند.

– حاج آقا روح‌الله، شما اگر زحمتی نیست یا هست و قبول زحمت می‌کنید، بیشتر به

دیدنِ ما بیایید. بیایید و با ما گفت‌وگو کنید. البته بنده بیشتر مایلم که در خلوت تشریف

بیاورید تا دو به دو در باب مسائل مملکت و مشکلاتِ جاری حرف بزنیم و بعد، شما نظریّات

و خواسته‌های مرا به گوشِ طلابِ جوانِ حوزه برسانید... .

– سعی می‌کنم، آقا.

– طلبه‌ی جوان، قدری به همه سو خمید و رفت تا باز برف‌های نکوبیده را بکوبد.

شب به شدّت سرد بود، دلِ روح‌الله، به حدّ گرم – «که آتشی که نمیرد، همیشه در دلِ



او بود».

مدرّس به طُلابِ هنوز ایستاده گفت: می‌بینم که در جا می‌جنبید اما جرئت ترکِ مجلس مرا ندارید... تشریف ببرید! تشریف ببرید! اگر می‌خواهید بی این طلبه‌ی جوان بروید و با او طرحِ دوستی بریزید، شتاب کنید که فرصت از دست خواهد رفت... .

طُلابِ جوان، در عرضِ پیاده‌رو در کنار هم، همه سر بر جانبِ حاج آقا روح‌الله گردانده، می‌رفتند - در سکوت - و نگین کرده بودند او را.

چه کسی می‌بایست آغاز کند؟

- حاج آقا موسوی! ما همه مشتاقیم که با نظریاتِ شما آشنا شویم... ما مُشتاقِ دوستیِ با شما هستیم... .

سنگ روی سنگ، برای ساختنِ آرکی به رفعتِ ایمان.

شهرِ سرد.

مهتابِ سرد.

یک تاریخِ سرما.

و جوانی که با آتشِ درون، پیوسته در مخاطره‌ی سوختن بود... .



## توضیحات

۱- پدر حضرت امام (ره) که مصطفی نام داشت، در بین راه خمین - اراک در سال ۱۲۸۱ به شهادت رسید. امام در آن زمان کمتر از ۵ ماه سن داشت.



## خودآزمایی

- ۱- چرا امام (ره) در انتقاد از سخنان مدرّس می‌گوید: «همه‌جا خواهند گفت که آقای مدرّس مرد خوب و شوخ‌طبعی است که سخنان نمکین بسیار می‌گوید»؟
- ۲- نویسنده چه تفاوتی در نگاه امام و برادرش می‌بیند؟
- ۳- نویسنده در این متن، کدام ویژگی‌های شخصیتِ امام خمینی (ره) را معرفی می‌کند؟
- ۴- زاویه‌ی دید داستان را معرفی کنید.
- ۵- آیا رمان دیگری می‌شناسید که درباره‌ی یکی از شخصیت‌های تاریخی باشد؟

# ادبیات عرفانی

## اهداف کلی فصل:

- ۱- آشنایی با پاره‌ای از مفاهیم و ابعاد عرفان اسلامی و ادبیات عرفانی
- ۲- آشنایی با نمونه‌هایی از آثار نظم و نثر ادبیات عرفانی
- ۳- آشنایی با برخی از شاعران و نویسندگان ادبیات عرفانی
- ۴- توانایی بخشیدن به دانش‌آموز در درک مفاهیم و تحلیل متن‌هایی از

ادب عرفانی



## در آمدی بر ادبیات عرفانی

استاد علامه جلال الدین همایی در سال ۱۲۷۸ شمسی در محله ی پاقعه ی اصفهان دیده به جهان گشود و در سال ۱۳۵۹ شمسی وفات یافت. از این شخصیت برجسته آثاری گران سنگ و ارجمند چون «فنون بلاغت و صناعات ادبی»، «مولوی چه می گوید»، «تاریخ ادبیات»، «غزالی نامه»، «نهضت شعوبیه»، «دیوان اشعار» و صدها مقاله ی تحقیقی باقی مانده است. همایی شاعری توانا با طبعی لطیف بود و در سروده هایش «سنا» تخلص می کرد. یکی از آثار مهم استاد همایی، تصحیح مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه نوشته ی عزالدین محمود بن علی کاشانی (وفات ۷۳۵ قمری) است. مقدمه ی یک صد و بیست صفحه ای این کتاب، سرشار از نکاتی محققانه و عالمانه در شناخت نویسنده ی مصباح الهدایه و مباحثی عمیق و دقیق در باب تصوف است. بخش هایی از این مقدمه را با اندکی تصرف و تلخیص می خوانیم.

### عرفان اسلامی

اگر در تاریخ تفکر بشر احاطه داشتیم، می توانستیم منشأ و سرچشمه ی اصلی عرفان را پیدا کنیم و بگوییم که این فکر، نخستین بار از اندیشه ی کدام ملت تراوش کرده و چه عواملی در رشد و نمو آن اثر داشته است اما متأسفانه این احاطه را نداریم و توانیم داشت. پشه کی داند که این باغ از کی است

کاو بهاران زاد و مرگش در دی است

کرم کاندر چوب زاییده است حال

کی بدانند چوب را وقت نهال

جایی که در تاریخ عرفان و ادب به کوچه های بن بست و بیابان های بی سر و ته برمی خوریم که راه به جایی نتوانیم برد، در تاریخ نامحدود تفکر بشر، از اندیشه های محدود

چه انتظار توانیم داشت؟

کس ز آغاز و ز انجام جهان آگه نیست

اول و آخر این کهنه کتاب افتاده است

چکیده‌ی افکار و عقایدی که در طی هزاران سال به صورت خصایص فطری در روح ایرانیان موجود بوده و در نهضت‌های سیاسی و مذهبی و علمی و ادبی ایشان جلوه‌گر شده است، انکار نمی‌توان کرد و این معنی که عرفان اسلامی با روح ایرانی و عصاره و شیرهی همین قسم افکار و عقاید پرورش یافته است هم قابل انکار نیست ولیکن عرفان اسلامی مولود تعلیمات اسلام است.

عرفان اسلامی بی‌شبهه مولود تعلیمات قرآن و پیغمبر اسلام و صحابه، مخصوصاً حضرت مولی‌الموالی علی بن ابی طالب - علیه‌السلام - است. اساس و ریشه‌ی عرفان اسلامی از آغاز ظهور اسلام در تحت تربیت و تعلیمات پیغمبر اکرم (ص) و صحابه مایه گرفت اما در آن عصر نه مسلکی خاص به نام تصوف و نه طایفه و فرقه‌ای مخصوص به نام صوفی وجود داشت. جماعتی که به واسطه‌ی زهد و قناعت و مواظبت بر طاعت و عبادت و آشنایی به اسرار دین، در مقابل دنیاپرستان جاهل، طبقه‌ی ممتازی را تشکیل می‌دادند، در آغاز اسلام به نام اصحاب صُفّه و بعداً به نام صحابی و تابعی و عنوان عبّاد و زُهاد و نُسّاک\* شناخته می‌شدند. اما کلمه‌ی تصوف و صوفی در معنی مسلک و فرقه‌ی خاص، در قرن دوم یا در اواخر سده‌ی اول هجری ظهور کرد.

عرفا غالباً از طبقه‌ی روشن فکر علمای عصر خود و بسیاری از ایشان در مقامات دنیوی صاحب درجات و مناصب عالی بودند؛ با این همه، به همه چیز پشت پا می‌زدند و یک جهت، به سوی خداپرستی می‌رفتند مشاهده‌ی این احوال، مردمان مستعد را به تکاپوی طلب می‌انداخت و درد شوق در دل ایشان می‌افکند تا به جست و جوی حقیقت بشتابند و در راه خداپرستی گام نهند.

هرچه از محاسن و فضایل می‌گویم راجع به عارف حقیقی است، وگرنه از عرفان واقعی - بدبختانه - تاکنون بهره نیافته‌ام و بازار مسندنشینان خودفروش متصوفه را نیز خریدار نیستم و با هیچ کدام از فرق موجود متصوفه سر و کار ندارم و از پاره‌ای از ایشان

سخت بیزارم و در حقّ این طایفه همان می‌گویم که مولوی فرمود :

حرف درویشان بدزدد مرد دون	تا بخواند بر سلیمی* زان فسون
کار مردان روشنی و گرمی است	کار دونان حیلّه و بی‌شرمی است
جامه پشمین از برای کد* کنند	بومسیلم را لقب احمد کنند



## خودآزمایی

- ۱- موضوعی که نویسنده‌ی مطلب طرح می‌کند، با دو بیت آغاز درس چه ارتباطی دارد؟
- ۲- اصحاب صُفّه و تابعین چه کسانی بوده‌اند؟
- ۳- عرفا برای بیان مقصود خود از اصطلاحاتی خاص استفاده می‌کنند، سه اصطلاح را در غزل معروف امام خمینی (ره) با مطلع «من به خال لبّت ای دوست گرفتار شدم» بیابید و بررسی کنید.

تفسیر کشف الاسرار و عدة الأبرار نوشته‌ی ابوالفضل رشیدالدین میبیدی است و تألیف آن در سال ۵۲۰ هجری قمری آغاز شده است. نویسنده‌ی این تفسیر بزرگ ده جلدی آن را به ثری شیوا نگاشته و در آن به بررسی کلمات و شأن نزول آیات (النوبة الأولى)، ترجمه‌ی دقیق و تفسیر روشن آیات (النوبة الثانية) و تأویل و توجیه عرفانی و ذوقی بعضی آیات (النوبة الثالثة) پرداخته است. بخشی از تأویل‌های عرفانی این کتاب منتخب از «النوبة الثالثة» را می‌خوانیم.

## در محراب عشق

و در آثار\* بیارند که علی - علیه السلام - در بعضی<sup>۱</sup> از آن حرب‌های وی تیری به وی رسید؛ چنان که پیکان\* اندر استخوان وی بماند. جهد بسیار کردند، جدا نشد. گفتند: «تا گوشت و پوست بر ندارند و استخوان نشکنند، این پیکان جدا نشود.» بزرگان و فرزندان وی گفتند: «اگر چنین است، صبر باید کرد تا در نماز شود که ما وی را اندر ورد\* نماز چنان همی بینیم که گویی وی را از این جهان خبر نیست.»

صبر کردند تا از فرایض\* و سنن\* فارغ شد و به نوافل\* و فضایل\* نماز ابتدا کرد. مرد معالج آمد و گوشت برگرفت و استخوان وی بشکست و پیکان بیرون گرفت و علی اندر نماز بر حال خود بود. چون سلام نماز باز داد، گفت: «درد من آسان تر است.» گفتند: «چنین حالی بر تو رفت و تو را خبر نبود.» گفت: «اندر آن ساعت که من به مناجات الله باشم، اگر جهان زیر و زبر شود یا تیغ و سنان\* در من می‌زنند، مرا از لذت مناجات الله از درد تن خبر نبود.»

... و این بس عجیب نیست، که تنزیل مجید خبر می‌دهد از زنان مصر، که چون زلیخا را به دوستی یوسف ملامت کردند، زلیخا خواست که ملامت را بر ایشان غرامت\* کند.<sup>۲</sup> ایشان را بخواند و جایگاهی ساخت و ایشان را به ترتیب بنشانند و هر یکی را کاردی به دست

راست و تُرنجی\* به دست چپ داد. چنان که گفت جَلَّ و عَلَا: «وَأَتَتْ كُلَّ وَاحِدَةٍ مِّنْهُنَّ سَكِينًا» چون آرام گرفتند، یوسف را آراسته آورد و او را گفت: «بر ایشان برگذر.» «أُخْرِجْ عَلِيَهُنَّ»: برون شو برایشان. چون زنان مصر یوسف را با آن جمال و کمال بدیدند، در چشم ایشان بزرگ آمد؛ همه دست‌ها بیریدند و از مشاهده‌ی جمال و مراقبت کمال یوسف از دست بریدن خود خبر نداشتند.

پس به حقیقت دانیم که مشاهده‌ی دل و سِرِّجان علی مر جلال و جمال و عزت و هیبت\* الله را بیش از مشاهده‌ی زنان بیگانه بود مریوسف مخلوق را. پس ایشان چنین بیخود شدند و از درد خود خبر نداشتند، اگر علی (ع) چنان گردد که گوشت و پوست وی بپزند و از درد آن خبر ندارد، عجب نباشد و غریب نبود.

«انسان کامل» یکی از متون مهم عرفانی قرن هفتم اثر عزیرالدین بن محمد نسفی از مشاهیر عرفای این قرن و از مریدان و پیروان سعدالدین حموی، عارف بزرگ است. نسفی این کتاب را در ۲۲ جزء تألیف کرد و کار نوشتن آن را به سال ۶۸۰ هـ.ق در شیراز به پایان رساند.

آنچه می‌خوانیم، گوشه‌ای از فضایل و صفات انسان کامل است که با تلخیص از کتاب یادشده نقل می‌گردد.

## در بیان شریعت و طریقت و حقیقت و انسان کامل

بدان که شریعت، گفت انبیاست و طریقت، کرد انبیاست و حقیقت، دید انبیاست. سالک باید که اول از علم شریعت آن چه مالا بُد\* است، بیاموزد و یاد گیرد و آن‌گاه از عمل طریقت، آن چه مالا بُد است به جای آورد تا از انوار حقیقت به قدر سعی و کوشش وی روی نماید.

هر که قبول می‌کند آن چه پیغمبر وی گفته است، از اهل شریعت است و هر که به جای

می آورد آن چه پیغمبر وی کرده است، از اهل طریقت است و هر که می بیند آن چه پیغمبر وی دیده است از اهل حقیقت است.

آن طایفه که هر سه دارند کاملانند و ایشانند که پیشوای خلاق اند و آن طایفه که هیچ ندارند ازین سه، ناقصانند و ایشانند که از بهایم اند.\*

انسان کامل آن است که او را چهار چیز به کمال باشد: اقوال نیک و افعال نیک و اخلاق نیک و معارف. هر که این چهار چیز را به کمال رسانید، به کمال خود رسید و این انسان کامل همیشه در عالم باشد و زیادت از یکی نباشد. از جهت آن که تمامت موجودات هم چون یک شخص است و انسان کامل «دل» آن شخص است و موجودات، بی دل نتوانند بود. پس انسان کامل در عالم، زیادت از یکی نباشد. در عالم، دانایان بسیار باشند اما آن که «دل» عالم است یکی بیش نبود. دیگران در مراتب باشند، هر یک در مرتبه ای. چون آن یگانه ی عالم از این عالم درگذرد، یکی دیگر به مرتبه ی وی رسد و به جای وی نشیند تا عالم بی دل نباشد.



## توضیحات

- ۱- یکی
- ۲- خواست سرزنش آنان را پاسخ دهد و تلافی کند (معامله به مثل نماید)
- ۳- قسمتی از آیه ی ۳۱، سوره ی یوسف:
- به دست هر یک از آن زنان (ترنج و) کاردی داد.



## خودآزمایی

- ۱- با توجه به متن درس «در محراب عشق»، حدیث «الصَّلَاةُ مِعْرَاجُ الْمُؤْمِنِ» را توضیح دهید.
- ۲- مقصود نویسنده از مقایسه ی دو داستان چیست؟
- ۳- بخش دیگری از (نوبه الثالثة) را از تفسیر کشف الأسرار در کلاس بخوانید.
- ۴- با توجه به درس «انسان کامل»، ویژگی های انسان کامل را بنویسید. (چهار مورد)
- ۵- آخرین بند درس در محراب عشق (پس به حقیقت ...) را به نثر ساده ی امروز بنویسید.



منظومه‌ی گلشن راز یکی از مشهورترین آثاری است که رموز و اصطلاحات عرفان در آن بیان و تفسیر شده است. شیخ محمود شبستری، سراینده‌ی این منظومه در ۹۹۳ بیت به هفده سؤال منظوم شخصی به نام امیرسیدحسین حسینی هروی پاسخ می‌گوید. شیخ محمود شبستری (۷۲۰-۶۸۷ ه.ق) ابیات این منظومه را فی المجلس، و پس از شنیدن هر بیت از هفده بیت به اشارت بهاءالدین یعقوب تبریزی سروده و این، گواه قدرت شگفت شاعرانه و تسلط و پختگی او در عرصه‌ی عرفان است.

از شیخ محمود شبستری علاوه بر گلشن راز که بر آن شروع بسیار نوشته‌اند، اثر منظوم دیگری به نام سعادت نامه و دو اثر مثنوی به نام «حق‌الیقین» و «مرآت‌المحققین» به جا مانده است. در ابیات برگزیده‌ای که می‌خوانید، شیخ شبستری مسئله‌ی وحدت وجود را مطرح می‌کند. هستی آئینه‌ی حق نماست و ذرات و اجزای عالم جلوه‌گاه جمال محبوب. حرکت همه‌ی پدیده‌ها به سوی او و او (حق) آغاز و انجام و مبدأ و مقصد همه‌ی پویس‌ها و تکاپوهاست.

## جمال جان فزای روی جانان

چو نیکو بنگری در اصل این کار

هم او بیننده، هم دیده است و دیدار<sup>۱</sup>

حدیث قدسی این معنی بیان کرد

و «بی یسمع و بی یبصر» عیان کرد<sup>۲</sup>

جهان را «سر به سر آئینه می‌دان»

به هر یک ذره‌ای صد مهر تابان

اگر یک قطره را دل برشکافی

برون آید از آن صد بحر صافی

به هر جزئی ز خاک ار بنگری راست  
 هزاران آدم اندر وی هویداست<sup>۳</sup>  
 به اعضا پشه‌ای همچند پیل است  
 در اسما قطره‌ای مانند نیل است<sup>۴</sup>  
 درون حبه‌ای صد خرمن آمد  
 جهانی در دل یک ارزن آمد  
 به پرپشه‌ای در، جای جانی  
 درون نقطه‌ی چشم، آسمانی<sup>۵</sup>  
 بدین خردی که آمد حبه‌ی دل  
 خداوند دو عالم راست منزل  
 در او در، جمع گشته هر دو عالم  
 گهی، ابلیس گردد گاه آدم<sup>۶</sup>  
 بین عالم همه در هم سرشته  
 ملک در دیو و شیطان در فرشته<sup>۷</sup>...  
 اگر یک ذره را برگیری از جای  
 خلل یابد همه عالم سراپای  
 همه سرگشته و یک جزء از ایشان  
 برون ننهاده پا از حد امکان...  
 همه در جنبش و دائم در آرام  
 نه آغاز یکی پیدا نه انجام<sup>۸</sup>  
 همه از ذات خود پیوسته آگاه  
 وز آن جا راه برده تا به درگاه<sup>۹</sup>  
 به زیر پرده‌ی هر ذره پنهان  
 جمال جان فزای روی جانان  
 گلشن راز به تصحیح صمد موحد



- ۱- اگر در اصل این که هستی مطلق حق است، تأمل و تدبّر کنی، بدانی که همه یکی است و حق است که به تمام صورت‌ها ظاهر می‌گردد و دیده و بیننده و دیدار همه اوست.
- ۲- اشاره است به حدیث قدسی «فَإِذَا أَحْبَبْتَهُ كُنْتُ لَهُ سَمْعًا وَبَصْرًا وَلِسَانًا وَبَدَأً، بِي يَسْمَعُ وَبِي يَبْصُرُ وَبِي يَنْطِقُ وَبِي يَبْطِشُ»: هرگاه بنده‌ام را دوست بدارم، خود، گوش و چشم و زبان و دست او خواهم شد؛ با من می‌شنود، با من می‌بیند، با من سخن می‌گوید و با من خشم می‌گیرد (هر کاری انجام دهد، عین اراده و فعل من است).
- ۳- هر جزئی از اجزای خاک استعداد آن را دارد که آدم شود و کمالات حق را در خود جلوه‌گر سازد.
- ۴- همه‌ی موجودات، در اندازه‌ها و تعینات متفاوت‌اند. اما در اصل وجود یکی هستند؛ همان گونه که قطره در اصل دریاست و دریا جز قطره (قطره‌ها) چیزی نیست.
- ۵- حقایق در جزئی‌ترین پدیده‌ها ظهور می‌یابند.
- ۶- مراد قلب و حالات آن است.
- ۷- حقیقت عالم یک چیز است با جلوه‌ها و مظاهر مختلف.
- ۸- در عین جنبش، آرام هستند (از نظام حاکم بر آفرینش، سرپیچی نمی‌کنند)؛ آغاز و پایان حرکت و جنبش پدیده‌ها بر ما نامعلوم است.
- ۹- همه‌ی پدیده‌ها نسبت به ذات خود آگاه (تسبیح حق می‌گویند) و به سوی حق در حرکت‌اند.



- ۱- نظام عالم وجود را نظام احسن می‌گویند؛ یعنی، هیچ کاستی و نقصی در آن نیست. کدام بیت مؤید این مفهوم است؟
- ۲- مصرع «گهی ابلیس گردد گاه آدم» در ستایش و توصیف دل است یا مذمت آن؟
- ۳- شاعر در کدام بیت به اتحاد عشق و عاشق و معشوق اشاره کرده است؟
- ۴- کدام بیت شعر درس به مسئله‌ی وحدت وجود اشاره دارد؟
- ۵- چرا شاعر گلشن راز، جهان را سر به سر آینه می‌داند؟
- ۶- کدام ابیات از شعر «جمال جان فزا...» معانی نزدیک به هم دارند؟
- ۷- این شعر را جزء کدام یک از انواع ادبی می‌توان به شمار آورد؟
- ۸- در حدیث قدسی آمده است که خدا فرمود: من در زمین و آسمان‌ها نمی‌گنجم اما در دل مؤمن می‌گنجم. شاعر از این حدیث، در کدام بیت استفاده کرده است؟

## باز آمدم چون عید نو

باز آمدم چون عید نو، تا قفل زندان بشکنم  
 وین چرخ مردم خوار را، چنگال و دندان بشکنم  
 هفت اختر بی آب را، کاین خاکیان را می خورند  
 هم آب بر آتش زنم، هم بادهاشان بشکنم  
 گشتم مقیم بزم او، چون لطف دیدم عزم او  
 گشتم حقیر راه او، تا ساق شیطان بشکنم  
 گر پاسبان گوید که «هی»، بر وی بریزم جام می  
 دربان اگر دستم کشد، من دست دربان بشکنم  
 چرخ ار نگردد گرد دل، از بیخ و اصلش برکنم  
 گردون اگر دونی کند، گردون گردان بشکنم  
 خوان کرم گسترده‌ای، مهمان خویشم برده‌ای  
 گوشم چرا مالی اگر، من گوشه‌ی نان بشکنم؟  
 ای که میان جان من، تلقین شعرم می کنی  
 گر تن زنم خامش کنم، ترسم که فرمان بشکنم

مولانا

# ادبیات تمثیلی

## اهداف کلی فصل:

- ۱- آشنایی با ابعاد و جنبه‌هایی از ادبیات تمثیلی و نمادین ایران
- ۲- آشنایی با نمونه‌هایی از آثار ادبی تمثیلی و نمادین
- ۳- آشنایی با برخی از شاعران و نویسندگان ادبیات تمثیلی و نمادین
- ۴- توانایی بخشیدن به دانش آموز در شناخت و تحلیل تمثیل‌ها و نمادهای آثار ادبی ایران



## درآمدی بر ادبیات تمثیلی و نمادین

نماد یا رمز<sup>۱</sup> به معنای اشاره کردن به چشم و ابرو و دست و دهان است و در زبان فارسی به معنای معماً و نشانه و اشارت پنهان است یا چیز نهفته میان دو یا چند کس که دیگری بر آن آگاه نباشد.

به زبان دیگر، رمز عبارت است از هر علامت، اشاره، کلمه یا عبارتی که بر مفهومی و رای مفهوم ظاهری دلالت کند.

در عالم هنر و ادب، سخن نمادین به بیانی گفته می‌شود که به جای اشاره‌ی مستقیم به چیزی، غیر مستقیم و با واسطه‌ی چیز دیگری بدان اشاره کند. اما این سخن دقیقاً به معنای جانشین کردن شیئی به جای شیء دیگر نیست بلکه کاربرد تصویرهای ملموس برای بیان معانی و عواطف است.

بر این اساس، هر شیء محسوس، چه جاندار و چه بی‌جان، بر حسب ظرفیت‌ها و نیروهای بالقوه‌اش می‌تواند با مفاهیم مقایسه شود. وجوه مشترک آن‌ها کشف شود و براساس هریک از این جنبه‌های اشتراک، رمز چیز دیگری گردد.

بشر در کوشش‌های خود برای شناخت پیرامون خویش، از تجربه، حواس و قوای عقلانی کمک می‌گیرد و پدیده‌ها را کشف و درک می‌کند اما وقتی از محسوسات فراتر می‌رود و به کوشش برای شناخت اموری می‌پردازد که بیرون از حوزه‌ی حواس و تجربه‌ی اوست، درک و بیان آن‌ها دشوار می‌شود. ناگزیر برای تبیین آن‌ها کم و بیش از احساس و تخیل مدد می‌گیرد و ناچار از زبان رمزی استفاده می‌کند و برای نشان دادن یا تجسم آن‌چه نمی‌تواند تعریف کند یا بفهماند، از کلمات و اصطلاحات نمادین استفاده می‌کند؛ زیرا بیان آن با زبان عادی که مربوط به محسوسات است، بسیار دشوار یا غیرممکن می‌نماید و گوینده ناچار می‌شود از ظرفیت‌هایی که قدرت تأثیر زبان را ارتقا می‌دهد، استفاده کند و در نتیجه کلام به صورت رمز درمی‌آید. این بیان رمزآمیز موجب غنای زبان می‌گردد.

یکی از مایه‌های اساسی سخن رمزی، مسئله‌ی عشق انسان فرهیخته نسبت به معشوق حقیقی است که از قرن پنجم به بعد مایه‌ی اصلی شعر غنایی فارسی شد. نویسندگان و

شاعران عارف برای بیان این عشق عرفانی که در دایره‌ی الفاظ و کلمات معمولی نمی‌گنجید، ناچار شدند از همان کلماتی که برای بیان عشق جسمانی به کار می‌رفت، استفاده کنند. بدین ترتیب، معشوق حقیقی والهی در شعر عاشقانه‌ی فارسی جانشین معشوق زمینی و مادی شد و با ارتقای معشوق از زمین به آسمان، فرهنگ واژه‌های عاشقانه نیز آسمانی شدند و بار معنایی تازه‌ای یافتند و واژه‌هایی آشنا همچون می و معشوق و چشم و ابرو و زلف و خطّ و خال با برخورداری از بار معنایی تازه، حامل پیام‌های دیگری شدند و از این جاست که مثلاً هاتف اصفهانی می‌گوید:

قصد ایشان نهفته اسراری است      که به ایما کنند گاه اظهار

شیخ فریدالدین عطار نیشابوری (۶۱۸ - ۵۴۰ ه.ق) آفریننده‌ی مثنوی بزرگ عرفانی منطق الطیر است. منطق الطیر داستان تمثیلی بلندی است که عمده‌ترین اندیشه‌های عرفانی تا عصر عطار را به زبان رمز در خود جای داده است. در خلال این داستان بلند، قصه‌های کوتاهی نیز بر سبیل تمثیل روایت می‌شود. عطار با بیان این داستان تمثیلی، مراحل سیر و سلوک را در سفر تمثیلی سی مرغ به سوی سیمرغ به تصویر می‌کشد. آن‌چه می‌خوانید خلاصه‌ای از این داستان است.

### سی مرغ و سیمرغ

آن‌چه بودند آشکارا و نهان	مجمعی کردند مرغان جهان
نیست خالی هیچ شهر از شهریار	جمله گفتند این زمان درروزگار
بیش ازین بی شاه بودن راه نیست <sup>۱</sup>	چون بود کاقلم ما را شاه نیست؟
پادشاهی را طلبکاری کنیم	یک‌دگر را شاید ار یاری کنیم
سر به سر جویای شاهی آمدند	پس همه در جایگاهی آمدند

هدهد که پرنده‌ی دانایی بود و افسری بر سر داشت، گفت: ای یاران، من بیشتر از همه‌ی شما جهان را گشته‌ام و از اطراف و اکناف\* گیتی آگاهم. ما پرندگان را نیز پیشوا و شهریاری است. من او را می‌شناسم. نامش سیمرغ است و در پس کوه قاف، بلندترین کوه روی زمین، بر درختی بلند آشیان دارد.

در خرد و بینش او را همتایی نیست؛ از هر چه گمان توان کرد زیباتر است. با خردمندی و زیبایی، شکوه و جلالتی بی‌مانند دارد و با خرد و دانش خود آن‌چه خواهد، تواند. سنجش نیروی او در توان ما نیست. چه کسی تواند ذره‌ای از خرد و شکوه و زیبایی او را دریابد؟ سال‌ها پیش نیم‌شب‌ی از کشور چین گذشت و پری از پرهایش بر آن سرزمین افتاد. آن پرچنان زیبا بود که هر که آن را دید، نقشی از آن به خاطر سپرد. این همه نقش و





نگار که در جهان هست، هریک پرتوی از آن پر است! شما که خواستار شهریاری هستید، باید او را بجویید و به درگاه او راه یابید و بدو مهرورزی کنید. لیکن باید بدانید که رفتن بر کوه قاف کار آسانی نیست :

بس که خشکی بس که دریا بر ره است      تا نپنداری که راهی کوتاه است  
شیر مردی باید این ره را شگرف      زان که ره دور است و دریا ژرف ژرف  
پرندگان چون سخنان هدهد را شنیدند، جملگی مشتاق دیدار سیمرخ شدند و همه

فریاد برآوردند که ما آماده‌ایم؛ ما از خطرات راه نمی‌هراسیم؛ ما خواستار سیمرغیم!  
هدهد گفت: آری آن که او را شناسد دوری او را تحمل نتواند کرد و آن که بدو رو  
آرد، بدو نتواند رسید.

نه بدو ره، نه شکیبایی از او      صد هزاران خلق سودایی\* از او  
اما چون از خطرات راه اندکی بیشتر سخن به میان آورد، برخی از مرغان از همراهی  
باز ایستادند و زبان به پوزش گشودند. بلبل گفت: من گرفتار عشق گلم. با این عشق،  
چگونه می‌توانم در جست و جوی سیمرغ این سفر پرخطر را بر خود هموار کنم؟  
در سرم از عشق گل سودا بس است      زان که مطلوبم گل رعنا بس است  
طاعت سیمرغ نارد بلبلی      بلبلی را بس بود عشق گلی  
هدهد به بلبل پاسخ گفت: تو بر گل مهر می‌ورزی و مهرورزی کار راستان و پاکان  
است اما زیبایی محبوب تو چند روزی بیش نیست.

گل اگرچه هست بس صاحب جمال      حُسن او در هفته‌ای گیرد زوال  
چرا اندکی بیش نمی‌اندیشی و به چیزی مهر نمی‌ورزی که جمال پایدار دارد و از هر  
چه گمان رود زیباتر است؟

طاووس نیز چنین عذر آورد که من مرغی بهشتی‌ام، روزگاری دراز در بهشت به سر  
برده‌ام. مار با من آشنا شد؛ آشنایی با او سبب گردید که مرا از بهشت بیرون کنند. اکنون  
آرزویی بیش ندارم و آن این است که بدان گلشن خرم بازگردم و در آن گلزار باصفا بیاسیم.  
مرا از این سفر معذور دارید که مرا با سیمرغ کاری نیست.

هدهد پاسخ گفت: بهشت جایگاهی خرم و زیباست اما زیبایی بهشت نیز پرتوی از  
جمال سیمرغ است. بهشت در برابر سیمرغ چون ذره در برابر خورشید است:

چون به دریا می‌توانی راه یافت      سوی یک شب‌نم چرا باید شتافت؟  
هرکه داند گفت با خورشید راز      کی تواند ماند از یک ذره باز؟  
اگر همت داری، روی به سیمرغ آور که جمالی پایدار دارد و از هرچه گمان رود زیباتر  
است.

آن‌گاه بط\* با قبای سفید سر از آب بیرون کرد و چنین پوزش خواست که من به آب  
چنان خو گرفته‌ام که بی آن زندگی نتوانم کرد. پس چگونه می‌توانم از بیابان‌های خشک و

بی آب بگذرم؟ این کار از من برنیاید.

پس باز شکاری که شاهان او را روی شست می نشاندند و با خویشتن به شکار می بردند، چنین گفت: من بسیار کوشیده‌ام تا روی دست شاهان جا گرفته‌ام. پیوسته با آنان بوده‌ام و برای آنان شکار کرده‌ام. چه جای آن است که من دست شاهان بگذارم و در بیابان‌های بی‌آب و علف در جست و جوی سیمرخ سرگردان شوم؟ آن به که مرا نیز معذور دارید.

آن‌گاه جغد زبان به عذرخواهی گشود که من روزگاری است در ویرانه جای گرفته‌ام؛ چون شنیده‌ام که در ویرانه گنج نهران باشد.

در خرابی جای می‌سازم به رنج	زان‌که باشد در خرابی جای گنج
عشق بر سیمرخ جز افسانه نیست	زان‌که عشقش کار هر مردانه نیست
من نی‌ام در عشق او مردانه‌ای	عشق گنجم باید و ویرانه‌ای

\*\*\*

بعد از آن مرغان دیگر سر به سر  
گر بگویم عذر یک یک با تو باز  
اما هدهد دانا یک یک آنان را پاسخ گفت و عذرشان را رد کرد و چنان از شکوه و خرد و زیبایی سیمرخ سخن راند که مرغان جملگی شیدا و دل‌باخته گشتند؛ بهانه‌ها فراسو نهادند و خود را آماده ساختند تا در طلب سیمرخ به کوه قاف سفر کنند.

پس از آن که مرغان عزم کردند که برای دیدار سیمرخ به کوه قاف سفر کنند، اندیشیدند که در پیمودن راه و در هنگام گذشتن از دریاها و بیابان‌ها راهبر و پیشوایی باید داشته باشند.

جمله گفتند این زمان ما را به نقد	پیشوایی باید اندر حلّ و عقد
تا کند در راه ما را رهبری	زان‌که نتوان ساختن از خود سری
در چنین ره حاکمی باید شگرف	بو که بتوان رست ازین دریای ژرف
حاکم خود را به جان فرمان کنیم	نیک و بد هرچه او بگوید آن کنیم

آن‌گاه برای انتخاب راهبر و پیشوا که در راه آنان را رهنمون شود، قرعه زدند. قضا را قرعه به نام هدهد افتاد. پس بیش از صد هزار مرغ به دنبال هدهد به پرواز درآمدند. راه بس دور و دراز و هراسناک بود، هرچه می‌رفتند پایان راه پیدا نبود.

پرنندگان اندک اندک از سختی‌ها و دشواری‌ها بیمناک می‌شدند.

راه می‌دیدند پایان ناپدید      درد می‌دیدند درمان ناپدید  
 چون بترسیدند آن مرغان ز راه      جمع گشتند آن همه یک جایگاه  
 از هدهد خواستند تا با آنان سخن گوید و بدانان جرئت دهد.  
 هدهد به مهربانی به همه جرئت می‌داد اما دشواری‌های راه را پنهان نمی‌ساخت.  
 گفت ما را هفت وادی در ره است      چون گذشتی هفت وادی، درگه است  
 وانیامد در جهان زین راه، کس      نیست از فرسنگ آن آگاه کس  
 در این وادی‌ها بلاها بسیار است؛ بیابان‌های آتش‌زا و دریا‌های طوفان‌زا در پیش  
 است. گرسنگی باید کشید؛ خون دل باید خورد؛ رنج‌ها باید تحمل کرد؛ بسا کس که در  
 این وادی‌ها گم شوند و نشانی از آنان به‌دست نیاید.  
 آن‌گاه هدهد هفت وادی را این‌گونه معرفی می‌کند:

## وادی اوّل

چون فرو آیی به وادی طلب\*      پیشت آید هر زمانی صد تعب\*  
 صد بلا در هر نفس این‌جا بود      طوطی گردون مگس این‌جا بود  
 مُلک این‌جا بایدت انداختن      مُلک این‌جا بایدت در باختن<sup>۲</sup>

## وادی دوم

بعد از این وادی عشق آید پدید      غرق آتش شد کسی کان‌جا رسید  
 عاشق آن باشد که چون آتش بود      گرم رو، سوزنده و سرکش بود  
 عاقبت اندیش نبود یک زمان      درکشد خوش‌خوش بر آتش صد جهان

## وادی سوم

بعد از آن بنمایدت پیش نظر      معرفت را وادی‌ای بی‌پا و سر

چون بتابد آفتاب معرفت  
هریکی بینا شود بر قدر خویش

از سپهر این ره عالی صفت  
باز باید درحقیقت صدر خویش ...

### وادی چهارم

بعد از این وادی استغنا\* بود  
هشت جنت نیز این جا مرده‌ای است

نه درو دعوی و نه معنا بود  
هفت دوزخ همچو یخ افسرده‌ای است<sup>۲</sup>

گر در این دریا هزاران جان فتاد  
شبنمی در بحر بی پایان فتاد ...

### وادی پنجم

بعد از این وادی توحید\* آیدت  
روی‌ها چون زین بیابان در کنند

منزل تفرید\* و تجرید\* آیدت  
جمله سر از یک گریبان بر کنند<sup>۴</sup>

گر بسی بینی عدد، گر اندکی  
آن یکی باشد در این ره در یکی ...

### وادی ششم

بعد از این وادی حیرت\* آیدت  
مرد حیران چون رسد این جایگاه

کار دائم درد و حسرت آیدت  
در تحیر مانده و گم کرده راه

هرچه زد توحید بر جاننش رقم  
جمله گم گردد از او گم نیز هم ...

### وادی هفتم

بعد از این وادی فقر\* است و فنا\*  
عین وادی فراموشی بود

کی بود این جا سخن گفتن روا  
لنگی و کُری و بی‌هوشی بود

صدهزاران سایه‌ی جاوید، تو  
گم شده بینی ز یک خورشید، تو

مرغان از این همه سختی وحشت کردند. برخی در همان نخستین منزل از پا درآمدند و بسیاری در دومین منزل به زاری زار جان سپردند اما آنان که همت یارشان بود، پیش تر می رفتند. روزگار سفر، سخت دراز شد.

عاقبت از صد هزاران تا، یکی  
بیش نرسیدند آن جا اندکی  
زان همه مرغ اندکی آن جا رسید  
از هزاران کس یکی آن جا رسید

سرانجام از صد هزاران مرغ، تنها سی تن بی بال و پر، رنجور و سست، دل شکسته و ناتندرست به کوه قاف رسیدند. این عده ی قلیل چون بر بالای کوه آمدند، روشنایی خیره کننده ای دیدند اما از سیمرغ خبری نبود.

جمله گفتند آمدیم این جایگاه  
تا بود سیمرغ ما را پادشاه  
ما همه سرگشتگان در گهیم  
بی دلان و بی قراران رهیم  
مدتی شد تا درین راه آمدیم  
از هزاران، سی به درگاه آمدیم

انتظار سودی نداشت؛ از سیمرغ خبری نبود. مرغان از خستگی و ناامیدی بی حال و ناتوان بر زمین افتادند و همگی را خواب در ربود. در خواب چنان شنیدند که یکی می گوید: در خویشتن بنگرید؛ سیمرغ حقیقی همان شما هستید. ناگهان از خواب پریدند. سختی ها و رنج ها را فراموش کردند و به شادمانی در یک دیگر نگرستند.

چون نگه کردند آن سی مرغ زود  
بی شک این سی مرغ، آن سیمرغ بود



## توضیحات

- ۱- طبق رسم و قاعده نیست، درست نیست.
- ۲- مقصود از ملک آن چه در تصرف آن است و مقصود از مُلک پادشاهی است.
- ۳- منظور از هشت جنت، هشت قسمت بهشت و مقصود از هفت دوزخ، درکات هفت گانه ی جهنم است.
- ۴- اگر از این بیابان (توحید) بگذرند همه به وحدت و یگانگی می رسند.



- ۱- در بیت زیر، مقصود از دریا و شبنم چیست؟  
چون به دریا می‌توانی راه یافت      سوی یک شبنم چرا باید شتافت
- ۲- درباره‌ی هفت وادی تحقیق کنید.
- ۳- عذر آوری مرغان بیانگر چه مطلبی است؟
- ۴- تمثیل‌های این داستان را بیابید و رمزگشایی کنید (چهارمورد).

مثنوی معنوی سروده‌ی مولانا جلال‌الدین محمد بلخی (۶۷۲-۶۰۴ ه.ق.) عارف بزرگ و شاعر توانای ایرانی است. این اثر ارزشمند، دریای عظیم و معارف الهی و عرفانی است و مولانا بسیاری از داستان‌های آن را با بهره‌گیری از شیوه‌ی تمثیل بیان کرده است.

داستان «طوطی و بازرگان» از جمله‌ی این داستان‌هاست و در بردارنده‌ی چند مطلب اساسی است: زندگی عاشق موقوف به فنا و نیستی است، سخنان نغز عارفانه در کلام و قافیه و صنعت نمی‌گنجد، نادان همواره گرفتار مشکلاتی است که برای خود به بار می‌آورد، در عرفان حفظ زبان و رعایت خاموشی لازم است، جان همچون مرغ است. و ...

در داستان تمثیلی طوطی و بازرگان، طوطی نماد «جان» پاک و مجرد و قفس نماد «تن» است و راه نجات از آن، آزادی از قید و بند و ترک تعلقات است. این داستان پیش از مولانا در اسرارنامه‌ی عطار و پس از عطار در تفسیر ابوالفتح رازی و تحفه‌العراقین خاقانی آمده است. با هم خلاصه‌ای از این داستان تمثیلی زیبا را می‌خوانیم.

## طوطی و بازرگان

- ۱ بود بازرگان و او را طوطی‌ای  
چون که بازرگان سفر را ساز کرد\*  
هر غلام و هر کنیزک را زجود  
هر یکی از وی مرادی خواست کرد  
۵ گفت طوطی‌را: «چه خواهی ارمغان\*  
گفت آن طوطی که: «آن‌جا طوطیان  
کان فلان طوطی که مشتاق شماست  
بر شما کرد او سلام و داد خواست  
گفت می‌شاید که من در اشتیاق
- در قفس محبوس زیبا طوطی‌ای  
سوی هندستان شدن آغاز کرد  
گفت: «بهر تو چه آرم؟ گوی زود»  
جمله را وعده بداد آن نیک‌مرد  
کارمت از خطه‌ی هندوستان؟»  
چون ببینی کن ز حال ما بیان  
از قضای آسمان در حبس ماست  
وز شما چاره و ره ارشاد خواست  
جان دهم این جا بمیرم در فراق؟



۱۰ یاد آرید ای مهان! زین مرغزار  
مرد بازرگان پذیرفت این پیام  
چون که تا اقصای\* هندستان رسید  
مرکب استانید پس آواز داد  
طوطی ای زان طوطیان لرزید بس  
۱۵ شد پشیمان خواجه از گفتِ خبر  
این مگر خویش است با آن طوطیک؟  
این چرا کردم؟ چرا دادم پیام؟

\*\*\*

این زبان چون سنگ<sup>۱</sup> و هم آهن و ش است  
سنگ و آهن را مزین بر هم گزاف  
۲۰ زان که تاریک است و هر سو پنبه زار  
عالمی را یک سخن ویران کند

\*\*\*

باز آمد سوی منزل شادکام  
هر کنیزک را ببخشید او نشان\*  
آن چه دیدی و آن چه گفتی، بازگو،  
دست خود خایان\* و انگستان گزان  
۲۵ بردم از بی دانشی و از نشاف\*؟  
من چرا پیغام خامی از گزاف

\*\*\*

گفت: «ای خواجه پشیمانی ز چیست؟  
گفت: «گفتم آن شکایت های تو  
آن یکی طوطی ز دردت بوی برد  
۳۰ من پشیمان گشتم این گفتن چه بود؟  
نکته ای کمان جَست ناگه از زبان  
وا نگرده از ره آن تیر ای پسر

چون گذشت از سر، جهانی را گرفت  
چون شنید آن مرغ، کان طوطی چه کرد  
۳۵ چون بدین رنگ و بدین حالش بدید  
گفت: «ای طوطی خوب خوش حنین\*  
ای دریغا مرغ خوش آواز من  
طوطی من، مرغ زیرکسار من

\*\*\*

گر جهان ویران کند، نبود شگفت  
پس بلرزید، اوفتاد و گشت سرد  
خواجه برجست و گریبان را درید  
این چه بودت؟ این چرا گشتی چنین؟  
ای دریغا همدم و همراز من  
ترجمان فیکرت و اسرار من»

۴۰ ای دریغا، ای دریغا، ای دریغ  
قافیه اندیشم و دلدار من  
حرف و صوت و گفت را برهم زخم  
ای حیات عاشقان در مردگی  
مجملمش گفتم، نگفتم زان بیان

کان چنان ماهی نهران شد زیر میغ\*  
گویدم «مندیش جز دیدار من»  
تا که بی این هر سه با تودم زخم<sup>۲</sup>  
دل نیابی جز که در دل بُردگی<sup>۴</sup>  
ورنه هم افهام\* سوزد، هم زبان<sup>۵</sup>

\*\*\*

بس درازاست این، حدیث خواجه گو  
۴۵ خواجه اندر آتش و درد و حنین

تا چه شد احوال آن مرد نکو؟  
صد پراگنده همی گفت این چنین

\*\*\*

دوست دارد یار، این آشفستگی  
بهر این فرمود رحمان، ای پسر

کوشش بیهوده به از خفتگی  
«کُلُّ یَوْمٍ هُوَ فِی شان» ای پسر<sup>۶</sup>

\*\*\*

بعد از آتش از قفس بیرون فکند  
طوطی مرده، چنان پرواز کرد  
۵۰ خواجه حیران گشت اندر کار مرغ  
روی بالا کرد و گفت: «ای عندلیب\*  
او چه کرد آن جا که تو آموختی؟  
گفت طوطی: «کاو به فعلم پند داد  
زان که آواز تو را در بند کرد

طوطیک پَرید تا شاخ بلند  
کآفتاب شرق تُرکی تاز کرد  
بی خبر، ناگه بدید اسرار مرغ  
از بیان حال خودمان ده نصیب  
ساختی مگری و ما را سوختی»  
که رها کن لطف آواز و وداد  
خویشتن، مرده پی این پند کرد

۵۵ یعنی ای مطرب شده با عام و خاص  
 دانه باشی، مرغکانت بر چنند  
 دانه پنهان کن، به کَلّی دام شو  
 هر که داد او حُسن خود را در مَزاد\*  
 چشم‌ها و خشم‌ها و رَشک‌ها  
 ۶۰ دشمنان او را ز غیرت\* می‌درند  
 در پناه لطف حق باید گریخت  
 تا پناهی یابی، آن‌گه چون پناه  
 نوح و موسی را نه دریا یار شد  
 آتش ابراهیم را نی قلعه بود؟  
 ۶۵ کوه، یحیی را نه سوی خویش خواند؟  
 گفت: «ای یحیی، بیا در من گریز  
 یک دو پندش داد طوطی بی نفاق  
 خواجه گفتش فی امان الله برو  
 خواجه باخود گفت کاین پند من است  
 ۷۰ جان من کم‌تر ز طوطی کی بود؟

مرده شو چون من، که تا یابی خلاص»  
 غنچه باشی کودکانت برکنند  
 غنچه پنهان کن، گیاه<sup>۷</sup> بام شو  
 صد قضای بد سوی او رو نهاد  
 بر سرش ریزد چو آب از مَشک‌ها  
 دوستان هم روزگارش می‌برند<sup>۸</sup>  
 کاو هزاران لطف بر ارواح ریخت  
 آب و آتش مرتو را گردد سپاه<sup>۹</sup>  
 نه بر اعداشان به کین قهار شد؟<sup>۱۰</sup>  
 تا بر آورد از دل نمرود دود<sup>۱۱</sup>  
 قاصدانش را به زخم سنگ راند؟<sup>۱۲</sup>  
 تا پناهت باشم از شمشیر تیز»  
 بعد از آن گفتش سلام الفِراق<sup>۱۳</sup>  
 مر مرا اکنون نمودی راه نو  
 راه او گیرم که این ره روشن است  
 جان چنین باید که نیکو پی بود  
 مثنوی به تصحیح نیکلسون.

(دفتر اول)



## توضیحات

- ۱- مقصود سنگ آتش‌زنه است.
- ۲- یک سخن نابجا و عجولانه می‌تواند دنیایی را نابود کند و در مقابل، یک سخن درست، انسان‌های ترسو را به شیران شجاع بدل می‌سازد.
- ۳- لفظ و صدا و سخن را کنار می‌گذارم تا بدون واسطه با تو راز و نیاز کنم.
- ۴- حیات راستین و زندگی واقعی عاشقان در این است که قربانی معشوق شوند. تنها دلدادگان می‌توانند صاحب دل باشند.
- ۵- از ماجرای عشق، شمه‌ای را با تو گفتم؛ زیرا اگر روشن‌تر بگویم، نه فهم تو تاب تحمل و شنیدن آن

را دارد و نه زبان من قدرت بیانش را.

۶- خداوند هر روز در کاری است (سوره‌ی الرَّحْمَن، آیه‌ی ۲۹) مقصود از بیت این است که با وجود این که خداوند بی‌نیاز است، همواره در کار است، پس ما که سراپا نقص و نیازیم و به کمال نیاز داریم، باید همیشه در کار باشیم.

۷- گیاه بام: علفی که از دانه‌ی کاه گل و یا ریخت و پاش چینه‌ی مرغان بر پشت بام روید. به کنایه کسی یا چیزی که مورد توجه نباشد؛ زیرا گیاه بام را کسی آب و کود نمی‌دهد و نگران خشکیدن آن هم نیست.

۸- دشمنان موجب آزار او می‌شوند و دوستان هم عمر او را تلف و تباه می‌سازند.

۹- آن‌چنان پناهی که توصیفش ممکن نیست. چنان پشتوانه‌ای که آب و آتش (همه‌ی آفریده‌ها) سپاه و یاور تو گردند.

۱۰- اشاره است به داستان غرق شدن قوم حضرت نوح و فرعونیان در رود نیل (آیه‌ی شریفه‌ی ۹۰،

سوره‌ی یونس)

۱۱- اشاره است به داستان حضرت ابراهیم که نه تنها آتش او را نسوزاند بلکه حافظ او شد (آیه‌ی

شریفه‌ی ۶۸، سوره‌ی انبیا)

۱۲- اشاره است به داستان پناه دادن کوه به الیاس(ع) (ایلیا: پیغمبر بنی‌اسرائیل) که مولانا آن را به

یحیی(ع) نسبت داده است.

۱۳- طوطی از سر صداقت به بازرگان یکی دو پند داد و گفت: درود بر تو. بعد از این بین ما جدایی

خواهد بود.



## خودآزمایی

- ۱- سه پیام ارزشی را که در درس مطرح شده است، با ذکر نمونه بیان کنید.
- ۲- کدام بخش از درس، مفهوم حدیث «موتوا قبل أن تموتوا» را نشان می‌دهد؟
- ۳- مقصود مولانا از بیت زیر چیست؟  
قافیه اندیشم و دلدار من  
گویدم مندیش جز دیدار من
- ۴- دو نماد درس را رمزگشایی کنید.
- ۵- این داستان را با داستان «طوطی و بازرگان» از اسرارنامه‌ی عطار مقایسه کنید.
- ۶- مفهوم عبارت‌های کنایی زیر را بنویسید.  
کُلّه بر زمین زدن، سرد گشتن، گیاه بام شدن.

# ادبیات انتقادی

## اهداف کلی فصل:

- ۱- آشنایی با جلوه‌های گوناگون ادبیات انتقادی
- ۲- آشنایی با نمونه‌هایی از ادبیات انتقادی گذشته و معاصر
- ۳- آشنایی با برخی از شاعران و نویسندگان ادبیات انتقادی
- ۴- توانایی بخشیدن به دانش‌آموز در بررسی و تحلیل آثار ادبی انتقادی



## در آمدی بر ادبیات انتقادی

ادب انتقادی نوعی از ادبیات متعهد و مسئول است که نویسنده یا شاعر را وامی دارد تا به امید اصلاح و تغییر نگرش فرد و جامعه، به مسائل اجتماعی بنگرد و آن‌ها را با زبانی شیرین - و چه بسا تلخ - در قالب انتقاد بیان کند.

یکی از انواع ادب انتقادی طنز است و طنزپرداز متعهد و مسئول با دیدن بیماری‌ها، ضعف‌ها و کاستی‌های اجتماعی، همانند پزشکی حاذق، برای درمان این بیماری‌ها و حتی قطع عضو فاسد آن از تیغ برنده‌ی طنز مدد می‌گیرد و در عین حال، لبخندی آرامش‌بخش نیز بر لب‌ها می‌نشانند تا نیش و نوش را در هم آمیزد و درمان را سرعت بخشد. طنزپرداز نکته‌یاب، عیب‌ها و مفاسد جامعه‌ی خود را معمولاً بزرگ‌تر از آن‌چه هست، جلوه می‌دهد و این بزرگ‌نمایی، لازمه‌ی کار اوست زیرا به وسیله‌ی آن مخاطب را به تفکر و چاره‌اندیشی برمی‌انگیزد.

طنزپرداز می‌کوشد به جای استفاده از جمله‌ی مستقیم و جدی، دیدگاه‌های خود را غیرمستقیم، مطایبه‌آمیز و کنایه‌وار، اما مؤثر و گیرا بیان کند.

ابزار اصلی کار طنزپرداز زبان هنرمندانه است. او این زبان را برای خلق اندیشه‌های ظریف یا نظیره‌گویی بر سروده‌های مشهور، ضرب‌المثل‌ها، اصطلاحات و تعبیرات مربوط به عرف و آداب و رسوم قشرهای گوناگون جامعه به کار می‌گیرد و با آشنایی زدایی و هنجارشکنی مطلوب و مطبوع، سخنی دیگر می‌آفریند یا سخن قدیم را زیوری نو می‌پوشاند تا تأثیر بیشتری در خواننده و شنونده بیافریند.

در آثار متقدمان گاه به حکایت‌های کوتاهی برمی‌خوریم که در آن‌ها پلیدی‌ها و عیوب طبقات مختلف جامعه با ظرافت و استادی بزرگ‌نمایی و نقد و داوری شده است. از میان این آثار، لطیفه‌هایی چند از گلستان سعدی، لطایف عبید زاکانی، بهارستان جامی و لطایف الطوایف فخرالدین علی‌صافی را برگزیده‌ایم که با هم می‌خوانیم.

## زاهد و پادشاه

زاهدی مهمان پادشاهی بود. چون بنشستند، کم‌تر از آن خورد که ارادت او بود و چون به نماز برخاستند، بیشتر از آن کرد که عادت او، تا ظنّ صلاح در حقّ او زیادت کنند.<sup>۱</sup>  
ترسیم نرسی به کعبه، ای اعرابی\*

کاین ره که تو می‌روی به ترکستان است  
چون به مقامِ خویش باز آمد، سفره خواست تا تناولی\* کند. پسری داشت صاحب فرست\*. گفت: «ای پدر، باری به دعوتِ سلطان در طعام نخوردی؟» گفت: «در نظر ایشان چیزی نخوردم که به کار آید». گفت: «نماز را هم قضا کن که چیزی نکردی که به کار آید.»  
گلستان سعدی

\*\*\*

## خلعت خاص!

از بهر روز عید، سلطان محمود خلعت هر کس تعیین می‌کرد. چون به تلخک رسید فرمود که پالانی بیاورید و بدو بدهید چنان کردند. چون مردم خلعت پوشیدند: تلخک آن پالان در دوش گرفت و به مجلس سلطان آمد. گفت: «ای بزرگان، عنایت سلطان در حقّ من»

بنده از این جا معلوم کنید که شما همه را خلعت از خزانه فرمود دادن و جامه‌ی خاص از تن خود برکند و در من پوشانید!»

## دوستان شیطان!

شیطان را پرسیدند که کدام طایفه را دوست داری؟ گفت: «دَلائان را». گفتند: «چرا؟» گفت: «از بهر آن که من به سخن دروغ از ایشان خرسند بوم، ایشان سوگندِ دروغ نیز بدان افزودند!»

## شمار عاقلان!

بهلول را گفتند: «دیوانگان بصره را بشمار.» گفت: «از حَبْر\* شمار بیرون است. اگر گویند، عاقلان را بشمارم که معدودی چند بیش نیستند.»

عبید زاکانی

## عسل قاتل!

«جُوحی» در کودکی چند روز مزدور خیاطی بود. روزی استادش کاسه‌ی عسل به دکان برد. خواست که به کاری رود. جُوحی را گفت: «در این کاسه زهر است. زنه‌ار تا نخوری که هلاک شوی.» گفت: «مرا با آن چه کار است؟» چون استاد برفت، جُوحی وصله‌ی جامه‌ای به صراف\* داد و پاره‌ای نان فزونی بستند و با آن عسل تمام بخورد. استاد باز آمد، وصله طلبید. جُوحی گفت: «مرا مزن تا راست بگویم؛ حال آن که من غافل شدم طرّار\* وصله ربود. من ترسیدم که تو بیایی و مرا بزنی؛ گفتم: «زهر بخورم تا تو باز آیی من



مرده باشم. آن زهر که در کاسه بود تمام بخوردم و هنوز زنده‌ام باقی تو دانی!»

## شرمساری

طیبی را دیدند که هرگاه به گورستان رسیدی، ردا بر سر کشیدی. از سبب آن سؤال کردند. گفت: «از مردگان این گورستان شرم می‌دارم؛ زیرا بر هر که می‌گذرم، شربت من خورده است و در هر که می‌نگرم، از شربت من مرده است!»

## در انتظار جنازه!

جمعی ظُرفاً\* به در خانه‌ی بخیلی رفتند تا از او چیزی اخذ کنند. خواجه از آمدن ایشان خبر یافت. غلام را گفت: «بیرون رو و این جماعت را بگوی که خواجه‌ی من دوش وفات یافته است. معذور دارید.» غلام بیرون آمد و پیغام رسانید. ظُرفاً گفتند: «خواجه ولی نعمت ما بود و در ذمّت\* ما حقوق بسیار دارد. انتظار جنازه‌ی او می‌بریم تا بیرون آرند و بر او نماز گزاریم و به خاک بسپاریم!»

لطایف الطوائف، فخرالدین علی صفی

یکی از قصاید اجتماعی و انتقادی مؤثر در تاریخ شعر و شاعری ایران،  
قصیده‌ی زیر از سیف فرغانی شاعر و منتقد اجتماعی قرن هفتم است. سیف  
در این شعر، ضمن این که طبقه‌ی مرفّه و حاکم عصر خویش را نقد می‌کند،  
ناپایداری ایام خوش آنان را با تعبیرات گوناگون هشدار می‌دهد.

## بیداد ظالمان

هم مرگ بر جهانِ شما نیز بگذرد  
هم رونقِ زمانِ شما نیز بگذرد  
وین بومِ محنت از بی آن تا کند خراب  
بر دولتِ آشیانِ شما نیز بگذرد<sup>۲</sup>  
بادِ خزانِ نکبتِ ایامِ ناگهان  
بر باغ و بوستانِ شما نیز بگذرد  
آبِ اجل که هست گلوگیرِ خاصّ و عام  
بر حلق و بر دهانِ شما نیز بگذرد  
چون دادِ عادلان به جهان در، بقا نکرد  
بیدادِ ظالمانِ شما نیز بگذرد  
در مملکت چو غُرشِ شیران گذشت و رفت  
این عوعوِ سگانِ شما نیز بگذرد  
بادی که در زمانه بسی شمع‌ها بکُشت  
هم بر چراغدانِ شما نیز بگذرد  
زین کاروانِ سرایِ بسی کاروان گذشت  
ناچار کاروانِ شما نیز بگذرد  
ای مفتخر به طالعِ مسعودِ خویشتن  
تأثیرِ اخترانِ شما نیز بگذرد

این نوبت از کسان به شما ناکسان رسید  
 نوبت ز ناکسانِ شما نیز بگذرد  
 بر تیرِ جورتان ز تحمّل سپر کنیم  
 تا سختیِ کمانِ شما نیز بگذرد  
 آبی است ایستاده در این خانه مال و جاه  
 این آبِ ناروانِ شما نیز بگذرد  
 ای تو رمه سپرده به چوپانِ گرگِ طبع  
 این گرگیِ شبانِ شما نیز بگذرد  
 پیلِ فنا که شاهِ بقا، ماتِ حکمِ اوست  
 هم بر پیادگانِ شما نیز بگذرد



## توضیحات

- ۱- تا صلاحیت پارسایی او نزد سلطان بیشتر جلوه کند.
- ۲- محنت و سختی، جغد شوم ویران‌گری است که به ما بسنده نمی‌کند؛ شما را نیز خانه خراب خواهد کرد.



## خودآزمایی

- ۱- پیام اخلاقی هریک از حکایت‌ها و اشعار درس را بنویسید.
- ۲- کدام بیت درس، با بیت زیر از قصیده‌ی ایوان مدائن خاقانی تناسب دارد؟  
 ما بارگه دادیم، این رفت ستم بر ما      بر قصر ستم کاران تا خود چه رسد خذلان
- ۳- مفهوم آیه‌ی «كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ ...» از سوره‌ی آل عمران در کدام بیت آمده است؟

آنچه می‌خوانیم نوشته‌ای طنزآمیز است که با اندک تغییر از مجله‌ی گل‌آقا (مهرماه ۷۷) برگزیده‌ایم. این طنز به قلم یکی از نویسندگان آن مجله به نام دکتر مسعود کیمیایگر (تولد ۱۳۲۳) با نام مستعار «گل‌پسر» نوشته شده است. نویسنده در این طنز می‌کوشد یکی از مشکلات اجتماعی را مطرح کند.

### تولدی دیگر!

من و عیال مدیران مؤسسه‌ای هستیم که ماهیتش را برای آن که لطف قضیه از بین نرود در انتهای داستان برایتان خواهیم گفت. ما این مؤسسه را نداریم، مگر از صدقه‌سری دختر دلبندمان، مریم. اجازه بفرمایید ماجرا را از زمان عروسی او تا به امروز برایتان بازگو کنم. روزی که مریم عروس شد، به عیال گفتیم: «خدا را شکر که بالأخره بچه را از آب و گل درآوردیم و به سر و سامان رساندیم. از حالا می‌توانیم نفس راحتی بکشیم و قدری هم به خودمان برسیم.»

عیال مربوط هم لبخند رضایتی زد و گفت: «گرچه جورکردن جهازش خیلی دردسر داشت ولی عوضش حالا می‌توانیم یک استراحت حسابی بکنیم.»

اوایل که هفته‌ای دو سه بار خانه‌ی دوست و آشنا مهمان بودیم و پاگشا می‌شدیم، به خوشی گذشت. کم‌کم نوبت خودِ مریم رسید که جواب مهمانی‌ها را بدهد، اولین مهمانی، مهمانی هم‌کلاسی‌های مریم و دامادمان، رضا، بود. مریم به مادرش زنگ زد و گفت: مامان، برای شب جمعه‌ی آینده دوستانمان شام می‌آیند منزلمان. تو و بابا هم بیایید. مادرش گفت: «نه عزیزم، مهمانی جوان‌ها که جای ما نیست. خودتان با هم خوش باشید.» اما بعد از چند دقیقه مکالمه، معلوم شد که علاوه بر محبت فرزندی، مشارکت من و عیال در تدارک پذیرایی، دلیل دیگری بر دعوتمان بوده است و قرار شد مادر مریم علاوه بر طبخ آش و خورشِ فسنجان که قطعاً از عهده‌ی فرزندان بر نمی‌آمد، در تهیه‌ی سالاد و آبکش کردن برنج و ساییدن زعفران نیز به او کمک کند. برای بنده هم وظیفه‌ی خطیر خرید و حمل و نقل و پاک کردن سبزی و عدس در نظر گرفته شده بود. از آن‌جا که آپارتمان یا به قول فرهنگستان «کاشانه»ی دخترمان فضایی

برای پخت آش و خورش نداشت، قرار شد این دو قلم جنس را در منزل خودمان بپزیم و با جاسازی در صندوق عقب اتومبیل، به کاشانه‌ی صبیّه\* منتقل کنیم. خوش‌بختانه از آن‌جا که تعدادی ظروف نیز مورد نیاز اولین مهمانی دخترمان بود، کار جاسازی به شکل مطلوبی انجام شد؛ به‌گونه‌ای که کارتن ظروف، مانع از به‌چپ و راست رفتن دیگ آش و خورش می‌شد و صندوق عقب «خودرو» بدون هیچ‌گونه آش‌مالی و خورش‌زدگی از عهده‌ی این مهم برآمد.

برگزاری اولین مهمانی با مشارکت ما و به‌خصوص بنده به‌عنوان راننده و مأمور خرید، به‌قدری مورد توجه واقع شد که از آن پس در کلیه‌ی پخت و پزهای مهمانی‌های ایشان، ما پای ثابت بودیم و علاوه بر وقت و انرژی که برای خرید و پاک کردن و سرخ کردن سبزی و غیره صرف می‌کردیم، کپسول گازمان نیز فعال شده بود و تند تند ته می‌کشید و کفگیر عیال هم در کوتاه‌ترین مدّت ممکن، به ته پیت روغن می‌خورد.

همه‌ی این‌ها البته بخشی از مهر و محبت مادری و پدری بود و ما با کمال میل آن‌را انجام می‌دادیم. علاوه بر آن، هفته‌ای یکی دو روز نیز از آنان در منزل خودمان به صرف شام، پذیرایی، و حتی قابلمه‌ی ناهار روز بعدشان را هم پر می‌کردیم.

خانم گاهی لبخند شیطنت‌آمیزی می‌زد و می‌گفت: «وقتی برای مریم خواستگار آمد، ذوق‌زده شدی و خیال کردی یک نان‌خور را از سر خودت باز کرده‌ای، تا تو باشی دیگر از هول هلیم توی دیگ نیفتی!»

دید و بازدیدهای تازه عروس و ماه داماد تمام نشده بود که خانم یک روز مزده داد، چه نشسته‌ای که به‌زودی پدربزرگ خواهی شد! شنیدن لقب پدربزرگ احساس دوگانه‌ای به آدم می‌داد. از یک طرف خوش حال بودی که بالأخره بچه‌هایت سر و سامان گرفته‌اند؛ از طرف دیگر یگه می‌خوردی که ای دل‌غافل، عمر عزیز چه زود می‌گذرد! چه دردِ سرتان بدهم، طبق بحث و مشورت‌هایی که قبلاً به‌طور محرمانه بین مادر و دختر انجام شده بود، چنین مقرر گردیده بود که مریم خانم، مرخصی استعلاجی پیش از زایمان را در منزل ما بگذراند و به‌دنبال آن نیز یقیناً برای گذراندن دوران نقاهت\* پس از زایمان، جایگاهی خوش‌تر و شیرین‌تر از منزل ما پیدا نمی‌شد. این‌جا هم استدلال خانم درست بود و می‌گفت این طوری خیلی راحت‌تر می‌تواند به‌بچه برسد؛ چون در غیر این صورت باید هر روز صبح، شرق تا غرب شهر را طی کند و همین راه را برگردد. البته نوه بسیار عزیز است؛ به‌خصوص که توی دامن خودِ آدم بزرگ شود. تنها اشکال کار آن بود که به دلیل ترخیص

زود هنگام مریم از بیمارستان، تمام برنامه‌های دیدار از «نورسیده» و پذیرایی مهمانان نیز به عهده‌ی ما بود. البته ناگفته نماند که در ازای این خدمت ناچیز، همه روزه دسته‌ها و سبدهای گل بود که به منزل ما آورده می‌شد ولی هیچ‌یک از دسته‌های گل را نمی‌شد با دو کیلو سیب یا زردآلو معاوضه کرد و برای پذیرایی بعدی آماده شد.

با پایان گرفتن دوران نقاهت مریم عزیز؛ سرانجام داماد گرامی، متعلقان\* را به منزل خود منتقل کرد. شاید بعد از این مهاجرت بود که ما چند هفته‌ای استراحت کردیم؛ چون به محض تمام شدن مرخصی‌های مریم خانم، برنامه‌ی نگهداری نوه‌ی عزیزتر از جان نیز در ساعاتی که والدۀ مکرّمه‌شان در اداره به سر می‌بردند، بدون هیچ‌گونه ابلاغ رسمی به ما واگذار شد. این برنامه با به دنیا آمدن نوه‌های بعدی نیز ادامه یافت؛ به گونه‌ای که من و خانم در نگهداری نور چشمان عزیز، به قدری استاد شدیم که یک مرتبه به خودمان گفتیم، چرا یک مهد کودک باز نکنیم تا هم از نوه‌های خودمان و هم از فرزندان دلبنده دیگران نگهداری کنیم؟

امروز به لطف فرزند و نوه‌های گرامی، سود مهد کودک ما اگر بیش از مدارس غیرانتفاعی نباشد، کم‌تر نیست و الآن به قدری به این کار عادت کرده‌ایم که اگر خودمان هم صاحب بچه‌ی کوچکی بشویم برای ما هزینه‌ی اضافی ندارد و می‌توانیم او را قاطی همین بچه‌ها به سر و سامانی برسانیم!



## خودآزمایی

- ۱- عنوان جذاب، شروع خوب و پایان مناسب از ویژگی‌های طنز اجتماعی است. درس را از این دیدگاه بررسی کنید.
- ۲- دو ترکیب از بساخته‌های نویسنده را که بر تأثیرگذاری و زیبایی نوشته‌ی طنزآمیز او افزوده است، بنویسید.
- ۳- نمونه‌ای از تغییر زاویه‌ی دید را در درس بیابید و بنویسید.
- ۴- در طنز گاهی از کلمات و اصطلاحات غیررایج در فارسی امروز استفاده می‌شود؛ مانند «متعلقان» به جای زن و فرزند. دو مورد دیگر از این نوع را در درس بیابید و بنویسید.
- ۵- نویسنده برای جذاب کردن طنز خود از کلمات «وظیفه‌ی خطیر»، «مشارکت»، «خدمت ناچیز»، «مهاجرت» و «ابلاغ رسمی» استفاده کرده است. نکته‌های طنزآمیز هریک را بنویسید.
- ۶- نمونه‌ی دیگری از طنزهای اجتماعی را از مطبوعات انتخاب کنید و در کلاس بخوانید.

# ادبیات تطبیقی

اهداف کلی فصل:

- ۱- آشنایی با ویژگی‌ها و ابعاد مختلف ادبیات تطبیقی
- ۲- آشنایی با نمونه‌هایی از ادبیات تطبیقی ایران و جهان
- ۳- آشنایی با صاحبان آثار برجسته و ماندگار در ادبیات تطبیقی
- ۴- تقویت توانایی دانش‌آموز در تطبیق و مقایسه‌ی آثار مختلف ادبی

ایران و جهان



## ادبیات تطبیقی<sup>۱</sup>

ادبیات تطبیقی یکی از شاخه‌های ارزشمند و مهم علوم ادبی معاصر است که ما را از تأثیرپذیری ادبیات ملت‌های مختلف جهان و نیز تأثیرپذیری شاعران و نویسندگان یک ملت از هم آگاه می‌سازد. ادبیات تطبیقی این نکته را نیز به اثبات می‌رساند که تکامل و شکوفایی ادبیات هر ملت به دور از اندیشه‌های ادبی و ملی دیگر ملت‌ها ناممکن است. در ادبیات هیچ‌یک از ملل، نمی‌توان محصول ادبی برجسته و ممتازی را یافت که از ادبیات گسترده و متنوع این جهان بزرگ و کهن سال – کم یا زیاد – تأثیر نپذیرفته باشد. شناخت تأثیرگذاری و تأثیرپذیری فرهنگ و اندیشه‌ی ملت‌ها و میزان آن، از طریق مقایسه‌ی تطبیقی ادبیات هر ملت با ملل دیگر میسر می‌شود. از این رهگذر، هم از داد و ستدهای فکری و ادبی ملت‌ها آگاه می‌شویم و هم علایق و پیوندهای تاریخی را که موجب تفاهم و دوستی ملت‌ها می‌شود، می‌شناسیم.

رسالت دیگر ادبیات تطبیقی این است که ملت‌های نوپا و کم سابقه را هرچند متمدن و پیشرفته باشند، نسبت به ملت‌های کهن و صاحب ادبیات غنی، متواضع و قدردان بار می‌آورد و در عین حال، آشنایی با ادبیات تطبیقی فتح باب و مشروعیتی برای همه‌ی ملت‌هاست تا با شناخت و طرح مستقیم و غیرمستقیم ادبیات دیگران، زمینه‌ی ماندگاری و خلاقیت آن‌بخش از مضامین ادبی بیگانه را که با ادبیات بومی هم سویی و سنخیت دارند فراهم سازند. ضمن این که خود نیز از انزوای ادبی بیرون می‌آیند؛ زیرا اندیشه‌ی متعالی که در ادبیات جهان تجلی دارد، از آن بشریت است نه از آن یک نفر یا یک ملت. پس انسان‌ها در سراسر گیتی این حق را دارند که از این طریق با بهترین اندیشه‌ها آشنا شوند و بر تعالی فکری و ادبی خود بیفزایند. ادبیات تطبیقی از پایه‌های نقد جدید ادبی به شمار می‌آید و آگاهی از آن ضرورت بسیار دارد؛ در قلمرو ادبیات یک ملت، شناخت تأثیرگذاری‌ها و تأثیرپذیری‌های شاعران و نویسندگان از هم، نه تنها ما را با سیر تحول ادبیات که با توانایی‌ها و تأثیرگذاری‌های چهره‌های بزرگ ادبی آشنا می‌سازد. لزوم اطلاع بر موارد استفاده از مراجع تحقیق به زبان اصلی، آشنایی با تاریخ ادبیات و زبان اصلی و شناخت حقایق تاریخی بر هر پژوهشگر ادب تطبیقی لازم است.



## درس بیست و پنجم

یکی از مباحث ادبیات تطبیقی، تأثیرپذیری شاعران و نویسندگان جهان از ادبیات غنی فارسی است. آن چه می خوانید، دربر دارنده‌ی دو مقایسه است:

۱- مقایسه‌ی داستان «کمند گیسو» از «موریس مترلینگ» (۱۸۶۲-۱۹۴۹ میلادی) و قسمتی از داستان «زال و رودابه» از شاهنامه‌ی فردوسی (۴۱۱-۳۲۹ هجری).

۲- مقایسه‌ی شعر «سالگرد» از آرمان رنو شاعر فرانسوی قرن نوزدهم با ادبیات عاشورایی گذشته و امروز فارسی.

### ۱- کمند گیسو

«پلتاس» برای دیدار محبوب خود به پایین بارو رفت. «ملیزاند» از بالای بارو، خود را به جلو آورد و گیسوانش را گشود و به سوی او افشاند تا «پلتاس» آن را کمند کند و بالای کاخ بیاید. «پلتاس» به «ملیزاند» گفت: «... گیسوان تو به سوی من فرود می آیند؛ آن‌ها از بالای بارو، بر سر و روی من افشانده می شوند. آن‌ها را با انگشتان خود نگاه می دارم و بر سر و رویم می افشانم... ای ملیزاند، تاکنون هرگز چنین گیسوانی ندیده‌ام. بنگر که چگونه از آسمان فرود می آیند و تمام وجودم را در بر می گیرند! گیسوان مواج تو، چون کبوتران زرین در میان انگشتان من لرزان اند.»

برگرفته از نمایش نامه‌ی «پلتاس و ملیزاند»



## زال و رودابه

یکی از داستان‌های دلکش شاهنامه‌ی فردوسی، داستان زال و رودابه است. در مجلسی با حضور زال، از زیبایی رودابه دختر شاه کابل سخن می‌رود و او را چنین وصف می‌کند:

بس پرده‌ی او یکی دختر است  
که رویش ز خورشید روشن تر است  
ز سر تا به پایش به کردارِ عاج  
به رخ چون بهشت و به بالا چو ساج\*  
دو چشمش به سان دو نرگس به باغ  
مژده تیرگی برده از پر زاغ  
بهشتی است سر تا سر آراسته  
پر آرایش و رامش و خواسته...

زال دل از دست می‌دهد و به دیدار او می‌شتابد. رودابه نیز که از پیش اوصاف پهلوانی زال را از پدر شنیده و به او دل باخته است، در بالای بام قصر، نگران به انتظار می‌نشیند و سرانجام وقتی زال را در پایین دیوار قصر می‌بیند و از تلاش بی‌حاصلش برای رسیدن به بام قصر آگاه می‌شود، به مشکل‌گشایی می‌پردازد و گیسوان بلند خویش را برای دستاویز یار پیشنهاد می‌کند:

بری روی گفت سپهد شنود  
ز سر شعر\* گلنار بگشود زود  
کمندی گشاد او چو سرو بلند  
کس از مشک زان سان نیچد کمند...  
فرو هشت گیسو از آن کنگره  
که یازید و شد تا به بن یک سره  
بس از باره رودابه آواز داد  
که ای پهلوان بچه‌ی گُرد زاد

بگیر این سرِ گیسو از یک سویم  
ز بهر تو باید همی گیسویم...

\*\*\*

## ۲- ادبیات عاشورایی

در این بخش از ادبیات تطبیقی با جلوه‌ی عاشورای حسینی در یکی از آثار  
«آرمان رنو» شاعر فرانسوی قرن نوزدهم آشنا می‌شویم.

آرمان رنو شاعر فرانسوی قرن نوزدهم از شاعران بزرگ ایران به‌ویژه  
حافظ تأثیر پذیرفته و اثر زیبای خود «شب‌های ایرانی» را با چنین اثرپذیری،  
آفریده است. وی برای نشان دادن نقش عشق و ایمان به خدا در زندگی انسان‌ها،  
قصیده‌ای بلند در رثای امام حسین (ع) و یارانش به نام «سالگرد» ساخته که ترجمه‌ی  
بخشی از آن را از کتاب «شب‌های ایرانی» می‌خوانیم.

### سالگرد

حسین [ع]، پس از پدر و برادر  
که آن دو نیز در راه خدا شهید شدند،  
زیر چکمه‌ی استبداد  
جان داد.  
یارانش هفتاد و دو تن بودند  
و دشمنانش ده هزار،  
و او همسر و فرزندانش را

در پس تپه‌ای پناه داده بود.  
از آسمان آتش می‌بارید و زمین سوزان بود.  
مردان تشنه‌ی افتخار بودند  
و کودکان تشنه‌ی آب...  
سرانجام، حسین [ع] که همه‌ی یاران و فرزندان را از دست داده بود،  
خود نیز با پیکری خونین و چاک‌چاک بر زمین افتاد  
از آن پس، هر شامگاه آسمان خون می‌گرید  
و وحوش کوه و صحرا نالان‌اند  
من اما نمی‌گیریم؛ برعکس بر آن رادمردانی که  
آن روز، در صحرای کربلا  
و در راه عشق بی‌پایان به خدا،  
زندگی و هستی خود را از دست دادند،  
رشک می‌برم...



## خودآزمایی

- ۱- در کدام قسمت داستان کلبه و دمنه به باورهای عامیانه اشاره شده است؟
- ۲- نمونه‌ای دیگر از ادبیات تطبیقی ایران و جهان را در کلاس بخوانید.
- ۳- شاعرِ رثای «سالگرد» چرا به رادمردان کربلا رشک می‌برد؟

## چند دوبیتی از بابا طاهر

بی ته، یارب، به بُستان گل مرویا  
اگر رویا، کسش هرگز مَبویا  
بی ته هرکس به خنده لب گشایه  
رُخش از خون دل هرگز مشویا

---

یکی برزیگری نالان در این دشت  
به چشم خون فشان آلاله می کشت  
همی کشت و همی گفت ای دریغا!  
که باید کشتن و هشتن در این دشت

---

دیدم آلاله‌ای در دامن خار  
واتم: آلالیا کی چینمت بار؟  
بگفتا: باغبان، معذور می‌دار  
درخت دوستی دیر آورد بار

---

الهی، آتش عشقم به جان زن  
شرر زان شعله‌ام بر استخوان زن  
چو شمعم برفروز از آتش عشق  
بر آن آتش دلم پروانه‌سان زن

---



## فصل یازدهم

# ادبیات توصیفی

### اهداف کلی فصل:

- ۱- آشنایی با جلوه‌های گوناگون ادبیات توصیفی ایران
- ۲- آشنایی با برخی از پدیده‌آورانندگان ادبیات توصیفی
- ۳- آشنایی با نمونه‌هایی از شعر توصیفی
- ۴- تقویت توانایی دانش‌آموز در بررسی و تحلیل آثار ادبی توصیفی و انجام فعالیت‌های یادگیری



## درآمدی بر ادبیات توصیفی

بخش عظیمی از ادبیات غنی فارسی ما ماهیتی «توصیفی» دارد. توصیف هنرمندانه‌ی شاعر از «طبیعت»، «خود»، «جامعه» درون مایه‌های ارزشمندی است که ادبیات ما را عمق و غنا بخشیده است. شاعران بزرگی هم چون رودکی، فرخی، منوچهری و عنصری از دوره‌ی آغازین شعر فارسی در توصیف زیبایی‌های طبیعت پیش‌تاز و آغازگر بوده‌اند. ابتکارات و نوآوری‌های چنین شعری در وصف شب، روز، صبح، غروب، باغ و بستان، زمین و آسمان و فصل‌ها و... حاکی از انس و الفتی است که با طبیعت داشته‌اند.

توصیف «طبیعت» در دیگر دوره‌های ادبی با فراز و نشیب‌هایی هم‌چنان ادامه یافته است و هم‌چنان ادامه دارد. توصیف از «خود» را در آثار شاعران گذشته و امروز با زمینه‌های متعددی چون شرح و بیان غم‌ها و شادی‌ها و تأملات شخصی و عاطفی می‌بینیم. قسمت عمده‌ای از رباعی‌ها، دوبیتی‌ها، غزلیات، شکواییه‌ها و حسبیّه‌ها تشریح و توصیف «من» شاعر هستند. شاعران با سحر سخن خویش، این «من» و «خود» آدمی را آن‌چنان به تصویر کشیده‌اند که با وجود تکرار شدن‌ها همواره دل‌پذیر مانده و طراوت و شادابی خود را از دست نداده است. خواه «من» عاطفی و شخصی باشد یا «من» اجتماعی و ملی، آن‌گونه که در حماسه‌ها می‌بینیم.

عرفان عمیق و پرمایه‌ی ادبیات فارسی از جمله آثار بزرگانی چون سنایی، عطار، مولوی و حافظ از توصیف «هستی مطلق» و مظاهر صنع او سرشار است. این بخش از ادبیات ما در ادبیات جهان کم‌نظیر است و به همین جهت، هرچه زمان می‌گذرد جایگاه آن برتر و پذیرش جهانی آن وسیع‌تر و مطلوب‌تر می‌گردد. توصیف «اجتماع» و جلوه‌های آن، هم‌چون «وطن»، «آزادی»، «عدالت» و... در ادبیات مشروطه ظهور یافته است و امروز بیش از گذشته خود را می‌نمایاند و «ادبیات متعهد» ما مبتنی بر آن است.

قصیده‌ی «بهار» سروده‌ی شاعر تیره چشم روشن بین، رودکی سمرقندی (وفات ۳۲۹) شاعر بزرگ عصر سامانی و پدر شعر فارسی است.

شاعر در این قصیده به توصیف یکی از مظاهر صنع الهی می‌پردازد. زبان قصیده روان و ساده و از نمونه‌های خوب سبک خراسانی است. رودکی در این «توصیف» می‌کوشد خواننده را هرچه بیشتر به طبیعت نزدیک کند و زیبایی‌های آن را به تصویر کشد. وجود چنین توصیفات از طبیعت موجب شده است که رودکی را «نابینای مادرزاد» ندانند. عقیده‌ی صاحب نظران این است که رودکی بعداً نابینا شده است. گزیده‌ی این قصیده‌ی زیبا را با هم می‌خوانیم.

## بهار

- ۱ آمد بهارِ خُرَم با رنگ و بوی طیب\*
- با صد هزار زینت و آرایش عجیب
- ۲ چرخِ بزرگوار یکی لشکری بکرد<sup>۱</sup>
- لشکرش ابر تیره و بادِ صبا نقیب\*
- ۳ آن ابر بین که گرید چون مرد سوگوار
- و آن رعد بین که نالد چون عاشقِ کَتیب\*
- ۴ خورشید ز ابر تیره دهد روی گاه‌گاه
- چونان حصاری‌ای که گذردارداز رَقیب<sup>۲</sup>
- ۵ یک چند روزگار، جهان دردمند بود
- به شد که یافت بوی سَمَن\* را دوی طیب
- ۶ باران مشک بوی ببارید نوبه نَو
- وَز برف برکشید یکی حُلّه‌ی قَصیب<sup>۳</sup>





اثر: جلالی فراهانی

- ۷ لاله میان کِشت درخشد همی ز دور  
چون پنجه‌ی عروسِ به‌حَنّا شده خُضیب\*
- ۸ بلبل همی بخواند بر شاخسارِ بید  
سار از درختِ سروِ مرورا شده مُجیب\*

کمال‌الدین اصفهانی هم چون پدرش جمال‌الدین شاعری پرمایه و برجسته است. — همان‌طور که در تاریخ ادبیات خوانده‌اید — وی در خلق معانی تازه دستی توانا داشت و از این رو به «خلاق المعانی» مشهور گردید.

این قصیده سرای بزرگ بیشتر به مدح خاندان صاعد اصفهانی، جلال‌الدین خوارزمشاه و اتابک سعد زنگی پرداخت و اواخر عمر را به عزلت و انزوا گذرانید. کمال‌الدین اصفهانی در سال ۶۳۵ هجری به دست مغولان به قتل رسید. خلق مضامین جدید و علاقه به التزامات دشوار و آوردن ردیف‌های مشکل از ویژگی‌های شعر اوست.

در این درس، گزیده‌ای از قصیده‌ی «برف» او را می‌خوانیم.

## برف

- ۱ هرگز کسی نداد بدین‌سان نشان برف
- گویی که لقمه‌ای است زمین در دهان برف
- ۲ مانند پنبه دانه که در پنبه تعبیه است\*
- آجرام\* کوه‌هاست نهان در میان برف
- ۳ ناگه فتاد لرزه بر اطراف روزگار
- از چه؟ زبیم تاختن ناگهان برف
- ۴ گشتند ناامید همه جانور ز جان
- با جان کوهسار چو پیوست جان برف
- ۵ چاه مقنّع\* است همه چاه خانه‌ها
- انباشته به گوهر سیماب سمان<sup>۴</sup> برف
- ۶ در خانه‌ها ز بس که فرود آمده است برف
- نامد به حلق خانه فرو هیچ نان برف
- ۷ از نان و جامه خلق غنی گشتی اربدی
- از آرد یا ز پنبه تن ناتوان برف



- ۸ از بس که سر به خانه‌ی هر کس فرو برَد  
سرد و گران و بی‌مزه شد میهمان برف
- ۹ گرچه سپید کرد همه خان و مان ما  
یارب سیاه باد همه خان و مان برف
- ۱۰ وقتی چنین نشاط کسی را مسلم است  
کاسباب عیش دارد اندر زمان برف
- ۱۱ آن را که پوشش و می و خرگاه و آتش است  
وقت صبح مژده دهد بر نشان برف
- ۱۲ نه هم چو من که هر نفس از باد زمهریر\*  
پیغام‌های سرد دهد بر زبان برف
- ۱۳ دست تهی به زیر زرخدان کند ستون  
وندرو هوا همی شمرد پود و تان<sup>۵</sup> برف
- ۱۴ دل تنگ و بینوا چو بطان\* بر کنار آب  
خلقی نشسته‌ایم کران تا کران برف
- ۱۵ گر قوتم بُدی ز پی قرص آفتاب  
بر بام چرخ رفتمی از نردبان برف



- ۱- فراهم کرد، آماده ساخت. «کردن» در فارسی قدیم به معنی «ساختن» به کار می‌رفته است.
- ۲- روی دادن: نشان دادن چهره؛ حصاری: زندانی؛ رقیب: نگهبان و مراقب. شاعر ظاهر شدن گاه‌به‌گاه خورشید را از میان ابرهای تیره‌ی بهاری به مردی زندانی تشبیه کرده است که گاه‌گاهی بر زندانبانش گذر می‌کند و خود را به او نشان می‌دهد.
- ۳- قصب: در این جا «قَصَب» منظور است به معنی کتان تُنُک. حله‌ی قصب: حریر نازک و توری.
- ۴- سیماب سان = جیوه مانند. چاه مقنَع: چاهی بوده است که المقنَع هر شب از آن صورت ماهی به رنگ جیوه به آسمان می‌فرستاد.
- ۵- بود و تان همان تار و پود است.



- ۱- شاعر در بیت پنجم درس بهار، درمان دردمندی روزگار را در چه دانسته است؟
- ۲- در شعر بهار یک نمونه تشبیه مرکب بیابید و ارکان آن را مشخص کنید.
- ۳- آرایه‌های بیت پنجم درس برف را پیدا کنید و درباره‌ی آن‌ها توضیح دهید.
- ۴- شاعر اشباع شدن مردم را از برف چگونه به تصویر کشیده است.
- ۵- دو نمونه طنز تلخ در شعر برف پیدا کنید.
- ۶- مقصود از «پیغام‌های سرد» چیست؟

سال‌ها تو سنگ بودی دل‌خراش  
آزمون را یک زمانی خاک باش  
در بهاران کی شود سرسبز سنگ  
خاک شو تا گل برآید رنگ‌رنگ  
مولوی

فریدون مشیری (متولد ۱۳۰۵) از شعرایی است که در هر دو حوزه‌ی سنتی و نیمایی شعر گفته است. در شعر مشیری روانی، سادگی و لطافت دیده می‌شود. او در بعضی سروده‌هایش به مسائل اجتماعی پرداخته است. «گناه دریا»، «تشنه‌ی طوفان»، «نایافته»، «ابر»، «ابر و کوجه»، «آه باران» و «از خاموشی» مجموعه‌هایی از سروده‌های اوست.  
دعوت به جنب‌وجوش و پیوستن به رستاخیز طبیعت در شعر «شکوه رُستن» مشیری به خوبی مشاهده می‌شود. این شعر را با هم می‌خوانیم.

## شکوه رُستن

چگونه خاک نفس می‌کشد؟

— بیندیشیم :

چه زَمهریرِ\* غریبی!  
شکست چهره‌ی مهر،  
فُسرده‌ی سینه‌ی خاک،  
شکافت زهره‌ی سنگ!

پرنندگان هوا دسته‌دسته جان دادند  
گل‌آورانِ چمن، جاودانه پژمردند

در آسمان و زمین، هول\* کرده بود کمین،  
به تنگنای زمان، مرگ کرده بود درنگ!  
به سر رسیده جهان؟

– پاسخی نداشت سپهر

دوباره باغ بخندد؟

– کسی نداشت یقین

چه ز مهریر غریبی ...!

چگونه خاک نفس می کشد؟

– بیاموزیم :

شکوه رستن، اینک،

طلوع فروردین

گداخت آن همه برف،

دمید این همه گل،

شکفت این همه رنگ!

زمین به ما آموخت :

ز پیش حادثه باید که پای پس نکشیم

مگر کم از خاکیم؟

نفس کشید زمین، ما چرا نفس نکشیم؟



اثر: جلالی نراهانی



## خودآزمایی

۱- مولوی سنگ و خاک را نماد چگونه آدم‌هایی دانسته است؟

۲- مراد شاعر از کلمات «بیندیشیم» و «بیاموزیم» چیست؟

۳- صور خیال بند اول شعر را استخراج کنید.

## نیایش

خداوندا شبیم را روز گردان  
چو روزم بر جهان پیروز گردان  
شبی دارم سیاه، از صبح نومید  
در این شب رو سپیدم کن چو خورشید  
تویی یاری رسِ فریادِ هر کس  
به فریادِ منِ فریادخوان رس  
به آب دیده‌ی طفلان محروم  
به سوز سینه‌ی پیران مظلوم  
به داور داورِ فریادخواهان  
به یارب یارب صاحب گناهان  
به محتاجانِ در بر خلق بسته  
به مجروحانِ خون بر خون نشسته  
به دورافتادگان از خان و مان‌ها  
به واپس ماندگان از کاروان‌ها  
به وردی کز نوآموزی برآید  
به آهی کز سرِ سوزی برآید  
به ریحانِ نثار اشک‌ریزان  
به قرآن و چراغ صبح خیزان  
به مقبولانِ خلوت برگزیده  
به معصومانِ آلائش ندیده  
به هر طاعت که نزدیکت صواب است  
به هر دعوت که پیشت مستجاب است  
که رحمی بر دل پرخونم آور  
وزین غرقابِ غم بیرونم آور  
(نظامی - خسرو و شیرین)

## فهرست واژگان

آ

آقِمِشِه: جمع قماش، پارچه‌ها

اَكْفَا: جمع کُفُو، همانندان، هم‌طرازان

اَكْناف: اطراف

اِلْف: اُنس، دوستی

اَلْفَعْدُن: اندوختن، ذخیره کردن

اَلْماس: سنگی درخشان و سخت محکم

اَمارات: جمع اَمارة، نشانه‌ها، نشان‌ها

اِمام زاده: بزرگ‌زاده

اِمان دادن: زنده‌ار دادن، پناه دادن

اِمکنه: جمع مکان، مکان‌ها، جاها

اِنْتعاش: بهبود یافتن بیمار، برپا شدن افتاده

اِنیس: هم‌نشین، همدم

اِوان: هنگام، زمان

اِولوالاَباب: خردمندان، صاحبان خرد

اِيدر: این‌جا

الف

اِبریق: ظرف سفالین برای شراب، کوزه، کوزه‌ی آب

اِبلق: اسب سیاه و سفید؛ روزگار به اعتبار گردش

شب و روز به اِبلق تشبیه شده است.

اِتباع: پیروان

اَجرام: جمع جِرم، جنّه‌ها، جسم‌ها، ماده‌ی چیزها

اِرمغان: تحفه، هدیه

اِزار: شلوار

اِستغنا: بی‌نیازی

اِستمالت: دل‌جویی

اِشکوب: سقف، هر مرتبه از پوشش‌خانه، طبقه

اِطناب: زیاده‌روی کردن

اَعرابی: عرب بیابان‌نشین

اِعراض: روی برگرداندن، پرهیز کردن

اِعزاز: عزیز دانستن و بزرگ داشتن

اِعرا: تحریک، برانگیختن

اَفراز: بلندی، فراز، کرسی، منبر

اِفراز: جدا کردن چیزی از چیز دیگر

اِفهام: جمع فِهم، درک‌ها، فهم‌ها

اِفواه: جمع فِوه، دهان‌ها

اَقصا: دورتر، دورترین

ب

باج: مال و اسبابی که سلاطین از رعایا ستانند، مالیات

بادافره: مکافات

باره: اسب

باطنی: منسوب به باطن، درونی، پیرو باطنیه، فرقه‌ای

از شیعه‌ی هفت امامی اسماعیلیّه

برات: سند رسمی برای حواله‌ی وجه به خزانه یا

اشخاص

بُرّات: حلقه‌ی بینی شتر.

براعت استهلال: آن است که نویسنده یا شاعر در

ابتدای کتاب یا مطلع قصیده، الفاظی چند ایراد کند

که خواننده به محض خواندن آن‌ها از مقصد و



مراد نویسنده و گوینده آگاه شود.

بَرَد: سرما

بَرَى: بی‌گناه، مَبْرَأ

بَط: مرغابی

بَطَالَت: بیکاری، بی‌برنامگی

بَطْر: ناسپاسی نعمت کردن، در شادی و نعمت از حد

درگذشتن

بَغْتَتاً: ناگه، ناگهان

بِقَاع: مکان مبارکه

بو: آرزو

بوقلمون: نوعی پارچه‌ی رومی که رنگ آن در برابر

نور خورشید هر لحظه به رنگی درمی‌آمد؛ رنگارنگ

بهایم: چاربايان

بیاض: پاک‌نویس

## پ

پالیز: بوستان، کشتزار

پذیره: استقبال

پر خاش‌خَر: جنگ‌جو، پر خاش‌جو

پرویزن: آرد بیز، غربال، الک، ایزاری است که با آن

بیختنی‌ها چون شکر و آرد را الک می‌کنند.

پیکان: فلز نوک تیز که بر سر تیر نصب کنند.

پیلهور: خرده‌فروش، کاسب دوره‌گرد

## ت

تابیدن: خشمگین شدن

تاک: درخت انگور، مو

تأمل: اندیشیدن

تبجیل: بزرگ داشتن، بزرگ شمردن

تبش: گرما، حرارت

تجرید: در لغت به معنی تنهایی‌گزیدن و در اصطلاح

صوفیه، خالی شدن قلب سالک است از آن‌چه جز

خداست.

تَحَسَّر: پشیمانی، حسرت خوردن

تَرَب: حيله، تزویر، چرب‌زبانی، حرکت از روی ناز یا

قهر

ترحیب: به کسی مرحباً گفتن، خوش‌آمد گویی

ترنج: بالنگ، میوه‌ی درخت بالنگ

تَزِيد: دروغ گفتن، در سخن افزون کردن

تَسْجِيع: آوردن سجع است در کلام، و سجع در لغت

به معنی آواز کبوتر و در اصطلاح عبارت است از

کلمات هماهنگ که در آخر جمله‌های یک عبارت

می‌آورند. سجع در نثر، حکم قافیه را دارد در نظم؛

مانند: «باران رحمت بی‌حسابش همه را رسیده و

خوان نعمت بی‌درغش همه‌جا کشیده» و «آن‌چه

نپاید، دل‌بستگی را نشاید». از جمله کتبی که به نثر

مسجع نوشته شده‌اند، مناجات‌نامه‌ی خواجه عبدالله

انصاری و گلستان سعدی است.

تَشْمُرُ: در اصل به معنی دامن به کمر زدن است ولی در

این‌جا، یعنی خویش را برای کاری آماده ساختن

تصنیف کردن: نوشتن کتاب یا رساله

تَضْرِيب: دو به هم زنی، دو نفر را علیه یک‌دیگر

واداشتن، سخن‌چینی

تَطَوُّل: درازدستی، تعدی

تعَب: رنج

تَعْبُد: عبادت کردن، پرستش

تَعْبِیه شدن: قرار گرفتن، واقع شدن، تعبیه ساختن به

معنی مرتب و منظم کردن است.

تَعْرِيب: به کنایه سخن گفتن، سر بسته گفتن، گوشه‌زدن

تَعْصَب: جانبداری، طرفداری

**تعليق کردن:** یادداشت کردن، نوشتن مطالب در ذیل رساله یا کتاب، یادداشت ضمیمه‌ی کتاب و رساله  
**تعهد:** مراقبت، سرپرستی  
**تفرّج:** آسایش، انبساط خاطر، آرامش  
**تفرید:** یگانه کردن و در اصطلاح صوفیان، تحقّق بنده است به حق؛ به طوری که حق، عین قوای بنده باشد.

**تقریر:** بیان، شرح  
**تک:** دو، دویدن، تاخت و تاز  
**تماسک:** خویشتن‌داری، خود را نگاه داشتن  
**تمالک:** خودداری کردن، مالک‌نفس خود گردیدن  
**تمکین:** احترام، توانایی  
**تموز:** ماه دهم از سال رومیان تقریباً مطابق با تیرماه سال شمسی؛ ماه گرما  
**تناول کردن:** غذا خوردن. تناول در لغت به معنی نواله (لقمه) کردن غذاست.

**توجّع:** دردمندی  
**توحید:** در اصطلاح اهل حقیقت، تجرید ذات الهی است از آن چه فهم و گمان آدمی تصور کند.  
**تهوّر:** بی‌باکی، گستاخی  
**تیر خدنگ:** تیری که از چوب درخت خدنگ ساخته شده باشد.  
**تیمار:** سرپرستی، مراقبت  
**تیه:** بیابان بی‌آب و علف که در آن سرگردان شوند.

**جگر آور:** دلیر، شجاع

**جلالی:** منظور تقویم جلالی است. این تقویم مبتنی بر محاسبه‌ی سال به ۳۶۵ روز و ۵ ساعت و ۴۹ دقیقه است. بدین ترتیب که سال را ۱۲ ماه سی روزه حساب می‌کردند و پنج روز در آخر سال به نام «خمسه‌ی مُستَرَفَه» یعنی «پنج روز دزدیده» بر آن می‌افزودند و از بابت ۵ ساعت و ۴۹ دقیقه، در هر ۴ سال یک روز و در هر ۳۳ سال، ۸ روز اضافه می‌کردند. چون این اصلاح به دستور جلال‌الدین ملک‌شاه سلجوقی صورت گرفت، آن را «جلالی» نامیده‌اند. در تنظیم این تقویم، گروهی از دانشمندان بزرگ، مانند حکیم عمر خیّام نیشابوری شرکت داشته‌اند. تقویم فعلی ایران نیز بر اساس تقویم جلالی در سال ۱۳۰۴ شمسی تنظیم شده است.

**جلیس:** دوست، هم‌نشین  
**چنان:** دل، قلب، باطن، درون چیزی، شب، تاریکی  
شب

**چ**  
**چارق** [= چاروق]: کفش چرمی که بندها و تسمه‌های بلند دارد و بندهای آن به ساق پا پیچیده می‌شود.  
**چَرغ:** پرندۀ‌ای شکاری که جثه‌اش از باز و کلاغ معمولی نیز کوچک‌تر است. چَرغ به رنگ خاکستری با لکه‌های سیاه و سفید دیده می‌شود.

**ح**  
**جَبّی:** سیاه  
**حَرَس:** نگهبان، پاسبان  
**حُلّه:** جامه‌ی نو  
**حَنین:** ناله‌ی شوق و فریاد عاشقانه

**ح**  
**جَبّه:** جامه‌ای گشاد و بلند که روی جامه‌های دیگر پوشند.  
**جزم:** قطعی، استوار  
**جَرّی:** گستاخ، بی‌باک

حیرت: در لغت به معنی سرگردانی و در اصطلاح صوفیه، امری است که هنگام تأمل و حضور و تفکر بر قلب عارفان وارد می‌شود.  
حَیْز: جا و مکان، از حَیْزِ شمار بیرون بودن: بی‌شمار و فراوان بودن

دندان از لثه می‌گردد (پیوره).  
خوید: (بر وزن بید) گندم و جو نارس  
خیار بالنگ: خیار معمولی سبز و لطیف

## د

دُرَاعَه: جُبّه، قبا  
دُرْد: ته‌مانده‌ی مایعات

دریافتن: قدر دانستن و فرصت را غنیمت شمردن  
دستار: عمامه، سرپند، دستمال و پارچه‌ای که مواد خریداری شده را با آن حمل می‌کردند.

دستوری: اجازه، رخصت

دَفینه: پول و مالی که در زمین دفن کرده باشند؛ گنجینه  
دگان: سکو و تخت ماندی که از آجر و سنگ می‌ساخته و بر آن می‌نشسته‌اند.

دمدمه: با خشم سخن گفتن، گفت‌وگو، آواز، صدا، آوازه

دولتِ وُرد: سلطنت گل سرخ؛ استعاره برای فصل بهار

دَها: زرنگی، هشیاری، زیرکی

## ذ

ذِمَّت و ذِمّه: حقّ و تعهد

ذوالفقار: نام شمشیر علی بن ابی طالب (ع)؛ دارای مهره‌ها (از آن جهت به این شمشیر ذوالفقار گفته می‌شد که در میانه‌ی تیغه‌ی آن، شیارهای مشابه مهره‌های پشت بود.)

## ر

راح: شراب، می  
راست: (برده‌ی راست = مقام راست)، یکی از مقامات

خامل: بی‌ارزش، بی‌قدر  
خاییدن: جویدن (دست خاییدن: کنایه از پشیمانی)  
خدنک: درختی است بسیار سخت که از چوب آن تیر و نیزه و زین اسب سازند.

خَرّاج: باج، مالیات

خُرْدمایه: (ظاهراً) کم‌دست و کم‌سرمایه

خرده‌ی مینا: شیشه‌های رنگارنگ؛ استعاره از گل‌ها و سبزه‌های رنگارنگ

خَرَف: نادان، تباه عقل

خریف: پاییز

خضیب: مُمال خضاب به معنی رنگ و آنچه بدان رنگ کنند.

خطر: نزدیکی به هلاکت، دشواری، کار بزرگ

خِلاب: باتلاق

خَلَق: کهنه، پاره؛ خَلَقِ گونه: تقریباً کهنه

خُلُو: هلو

خُلُو: خالی شدن، تهی گشتن، تنهایی

خلیفه‌ی شهر: داروغه، شهریان

خُنُک: خوشا

خُنیاگر: آواز خوان، خواننده، سرودگوی

خواتم: جمع خاتم، پایان‌ها، سرانجام‌ها

خوره: مرضی که در بن دندان جای می‌گیرد و ریشه‌ی آن را سست می‌کند و عاقبت باعث بیرون افتادن

در موسیقی قدیم بوده است. در تطبیق اسامی قدیم با اصطلاحات موسیقی امروز ایران، آن را با نُتِ فا برابر دانسته‌اند.

**رُبَعِ مسکون:** قسمت معمور و مسکون سطح کره‌ی زمین که معادل یک چهارم سطح آن است (زیرا سه چهارم دیگر را آب فراگرفته است).

**رحلت:** کوچ کردن

**رحیل:** اول کوچ، کوچ کردن

**ردا:** جامه‌ای که روی جامه‌های دیگر پوشند؛ جُبّه،

بالاپوش

**رزمه:** بقچه

**رُسوخ:** رخنه، نفوذ

**رغبت:** میل

**رُقعَت:** نامه‌ی کوتاه

**رند:** ولگرد، بی‌بند و بار

**رویین‌تن:** آن که تنی نیرومند و استوار چون روی دارد؛ لقب اسفندیار از آن جهت که تنش آسیب‌پذیر نبود.

**ریاحین:** جمع ریحان، گیاهان خوش‌بو، سبزه‌ها

**ریحان:** نازبو، هر گیاه سبز و خوش‌بو

**ز**

**زعارت:** تندخویی، بدخُلقی

**زمهریر:** سرمای سخت

**زمینج:** نام روستایی است.

**زی:** لباس، طریقه، شیوه

**س**

**ساج:** درختی راست قامت که در هند می‌روید.

**ساز کردن:** مهیا، آماده کردن

**سَباع:** جمع سَبُع، جانوران درنده

**سبیل:** راه

**سبجَل:** عهدنامه، نامه‌ای که قاضی در آن صورت دعاوی

و حکم و اسناد را می‌نویسد.

**سدره:** نام درختی در بهشت

**سُدَره:** پیراهن سفید و گشاد بی‌یقه با آستین‌های کوتاه

که تا زانو می‌رسد.

**سراجِه:** خانه‌ی کوچک

**سَقَط:** مردن، هلاک

**سلسال:** آب گوارا

**سلوک:** طریق، روش

**سلیم:** ساده‌دل، گول، مارگزیده

**سِمَت:** علامت، نشانه

**سَمَر:** حکایت، افسانه

**سَمَن:** گلی پنج برگ و سفید و خوش بوی

**سِنان:** سرنیزه

**سُنن:** جمع سنّت، واجبات و رسوم؛ مقصود، مقدمات و

امکانات نماز و واجبات آن است تا پایان سلام نماز

**سودا:** خیال

**سودایی:** عاشق، دیوانه

**سور:** میهمانی، ضیافت

**سورچی:** کسی که گاری و درشکه و دلیجان را

می‌راند؛ درشکه‌چی

**سیلک:** حریر، ابریشم

**ش**

**شارستان:** شهر، آن‌چه درون حصار شهر باشد.

**شَبات:** (شباط) ماه آخر زمستان از سال رومی

**شحنه:** پاسبان

**شست:** حلقه‌ای استخوانی یا چوبین که در انگشت

می کردند و زه کمان را با آن می گرفتند.

شعر: گیسو، مو

شعوره گر: شعبده باز، نیرنگ باز

شهور: جمع شهر، به معنی ماه های سال

گویند، جوحی، جُحی

طوع: میل و اراده

طیب: بوی خوش، پاکیزه

طیره: خفت، سبکی

طیش: خشم و تندى؛ (طیش خریف: اضطراب و تندى

پاییز)

## ص

صاحب فراست: باهوش، فراست: هوشیاری

صبیبه: دختر (صَبَّی: پسر)

صبوحي: شراب بامدادی

صَرَاف: کسی که پول را نقد و مبادله کند؛ دلال

صفیر: بانگ و صدا

صله: عطا دادن، بخشش، انعام، عطیه، جایزه

صَمُّ بَکَم: کران و گنگان (در فارسی، گاه صفت های

جمع عربی، مفرد محسوب شده است)، در این جا

یعنی کر و گنگ

صولت: شدت و تندى

صیت: آوازه، شهرت (نیک)

## ظ

ظرفا: جمع ظریف: اشخاص بذله گو و نکته سنج

## ع

عتیق: دیرینه، گذشته، کهنه

عَدْل: داد کردن، نهادن هر چیزی در جای خود

عِذار: چهره

عراق: از نغمه های موسیقی پیشین ایران که تا امروز به

همین نام در ردیف های موسیقی مشهور است.

عزلت: گوشه نشینی

عشاق: یکی از مقام های دوازده گانه ی موسیقی قدیم

عِظَّت: پند دادن، نصیحت کردن (از وعظ)

عِقد نریاً: ستاره ی پروین که شش تا و به شکل خوشه است؛

در این جا خوشه ی انگور به آن تشبیه شده است.

عندلیب: بلبل و مطلق هر مرغ

## ض

ضجرت: ستیزه کاری، دشمنی

ضیاع: جمع ضیع، آب و زمین

ضیمران: ریحان دشتی، تاج خروس

## ط

طرّار: دزد

طرایف: جمع طریفه، تازه و نو، نادر و غریب

طلب: اولین قدم در تصوّف طلب است و آن حالتی

است که در دل سالک پیدا می شود و او را به

جست و جوی معرفت و حقیقت وامی دارد.

طَلْخَک (= تلخک، دلچک): هر شخص مسخره را

## غ

غَدّار: بسیار بی وفا، فریب کار

غرامت: تلافی، عوض

غَرّه: مغرور، فریفته، غافل

غَرّه: به اول هر ماه و آغاز هر چیز گفته می شود؛ در

لغت به معنی پیشانی است.

غَضبان: خشمناک، (شاهد غضبان: زیباروی

خُشْمَنَک و برافروخته)

غیرت: حسد

قُمَاشَه: قماش، کالا، متاع از هر جنس و هر جای،

اسباب و ائانه، ج: قماشات

قَنَات: نیزه؛ قدِ قناتی: قدی مانند نیزه کشیده و راست

قِیَصْر: عنوان و لقب امپراتوران روم و روم شرقی،

عنوان و لقب امپراتوران آلمان، عنوان و لقب

امپراتوران روسیه، تزار

## ف

فاخِر: فخرکننده، هر چیز نیکو، عالی

فَترَاک: تسمه و دوالی که از پس و پیش زین اسب

آویزند؛ ترک بند

فَرّ: فروغ ایزدی

فراست: زیرکی

فرايض: جمع فریضه، واجبات دینی مثل نماز و

روزه

فُرس: فارس، ایران

فَرّهی: شکوه، شوکت

فُسَحَت: گشادگی خاطر، (فسحت حاضران: انبساط

خاطر کسانی که در مجلس حضور دارند.)

فَضَائِلِ نَمَاز: مستحبات نماز

فَقْر: درویشی و در اصطلاح سالکان فنای فی الله و

نیستی سالک و بیرون آمدن از صفات خود است و

این نهایت سیر و مرتبه‌ی کاملان است.

فنا: نیست شدن و در اصطلاح سقوط اوصاف مذمومه

است.

فی الجملة: خلاصه، در هر حال

## ق

قباله: سند

قِتال: کشتار

قَدیم: نامی از نام‌های خدای تعالی، موجودی که مسبوق

به زمان نباشد.

قُضبان: جمع قضیب، شاخه‌های درخت

قَلع: از جا کندن و بیرون آوردن

## ک

کُئیب: غمگین و اندوهناک. مصدر آن در عربی «کأبه»

است.

کاره: بی‌میل و ناخشنود

کافور: ماده‌ای معطر؛ کافور بیختن یعنی برف بارانیدن،

برف ریختن

کافه: همه

کجاوه: محمل، هودج

کد: گدایی

کرا کردن: ارزش داشتن

کَرَجی: نوعی قایق

کَفّارت: کفّاره، هر چیز که بدان گناه را پاک گردانند از

صدقه و روزه و مانند آن

کَفّارتِ یَمین: جبران سوگند خوردن، تاوان و جریمه‌ی

شرعی سوگند خوردن

کَلَجَه: قسمی لبّاده و پالتو؛ جامه‌ی آستین کوتاهی که

روی قبا می‌پوشند.

کوپال: گرز آهنی

کوس: طبل بزرگ

کوس رحلت زدن: کبابه از رسیدن وقت مرگ به‌مناسبت

آن که هنگام حرکت کاروان، طبل را به‌صدا

درمی‌آوردند.

کوکبه: مجلس باشکوه، گروه مردم

## گ

مُجِيب: اجابت کننده، پاسخ گو  
مُحَادِثَه: با یک دیگر سخن گفتن

مَحِيط: دریا

مَخْدُوم: سرور، خداوند

مُدَاعَبَت: شوخی کردن، مزاح کردن

مِرَال: غزال، آهو

مُرْتَسَم: نقاشی شده، منقش

مُرْدَه رِيگ: ما تَرَک و ارثیه

مُرْتَسَح: به تدریج پرورده و آماده گشته برای کاری

مِرْوَح: روح انگیز، آرام بخش

مَزَاد: به مزایده گذاشتن؛ در معرض فروش گذاشتن

مَزْرُوع: کاشته، کِشت

مُزَكِّي: پاک کننده، پاکیزه کننده، آن که شاهدان عادل را تزکیه و آن‌ها را به پاکی و پارسایی توصیف کند.

مُسْتَطَاب: پاک یافته شده، پاکیزه، خوش آمده

مَشْرَع: جای ورود آب، جای نوشیدن آب، آب‌سخور،

ج: مشارع

مُصْرَع: بیتی که هر دو مصراعش قافیه داشته باشد.

مُصِيب: درست اندیش، دارای رأی صحیح

مُعَالِج: علاج کننده، پزشک

مُعْتَكِف: گوشه نشین؛ کسی که برای عبادت در اماکنی

چون مسجد اقامت می کند؛ اعتکاف: گوشه نشینی

مُعَد: آماده

مُعَدِّل: عادل شمرنده، آن که به عدالت کسی گواهی

دهد.

مُعْتَى: آوازه خوان

مَفَاتِيح: جمع مفتاح به معنای کلید

مُقَام: ماندن، سکونت

مَقَامَات: جمع مقامه، نوشته های مسجع و موزون و پر

از صنایع بدیعی و همراه با اشعار و امثال. در این جا

گبر: نوعی زره و لباس جنگی

گز: نوعی تیر بی پر و پیکان که دو سر آن باریک و میانش ضخیم است.

گُزاف: بیهوده، بی اندازه

گُزیر: علاج، چاره

## ل

لَايَه: اظهار نیاز، تضرع، التماس

لَاف: خودستایی

لَاَلِي: جمع لؤلؤ، مرواریدها

لَفَاطِي: بازی با الفاظ و پرچانگی

لِقَا: دیدار کردن، روی، چهره

لِوَا: عَلم

لِوَلِي: رند و بی سر و پا

## م

مَالِد: آنچه از آن گزیری نیست؛ لازم، ضروری

مَأْلُوف: الفت گرفته، خو گرفته؛ عادت مألوف: رسم دیرینه، عادت همیشگی

مَبْرَت: نیکی

مُبْرَم: در این جا یعنی ملالت، بی مزه گوی

مَبِيْت: شب را در جایی گذراندن، بیتوته کردن

مِتَابَعَت: پیروی

مِتْرَسَلَان: نامه نگاران، نویسندگان

مِتَعَلِقَان: وابستگان

مُتَنَازِع: آن که با دیگری نزاع داشته باشد.

مِثَال: فرمان، دستور

مُجَانِبَت: دوری، کناره گیری

مَجْلِس: صورت جلسه

یعنی حکایات

مُقْتَضَى: موجب

مِکْبَه: سرپوش

مُکَدَّرَه: تیره شده، تیره و تار

مَکْرُمَت: بزرگداشت، جوان‌مردی

مکیدت: حيله‌گری، چاره‌گری

مَلَّاح: ملوان، دریانورد

مُلَاعَبَت: بازی کردن

مُلَاقَى: دیدارکننده، روبه‌رو شونده

مُلْتَمَزَم: به عهده گیرنده، بر خود لازم گیرنده

مُمارِسَت: تمرین کردن، انجام دادن کاری به‌طور دایم

مَنابِر: جمع مَنبر، منبرها، منابر قضبان: تشبیه شاخه‌های

درختان به منابر

مناقِشَت: سخت‌گیری، در تنگنا انداختن کسی

مَنجَنیق: وسیله‌ای مرکب از فلاخن‌مانندی بزرگ که

بر سر چوبی قوی تعبیه می‌شد و در جنگ‌های

قدیم با آن سنگ و آتش به‌طرف دشمن پرتاب

می‌کردند (اصل این واژه یونانی است).

منگوله: رشته‌هایی از ریسمان نخی یا ابریشمی که به

شکل رشته یا گلوله درست کنند و به اطراف لباس،

علم، بند پرده، بند تسبیح و یراق اسب می‌آویزند.

مُوزِد: درختچه‌ای با گُل‌های سفید رنگ که در شمال

ایران به فراوانی می‌روید.

موزه: چکمه، پای‌افزار

مَهِيْط: جای فرود آمدن، محلّ هبوط

مَهين: (۱) منسوب به ماه؛ (۲) سست، ضعیف، خوار،

زبون

میغ: ابر

میکالی: نوعی کفش

مینا: شیشه، آبنگینه‌ی رنگارنگ که در مرصع‌کاری به‌کار

می‌رود.

## ن

نامحمود: ناپسند، زشت

نبیه: آگاه، هوشیار

نحوی: کسی که علم نحو بداند؛ لغوی و زبان‌دان

نَخْشَبِي: منسوب به نخشب، شهری در بخارا که

جغرافیایانویسان اسلامی آن را «نَسَف» هم نامیده‌اند.

نَدِيم: هم‌نشین شخص بزرگ، همدم

نُزْهت: خوشی و شادی

نُسَاک: پرهیزکاران، عابدان

نُشَاف: دیوانگی، بیماری دماغی

نُشان: سهم و نصیب

نَعَت: وصف کردن (مخصوصاً توصیف نیکو)، صفت،

خصلت (بیشتر در مورد خدا و رسول استعمال

می‌شود.)

نِقَاهت: بهبودی، سلامتی

نَقْش بَنَد: نگارگر، صورتگر

نَقْض: شکستن

نَقود: سکه‌های طلا و نقره، نقدینه‌ها

نَقیب: رئیس و بزرگ قوم

نِیام: غلاف

نِوَاقل: جمع نافلة، نمازهای مستحبی که واجب نیستند،

مثل آیه‌ها و دعاهایی که بعد از نماز می‌خوانند.

## و

والی حَرَس: رئیس پاسبانان، رئیس کشیک‌خانه، جمع

حارس

و ثیقَت: آن‌چه عهد و پیمان را استوار سازد.

و حوش: جمع وحش، حیوانات غیر اهلی



وَرْد : گل سرخ

وَرْد : دعا

وَرِسْت : ورس، واحد مسافت معادل ۳۵۰۰ قدم یا

۱/۰۶ کیلومتر

وَضِیْع : فرومرتبه، پست

هـ

هوس پختن : آرزو داشتن، میل به دل راه دادن

هوش : مرگ

هَوَل : وحشت و ترس

هَبِیْت : در اصطلاح مشاهده‌ی جلال خدای تعالی است

در قلب

ی

یَمِین : سوگند

یوز : نوعی پلنگ

## اعلام

ابوذر غفاری: منسوب به قبیله‌ی غفار، از بزرگان صحابه و از مؤمنان صدر اسلام است. گویند وی پنجمین نفری است که اسلام آورد. (وفات ۳۲ هـ.ق.)

ارجاسب: نام نبیره‌ی افراسیاب که پادشاه توران بود و سرانجام، به دست اسفندیار، پسر گشتاسب کشته شد.

اردکان: ۱- در قدیم شهری بزرگ بوده در دامنه‌ی کوه‌های فارس، و هم‌اکنون نیز نام مرکز شهرستان سپیدان (بر سر راه شیراز به یاسوج) در استان فارس است. ۲- شهری در استان یزد بر سر راه اصفهان-یزد که حلوا ارده‌ی آن مشهور است.

اسفندیار: از پسران گشتاسب در شاهنامه‌ی فردوسی که به دست زردشت، رویین تن گردید (به جز از ناحیه‌ی چشم)، و پیروزی‌ها یافت و عاقبت در جنگ با رستم بر اثر تیر دو شاخه‌ای که به چشمش اصابت کرد، درگذشت.

اسلامی ندوشن، محمدعلی: در سال ۱۳۰۴ در ندوشن یزد دیده به جهان گشود. با انتشار مجموعه شعرهای «گناه» و «چشمه» به عنوان شاعر، شناخته شد. او در تثر نیز از خود هنرمندی نشان داد و کتاب‌های «در کشور شوراها»، «کارنامه‌ی سفر چین»، «آزادی مجسمه» و «صغیر سیمرخ» را نوشت. کتاب «روزها» حسب حال و زندگی نامه‌ی وی است.

آشیل: مشهورترین قهرمان یونان در داستان ایللیاد است. وی به سبب تیر مسمومی که «پاریس» به پاشنه‌ی پای او زد، کشته شد. آشیل به جز در

آذرخش: عنوان کتابی از مجموعه‌ی اشعار مشفق کاشانی شاعر معاصر است.

آل صاعد: خاندانی در اصفهان که ریاست حنفیان را به عهده داشتند. افراد این خاندان، شاعر، مربی و دانشمند بوده‌اند.

ابراهیم (ع): پیامبر بزرگ الهی و از پیامبران اولوالعزم و ملقب به خلیل‌الله. وی در راه گسترش توحید و یکتاپرستی مجاهدت فراوان کرد و رنج بسیار کشید تا این که به فرمان خداوند به مکه مهاجرت کرد و در آن‌جا خانه‌ی کعبه را بنا نهاد تا یکتاپرستان به سوی آن نماز گزارند و برگرد آن شعار توحید سر دهند.

ابراهیمی، نادر: از نویسندگان و قصه‌پردازان امروز است که ده‌ها مجموعه‌ی داستان و کتاب از وی منتشر شده است. بار دیگر شهری که دوست می‌داشتم و مردی در تبعید ابدی از جمله آثار اوست.

ابن مقفع، عبدالله: روزبه، اصل وی از فارس و یکی از مترجمان کتاب از زبان پهلوی به زبان عربی بوده است. از تألیفات او آیین‌نامه و ترجمه‌ی کلیله و دمنه از زبان پهلوی به زبان عربی را می‌توان نام برد.

ابوالعلائی گنجوی (گنجه‌ای): خاقانی مهارت خود را مدیون معلم و شاعر سالخورده، ابوالعلائی معری است. ابوالعلا دخترش را به همسری خاقانی در آورد. دیری نگذشت که ابوالعلا بر اثر مشاهده‌ی نشانه‌هایی از فزونی کبر و نخوت در خاقانی از او رنجید و شعر موهن را در خطاب به او گفت.

قسمت «پاشنه‌پا» روین تن بود، مثل اسفندیار در اساطیر ایرانی. در ادبیات جهانی، پاشنه‌ی آشیل ضرب‌المثل ضربه‌پذیری است.

امام حسین (ع): سومین امام شیعیان و سید شهیدان که قیام و فداکاری وی و یارانش در عاشورای سال ۶۱ هجری سرمشق ستم‌ستیزی، عدالت‌خواهی و آزادگی است. مرقد مطهر آن حضرت در کربلا الهام‌بخش حق‌طلبان و فضیلت‌خواهان است.

امام خمینی (م ۱۳۶۸ ه. ش.): رهبر انقلاب اسلامی و بنیان‌گذار جمهوری اسلامی ایران. سید روح‌الله مصطفوی خمینی مشهور به امام خمینی از اعظم علمای بزرگ و مراجع تقلید شیعه در عصر حاضر است. وی نزد بزرگانی چون حاج شیخ عبدالکریم یزدی، مؤسس حوزه‌ی علمیّه‌ی قم، و آیت‌الله شاه‌آبادی (عارف شهیر) و آیت‌الله بروجردی درس خواند و به مقام اجتهاد و مرجعیّت نایل شد. در سال ۱۳۴۱ علیه دستگاہ رژیم دست‌نشانده‌ی پهلوی قیام کرد که این قیام منجر به نهضت ۱۵ خرداد ۴۲ شد و به همین سبب امام دستگیر و ابتدا به ترکیه و سپس به نجف تبعید شد. امام در نجف نیز مجاهدات سیاسی و فرهنگی خویش را ادامه داد. در سال ۱۳۵۷ که نهضت اسلامی مردم ایران اوج گرفت، امام از تبعید خارج شد و به ایران آمد و مبارزه با حکومت را تا سقوط رژیم شاهنشاهی و به پیروزی رساندن انقلاب اسلامی (۲۲ بهمن ۵۷) ادامه داد و فصل نوینی در تاریخ ایران گشود. امام خمینی در ۱۴ خرداد ۱۳۶۸ درگذشت. مرقد ایشان در جنوب تهران و در کنار بزرگ‌راهی که شمال و جنوب کشور را به هم می‌پیوندد واقع شده است. انصاری، خواجه‌عبداللّه (۴۸۱-۳۹۶ ه. ق.):

معروف به «بیرهرات»، از عرفا، ادبا و بزرگان طریقت تصوّف در قرن پنجم است. شهرت وی بیشتر به جهت رسالات اوست که به نثر مسجع نوشته است. از رسایل وی: مناجات‌نامه، نصایح، زادالعارفین، کنزالسّالکین، قلندرنامه، محبت‌نامه، هفت حصار و رساله‌ی دل و جان را می‌توان نام برد.

اوستا، مهرداد (۱۳۷۰-۱۳۰۸ ه. ش.): نام اصلی وی محمدرضا رحمانی و مشهور به مهرداد اوستاست. مهم‌ترین آثار شعری او عبارت‌اند از: تیرانا، بالیزبان و امام، حماسه‌ای دیگر.

بابا افضل کاشانی: خواجه‌افضل الدین کاشانی از حکیمان بلند پایه‌ی ایران در اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم است. از وی شعرهایی در قالب قطعه، غزل و رباعی به‌جا مانده است.

باباطاهر عریان همدانی: از شاعران و عارفان اواسط قرن پنجم که به دلیل سرودن دو بیتی‌های شورانگیز به زبان ساده‌ی لری شهرت بسیار یافت. آرامگاه این قلندر ترانه‌سرا در همدان است.

برمکیان: خاندان ایرانی که اجداد آنان عنوان برمک (رئیس) داشتند. نخستین وزیران معتبر خلفای عباسی از این خاندان برخاستند. اوّلین عضو مهم این خاندان، یحیی بن خالد بن برمک است. او در رساندن هارون به خلافت فداکاری‌ها کرد ولی بعدها خود و پسرانش (فضل، جعفر، محمد، موسی) مورد غضب هارون قرار گرفتند.

بوستان سعدی: سعدی‌نامه یا بوستان اثر منظوم سعدی، شاعر و نویسنده‌ی قرن هفتم است. سعدی سرودن این مثنوی را در سال ۶۵۵ آغاز کرد و آن را در ده باب سرود. او در این اثر می‌کوشد مدینه‌ی فاضله و آرمان شهر خود را به تصویر کشد.

بهار، محمدتقی (۱۳۳۰-۱۲۶۶ ه. ش.): شاعر،

نویسنده، روزنامه‌نگار و محقق معاصر است. بهار علاوه بر انتشار روزنامه‌های خراسان، نوبهار و تازه‌بهار، آثار و تألیفات دیگری نیز دارد که عبارت‌اند از: دیوان اشعار، تاریخ احزاب سیاسی، سبک‌شناسی (در سه جلد) و تصحیح کتاب‌های تاریخ بلعی، تاریخ سیستان و مجمل‌التواریخ و القصص.

**بهمن:** پسر اسفندیار، که به خون‌خواهی پدرش که به دست رستم زال کشته شده بود، خاندان زال‌زر را برانداخت و زال را به زندان آهنین درآفکند.

**بیت الحرام:** بیت‌الله الحرام. کعبه، خانه‌ی خدا؛ بنایی است شبیه به انگشتری و طرح آن تقریباً به شکل مکعب غیر منتظم است. این خانه را حضرت ابراهیم بنا نهاد و آن را خانه‌ی خدا قرار داد.

**پشوتن:** پسر گشتاسب پادشاه ایران است که طبق سنت زردشتیان، زردشت به او شیر و نان مقدس داد و فناپذیر و جاودانش کرد.

**پورنامداریان، تقی (متولد ۱۳۲۰):** استاد، محقق و نویسنده‌ی معاصر. از جمله آثار وی کتاب‌های سفر در مه، خانه‌ام ابری است، رمز و داستان‌های رمزی در ادب فارسی و داستان پیامبران در کلیات شمس است.

**تلخک:** اصل این عنوان مأخوذ است از نام شخص بذله‌گو و شیرین‌کاری به نام طلحک که معاصر محمود غزنوی بوده است. کلمه‌ی دلحک نیز محرف همین کلمه است.

**ثابت محمودی، سهیل:** سید حسن ثابت محمودی متخلص به «سهیل» در سال ۱۳۳۹ در تهران متولد شد. وی با سرودن شعر و پرداختن قصه وارد عرصه‌ی هنر و ادبیات شد. «فصلی از عاشقانه‌ها» عنوان مجموعه‌ی غزل‌ها و «دریا در غدیر» از دیگر

آثار این شاعر است.

**جامی:** نورالدین عبدالرحمان جامی از شاعران و نویسندگان قرن نهم ه.ق. است. آثار وی عبارت‌اند از: دیوان کامل اشعار، مثنوی هفت اورنگ به نظم و کتاب بهارستان و نفحات الانس به نثر.

**جاویدنامه:** سفرنامه‌ای تخیلی از علامه محمد اقبال لاهوری شاعر، نویسنده و متفکر پاکستانی است.

وی افکار عرفانی و نظریات سیاسی - اجتماعی خود را در قالب این سفرنامه بیان کرده است. راهنمای اقبال در این سفر روحانی، جلال‌الدین محمد بلخی (مولوی) است. نویسنده در این کتاب راه‌سنگاری را به بشر نشان داده و تأثیر دین الهی را در تعالی جوامع بشری یادآوری کرده است.

**جُحی (= جوچی = جُحا):** از احمق‌نمایان معروف که در ادبیات عرب مثل حماقت گردیده و حکایت‌هایی از وی نقل شده است.

**چاه مقنّع:** چاهی است که هاشم (هشام) بن حکیم معروف به المقنّع، از دبیران ابومسلم خراسانی، نزدیک نخشب (= نسف) ساخت و جرمی نورانی را در آن به نحوی تعبیه کرد که هر شب از چاه برمی‌آمد و بعد از زمانی نورافشانی به چاه فرو می‌رفت این جرم نورانی به ماه نخشب معروف است و گویند که از ده فرسنگی دیده می‌شده است. المقنّع که بر خلیفه‌ی اسلام قیام کرده بود، به سال ۱۶۱ هجری کشته شد.

**جَلَبی، حسام‌الدین:** از شاگردان جلال‌الدین محمد بلخی (مولوی) است که مولانا را به سرودن مثنوی معنوی برانگیخت. حسام‌الدین که میل و اشتیاق مریدان مولانا را به قرائت منظومه‌های عرفانی سنایی و شیخ عطار می‌دید، از مولوی خواست که منظومه‌ای مثنوی به همان شیوه بگوید. مولانا پذیرفت و از آن

پس، در مواقعی که شور و حالی داشت، اشعاری بر وزن منطلق الطیر عطار و الهی نامه‌ی سنایی می‌سرود و حُسام الدین آن‌ها را می‌نوشت. این منظومه در شش دفتر گردآوری شده است.

**حاکمی، دکتر اسماعیل:** استاد دانشگاه تهران و محقق و پژوهنده‌ی معاصر. عمده‌ی آثار وی در زمینه‌ی تصحیح نسخه‌های خطی است از جمله تصحیح جوامع الحکایات و بهارستان جامی و تألیف کتاب‌های ادبیات معاصر و سماع در تصوف.

**حدادی، محمود:** از مترجمان معاصر است که کتاب شعرهای منثور تورگنیف را ترجمه کرده است.

**حسنک وزیر:** ابوعلی حسن بن محمد میکال (میکالی) معروف به حسنک (مقتول به سال ۴۲۲ هـ.ق.) از خاندان میکائیلیان است و در قرن چهارم و پنجم از شهرت، نعمت و نفوذ بسیار برخوردار بود. حسنک در زمان سلطنت سلطان محمود غزنوی، وزارت داشت ولی زمانی که مسعود غزنوی به سلطنت رسید، به بهانه‌ی این که خلیفه‌ی بغداد، حسنک را فرمطی خوانده بود، او را به دار آویخت.

**حسینی، سیدحسن (متولد ۱۳۳۵):** نویسنده، مترجم و شاعر معاصر است. برخی آثار او عبارت‌اند از: بُراده‌ها (جملات کوتاه در باب شعر و هنر)، حمّام روح (ترجمه)، هم صدا با حلق اسماعیل (مجموعه‌ی شعر) و گنجشک و جبرئیل (مجموعه‌ی شعر).

**حضرت معصومه (س):** دختر امام موسی کاظم (ع) و خواهر امام علی بن موسی الرضا (ع) است. مرقد مطهر حضرت معصومه در شهر قم است.

**حمّوی، سعدالدین:** از شاگردان و مریدان شیخ نجم الدین کبری و از صوفیان قرن هفتم بوده است. خواجه‌ی کرمانی، کمال الدین (۷۵۳ - ۶۸۹): وی در غزل‌سرایی پیرو شیوه‌ی سعدی است و روش

خواجو مورد پسند حافظ، شاعر بزرگ قرن هشتم قرار می‌گیرد. خواجو علاوه بر دیوان اشعار، خمسه‌ای به سبک حکیم نظامی گنجوی سروده که شامل مثنوی‌های هُمای و همایون، گُل و نوروز، کمال‌نامه، روضه‌الانوار و گوهرنامه است. آرامگاه خواجو در تنگ الله اکبر شیراز است.

**خوارزمشاه، جلال الدین:** آخرین پادشاه سلسله‌ی خوارزمشاهیان. وی قریب ده سال در برابر مغولان مقاومت کرد ولی نتوانست کاری از پیش ببرد و شکست خورد.

**خوارزمشاه، محمد:** از سلاطین خوارزمشاهی که قسمت عمده‌ی ایران و ممالک قراختایان و غزنین را به تصرف درآورد ولی سرانجام، مغلوب چنگیز مغول شد و به جزیره‌ی آبسکون پناه برد.

**ذوالقرنین:** در لغت به معنی دارنده‌ی دو شاخ است. نام او در قرآن آمده است و او مرد مقتدری بوده است که با ساختن سدّی مانع تجاوز و ستمگری قوم یاجوج و ماجوج شد. پاره‌ای از مورخان اسکندر مقدونی و پاره‌ای کوروش هخامنشی را همان ذوالقرنین دانسته‌اند، اما در صحت نظر آن‌ها تردید وجود دارد.

**رشیدالدین:** فرزند خاقانی، قصیده‌سرای قرن ششم هـ.ق. که در بیست سالگی درگذشت و حادثه‌ی مرگ او در خاقانی تأثیر بسیار گذاشت چنان که قصیده‌ای در سوک فرزند سرود که از قصاید مشهور در ادبیات فارسی به شمار می‌رود.

**رودابه:** دختر مهرباب، پادشاه کابل، همسر زال و مادر رستم.

**رودکی، ابو عبداللّه جعفر بن محمد:** معروف به پدر شعر فارسی، از شاعران عصر سامانی است که در سرودن قصیده‌های مدحی و وصفی استاد بود و به

سبک خراسانی یا ترکستانی شعر می‌سرود. از آثار رودکی کلیله و دمنه‌ی منظوم است که چند بیتی از آن باقی مانده است. هم چنین مثنوی سندبادنامه را به وی نسبت داده‌اند.

**زال:** از پهلوانان شاهنامه که او را زال زر نیز خوانده‌اند. وی پسر سام و پدر رستم است.

**زال و رودابه:** از داستان‌های عاشقانه‌ی شاهنامه فردوسی است. زال پس از نجات از البرز کوه به همراهی پدر به سوی کابل می‌رود. در آن جا رودابه دختر مهرباب کابلی را می‌بیند و عاشق او می‌شود. پس از طی فرّاز و نشیب‌های فراوان این دو به هم می‌رسند که حاصل ازدواج آن‌ها رستم دستان، پهلوان حماسی ایران می‌گردد.

**زاوولستان (= زابلستان):** ایالت زابل؛ ناحیه‌ای که در جنوب بلخ و مشرق خراسان و سیستان و شمال بلوچستان واقع بود و مرکز آن غزنین نامیده می‌شد. **زرکوب، صلاح‌الدین:** مردی امی از مردم قونیه بود و در این شهر به شغل زرکوبی، روزگار می‌گذراند. در آغاز مرید برهان‌الدین محقق ترمذی بود و پس از دیدار مولانا به او ارادت بسیار پیدا کرد.

**زلیخا:** نام زن «عزیز مصر» که فریفته‌ی جمال یوسف (ع) شد ولی چون یوسف (ع) به او رغبت نشان نداد توطئه‌ای ترتیب داد و یوسف (ع) را به زندان انداخت. قصه‌ی یوسف از قصه‌های مشهور قرآن است.

**زواره:** پسر زال و برادر رستم است. **زوزنی، خواجه بوسهل:** از رجال عهد مسعود غزنوی است که در سال ۴۳۰ هـ.ق. بعد از وفات بونصر مشکان رئیس دیوان رسالت گردید.

**سیهری، سهراب (۱۳۵۹ - ۱۳۰۷ هـ.ش.):** اهل کاشان بود. وی را نخستین پیروان راه نیمه

دانسته‌اند. نخستین مجموعه‌ی شعر نیمایی او «مرگ رنگ» و مجموعه شعرهای بعدی اش زندگی خواب‌ها، آواز آفتاب، شرق اندوه و حجم سبز است. مجموعه اشعار سپهری با عنوان «هشت کتاب» در خرداد ۱۳۵۶ منتشر شد.

**سرگذشت کندوها:** کتابی از جلال آل احمد. آل احمد این داستان را به صورت یک داستان تمثیلی نوشته است، و هدف او پرداختن به مسائل مربوط به ملی شدن نفت ایران در اواخر دهه‌ی ۲۰ و اوایل دهه‌ی ۳۰ شمسی است.

**سعدبن ابوبکر بن سعد زندگی:** از اتابکان سلغری فارس و معاصر سعدی (متوفی ۶۵۸ هـ.ق.) وی حامی و مربی اهل علم و ادب بود. سعدی از خواص اوست و تخلص خود را از نام او گرفته و دیباچه‌ی گلستان را به اسم او پرداخته است.

**سعدی:** شیخ مصلح‌الدین سعدی شیرازی، سخنور نامدار قرن هفتم هـ.ق. در جوانی به بغداد رفت و پس از تحصیل در نظامیه‌ی بغداد، با توشه‌ای از دانش و تجربه به شیراز برگشت. بوستان (منظوم) و گلستان (منثور - مسجع با اشعار نغز) از جمله آثار اوست.

**سفینه‌ی طالبی:** از آثار عبدالرحیم طالبوف (فوت ۱۳۲۹) از نویسندگان عصر قاجار است. این کتاب در سه جلد به چاپ رسیده است. نام دیگر سفینه‌ی طالبی کتاب احمد است.

**سیف فرغانی، سیف‌الدین محمد:** از شاعران قرن هشتم که سبک شعری اش به شیوه‌ی سخنوران خراسان نزدیک است. از وی دیوان شعری به یادگار مانده است.

**سیمرغ:** عنقا، پرنده‌ای اساطیری در ادبیات ایران. در شاهنامه‌ی فردوسی سیمرغ زال پسر سام را از کوه

البرز برگرفت و پرورش داد. پس از چند سال سام به جست‌وجوی پسر رفت. سیمرخ زال را به پدر باز پس داد و پری از پره‌های خود را به زال داد تا هر وقت محتاج کمک شود آن را در آتش بیندازد تا سیمرخ به سوی وی بشتابد.

شاهنامه‌ی فردوسی: حماسه‌ی ملی ایران. فردوسی به نظم کشیدن شاهنامه را حدود سال ۳۷۰ ه.ق. آغاز کرد و بیست‌و‌پنج یا سی سال برای سرودن این حماسه‌ی ملی رنج کشید.

شاهنامه در کم‌تر از شصت‌هزار بیت و در قالب مثنوی سروده شده است. این کتاب مجموعه‌ای از تاریخ و فرهنگ قوم ایرانی است.

شبستری، شیخ محمود: از عارفان مشهور قرن هشتم که رسایی در مباحث عرفانی تألیف کرده است. از آثار منشور او می‌توان به «حق‌الیقین» اشاره کرد. مهم‌ترین اثر منظوم شبستری نیز مثنوی «گلشن‌راز» است.

شریعتی، علی (۱۳۵۶ - ۱۳۱۲): متفکر انقلابی معاصر. وی فرزند استاد محمدتقی شریعتی بود. در مزینان سبزوار متولد شد. تحصیلات عالی خود را در دانشگاه مشهد به پایان رساند و برای ادامه‌ی تحصیل، به فرانسه رفت و در رشته‌ی جامعه‌شناسی و تاریخ ادیان به دریافت درجه‌ی دکترا نایل شد. از کتاب‌های او: فاطمه فاطمه است، کویر و هبوط را می‌توان نام برد.

صفی، فخرالدین علی: از مؤلفان و شاعران معروف قرن نهم است. کتاب لطائف الطوائف و انیس العارفين از تألیفات و منظومه‌ی محمود و ایاز از سروده‌های اوست.

طاق بستان: دهکده‌ای که در کنار راه قدیم سنندج به کرمانشاه واقع شده است. این محل به مناسبت

داشتن حجاری‌های عهد ساسانی اهمیت بسیاری دارد.

طالبوف، عبدالرحیم (متوفی به سال ۱۳۲۹ ه.ق.): نویسنده‌ی دوره‌ی مشروطیت است و از آثار و تألیفات اوست: مسالک‌المحسنین، سیاست طالبی، سفینه‌ی طالبی یا کتاب احمد، مسائل الحیات و نخبه‌ی سپهری.

عبدوس: از رجال دربار سلطان مسعود غزنوی و از نزدیکان و معتمدان او بوده است.

عراقی، فخرالدین: شاعر و عارف بزرگ ایرانی که آثار ممتازی در قلمرو عرفان از خود به یادگار گذاشته است. از جمله: دیوان اشعار، عشاق‌نامه و لمعات (به نثر و نظم فارسی).

علی بن ابی طالب (ع): ملقب به امیرالمؤمنین، اسدالله، حیدر کرار، ابوتراب و... نخستین امام شیعیان و شهید عدالت در هنگام ادای نماز در محراب کوفه است. مجموعه سخنان وی با عنوان نهج‌البلاغه حاوی ژرف‌ترین و زیباترین درس‌های زندگی است.

عمار: فرزند یاسر و سمیه؛ او و پدرش از نخستین کسانی بودند که به اسلام گرویدند و در راه نشو این دین الهی رنج و عذاب فراوانی را متحمل شدند. عمار از یاران علی بود که در سن کهولت در جنگ صفین به شهادت رسید. عمار یاسر به سبب زهد و تقوای بسیار از نمونه‌های تعبد و پرهیزگاری است. عثمان: دربابی در قاره‌ی آسیا و جنوب ایران که امتداد دربابی هند به طرف شمال است و از راه تنگه‌ی هرمز به خلیج فارس می‌پیوندد.

عنصری: شاعر عهد غزنوی. ابوالقاسم، حسن بن احمد عنصری پس از روی آوردن به شعر و ادب، در اوایل حکومت محمود غزنوی به سلطان غزنه معرفی

شد و توانست به عنوان ملک الشعراء نایل شود. اگر چه بیشتر اشعار او در قالب قصیده است اما در سرودن مثنوی نیز دستی داشته و مثنوی‌های شادبهر و عین‌الحیات و سرخ‌بت و خنگ‌بت از آثار اوست.

**عیسی (ع):** از پیامبران بزرگ الهی. پسر حضرت مریم و ملقب به مسیح؛ او از پیامبران اولوالعزم است و کتاب آسمانی‌اش «انجیل» نام دارد.

**غزالی نامه:** شرح زندگی، آثار و احوال امام محمد غزالی است که استاد جلال‌الدین همایی آن را تألیف کرده است.

**غزنوی، محمود:** در سال ۳۸۷ ه.ق. در بلخ به جای پدر (سبکتگین) بر تخت نشست و سپس، شهر غزنه را مرکز حکومت خود قرار داد. به تشویق او، شاعران و نویسندگان بسیاری در این شهر آثار و تألیفات و اشعار خود را پدید آوردند. وی برای رقابت با سامانیان، بساط شاعرپروری و حمایت از شعر فارسی را بگستراند. معروف‌ترین شاعران دربار او عنصری، فرخی، فردوسی و کسایی بوده‌اند.

**غزنوی، مسعود:** پسر محمود سبکتگین، از پادشاهان غزنوی بود. در عهد پدرش، والی اصفهان گشت. چون پس از درگذشت پدر، اهالی غزنه با محمد، برادر مسعود، بیعت کردند، مسعود به قصد سلطنت به طرف غزنه حرکت کرد؛ مردم آن جا با وی بیعت کردند و او توانست سرزمین‌های بسیاری را تصرف کند و قلمرو خود را گسترش دهد و بر تخت پادشاهی بنشیند.

**فرامرز:** پسر رستم، پهلوان بزرگ ایرانی. وی در بسیاری از جنگ‌های ایران و توران شرکت داشت. **فردوسی:** حکیم ابوالقاسم فردوسی، شاعر بزرگ حماسه سرای ایران است. وی که در خانواده‌ای

دهقان متولد شده بود، شاهنامه را پس از اتمام کتاب شاهنامه، آن را به سلطان محمود غزنوی تقدیم کرد ولی بنا به دلایلی، این اثر حماسی مورد توجه سلطان قرار نگرفت و فردوسی را رنجیده‌خاطر کرد.

**فروغی بسطامی، میرزا عباس:** از شاعران عصر قاجار. هنر فروغی در غزل‌سرایی و سرمشق‌کار او غزل‌های سعدی و حافظ است. وی ابتدا تخلص «مسکین» داشت و بعدها تخلص «فروغی» را برای خود برگزید.

**فصلی از عاشقانه‌ها:** مجموعه غزل‌های ثابت محمودی (سهیل) است که در شهریور ۱۳۶۹ به چاپ رسید.

**فنون بلاغت و صناعات ادبی:** کتابی از استاد جلال‌الدین همایی و از مراجع معتبر در زمینه‌ی بلاغت و از نخستین درس‌نامه‌ها در این زمینه است. **فین:** بخشی از کاشان که به سبب کثرت آب و درختان و هوای مناسب، از تفریحگاه‌های مردم است. از آثار قدیمی فین، باغ شاه متعلق به دوره‌ی صفویه است. میرزا تقی‌خان امیرکبیر در حمام فین کاشان به قتل رسید.

**قبادیانی، ناصر خسرو:** شاعر قصیده‌پرداز که در چهل سالگی بر اثر خوابی که دید متحول شد و دست از همه‌ی علاقه‌ها شست و به سفر حجاز و شام و مصر و مغرب رفت. در مصر، پس از دریافت عنوان «حجت» به فرمان خلیفه‌ی فاطمی، مأمور تبلیغ آیین اسماعیلیه در خراسان شد و در این راه، سختی‌های بسیاری را تحمل کرد. ناصر خسرو سرانجام، در سال ۴۸۱ ه.ق. در تنهایی و فراموشی در دره‌ی یمگان غریبانه جان سپرد. دیوان اشعار، سفرنامه، زادالمسافرین و جامع‌الحکمتین از آثار اوست.

**قدسی، غلام‌رضا:** از شاعران معاصر ایران است که در قالب‌های سنتی طبع آزموده است و دیوانی از



او بر جای است.

ابن مقفع را با تثری فصیح و زیبا به فارسی برگرداند. موضوع این کتاب، تمثیل‌ها و داستان‌هایی است که از زبان حیوانات، به‌ویژه دو شغال به نام‌های کلبله و دمنه نقل می‌شود.

کلیم همدانی، میرزا ابوطالب (۱۰۶۱-۹۹۰ ه.ق.):

معروف به کلیم کاشانی، شاعر عصر صفوی که در اغلب قالب‌های شعری طبع آزمایی کرده است. وی را به سبب کثرت مضمون‌های ابداعی، خلاق المعانی ثانی (بعد از کمال‌الدین اسماعیل اصفهانی) لقب داده‌اند. علاوه بر دیوان اشعار، مثنوی «فتوحات شاه جهانی» از آثار اوست.

کمال‌الدین اسماعیل اصفهانی: وی در شعر و شاعری حتی از پدر خود، جمال‌الدین محمد بن عبدالرزاق اصفهانی، گوی سبقت را ربود. کمال‌الدین در خلق معانی تازه دستی توانا داشت و از این رو به «خلاق المعانی» مشهور بود. وی در مدح بزرگان اصفهان، به ویژه آل صاعد، اشعاری سروده است. کمال‌الدین در سال ۶۳۵ در اصفهان به دست مغولان به قتل رسید.

کیمیگر، دکتر مسعود: از طنزپردازان معاصر است که نوشته‌هایش با نام مستعار گل‌پسر در هفته‌نامه «گل‌آقا» منتشر می‌شود.

گشتاسب: پسر لهراسب، پادشاه کیان که در سی‌امین سال سلطنتش، زرتشت ظهور کرد. چون گشتاسب زرتشت را پذیرفت، مورد دشمنی ارجاسب تورانی قرار گرفت و میان ایشان جنگ‌ها در گرفت و سرانجام، ارجاسب به دست اسفندیار رویین تن، فرزند گشتاسب، کشته شد.

گل‌آقا: مجله‌ی طنز گل‌آقا در سال ۱۳۶۹ منتشر شد و با استفاده از شعر، نثر و کاریکاتور جایگاه ویژه‌ای برای خود ایجاد کرد.

قِرْمَطی: پیرو فرقه‌ی قرامطه؛ قرامطه، گروهی از فرقه‌ی اسماعیلیه بودند که در اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم، میان آن‌ها و اسماعیلیان مبارزه‌ی شدیدی در عراق و ایران آغاز شد و در زمان سلطان محمود غزنوی بسیار شدت گرفت.

قمر بنی هاشم: لقب حضرت ابوالفضل العباس فرزند حضرت علی (ع)، مشهور به پرچمدار کربلا که در عاشورای سال ۶۱ هجری به شهادت رسید.

قنقلیان: جمع قنقلی، طایفه‌ای از ترکان شمال خوارزم؛ مادر محمد خوارزمشاه به این قبیله منسوب بود. کابلستان: در قدیم به خطه‌ای وسیع و مرتفع حوضه‌ی رود کابل - که اکنون قسمت شمال شرقی افغانستان را تشکیل می‌دهد - اطلاق می‌شده است. در شاهنامه بین کابل و کابلستان تفاوتی نیست.

کتایون: دختر پادشاه روم و همسر گشتاسب و مادر اسفندیار.

کرمان: ناحیه‌ای در اطراف غزنین بوده است و در حال حاضر نام یکی از استان‌های جنوبی ایران است. کشف الاسرار و عده‌الابرار: از تفاسیر فارسی قرآن. ابوالفضل رشیدالدین مبینی در سال ۵۲۰ ه.ق. این کتاب را در شرح و بسط و تفسیر قرآن خواجه عبدالله انصاری نوشت. او در این کتاب، آیات قرآن را در سه نوبت تفسیر می‌کند و شاهکار هنری او در نوبت سوم است.

کلبله و دمنه: کتابی است که آن را به دستور انوشیروان از هندوستان به ایران آوردند و به زبان پهلوی ترجمه کردند. در قرن دوم ه.ق. ابن مقفع این کتاب را به عربی ترجمه کرد و در زمان سامانیان، رودکی آن را به شعر فارسی درآورد. در سال ۵۳۶ ه.ق. ابوالعالی نصرالله منشی، کتاب کلبله و دمنه‌ی

گلستان سعدی: شاهکار هنر نویسندگی و بلاغت فارسی است. سعدی در سال ۶۵۶ ه.ق. این کتاب را در هشت باب و در قالب نثر مسجع تألیف کرد. او در خلال قسمت‌های مختلف این کتاب، از اشعار فارسی و گاه تازی و آیات و احادیث نیز استفاده کرده است.

گلشن راز: از زیباترین منظومه‌های عرفانی است که شیخ محمود شبستری، عارف مشهور قرن هشتم آن را در سال ۷۱۷ در پاسخ به پرسش‌های امیرحسینی سادات هروی سروده است. در مثنوی گلشن راز، اساس عقاید عرفانی، با عباراتی ساده در هزار بیت بیان شده است.

لهراسب: از پادشاهان کیانی و پدر گشتاسب. کیخسرو تخت پادشاهی را به وی بخشید و او نیز سرانجام سلطنت را به فرزندش گشتاسب واگذار کرد و خود به عبادت پرداخت.

لیلی و مجنون: از عرایس و عشاق ادب فارسی هستند که پیرامون عشق آن‌ها منظومه‌های متعددی سروده شده است. از جمله معروف‌ترین آن‌ها می‌توان به لیلی و مجنون نظامی گنجوی، عبدالرحمان جامی و مکتبی شیرازی اشاره کرد.

مترلینگ، موریس: نویسنده‌ی بلژیکی. شاهکار وی «پرنده‌ی آبی» است که در طول پانزده سال به ۶۵ زبان دنیا ترجمه شد. دیگر آثار او عبارت‌اند از: شاهزاده خانم مالن، عقل و سرنوشت و مورچگان. مجالس سبعه: مجموعه‌ای است از هفت مجلس از مجالس‌های مولوی که با عبارت‌هایی شیوا و ساده و همراه با معنی‌های مختلف عرفانی و توضیح و تفسیر آیه‌های قرآنی و حدیث‌ها و مثل‌ها و شعرهای تازی و پارسی آورده شده است.

مدرّس، سیدحسن (۱۳۵۷ — ۱۲۸۷ ه.ق.): از رجال روحانی و سیاسی دوره‌ی مشروطیت و اوایل دوره‌ی پهلوی است. تحصیلات خود را در اصفهان شروع کرد و در محضر عالمان بزرگ نجف به پایان برد و در بازگشت به اصفهان به تدریس پرداخت. وی از نمایندگان دوره‌ی دوم و دوره‌های بعد از آن بود. مبارزات وی با رضاشاه پهلوی در تاریخ معاصر از جایگاه ویژه‌ای برخوردار است. مشهد اردهال: یکی از دهستان‌های بخش قمصر شهرستان کاشان. این دهستان، ناحیه‌ای کوهستانی و خوش آب‌وهواست و از آثار قدیمی آن مقبره‌ی امام‌زاده سلطان علی فرزند امام محمد باقر (ع) و شاهزاده حسین را می‌توان نام برد. آرامگاه سهراب سپهری نیز در این محل است. مشیری، فریدون: از شاعران نوپرداز و غزل‌ساز معاصر است.

مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه: از آثار عزالدین محمودین علی کاشانی از دانشمندان و عارفان قرن هفتم و هشتم هجری است. این کتاب یکی از آثار مهم فارسی در شرح اصول و مبانی تصوف است و استاد جلال‌الدین همایی مقدمه‌ای مفصل بر آن نگاشته و آن را تصحیح کرده است.

مطهری، مرتضی: روحانی دانشمند و متفکر بزرگ معاصر. در فریمان مشهد به دنیا آمد و پس از به پایان رساندن تحصیلات حوزوی، در دانشگاه تهران و حوزه به تدریس پرداخت. کتاب‌های: مقدمه‌ای بر جهان‌بینی توحیدی، عدل الهی، تماشاگاه راز، جاذبه و دافعه‌ی علی (ع) و انسان و سرنوشت از جمله آثار اوست. وی که رئیس شورای انقلاب اسلامی بود در شب ۱۲ اردیبهشت ۱۳۵۸ به

شهادت رسید.

**معتز:** محمد بن متوکل، سیزدهمین خلیفه‌ی عباسی که دوران خلافتش سه سال بود.

**منشی، ابوالعالی نصرالله:** وی دبیر بهرام شاه غزنوی بود و در زمان خسروشاه به سعایت حاسدان مورد خشم سلطان قرار گرفت و سرانجام به اشاره‌ی پادشاه به قتل رسید.

**نصرالله منشی** با ترجمه‌ی کتاب کلیله و دمنه، نام خود را در عرصه‌ی ادبیات جاودانه کرد.

**منطق الطیر:** زبان پرندگان. از مثنوی‌های عرفانی شیخ فریدالدین عطار نیشابوری است و حدود ۴۶۰۰ بیت است.

**منطق الطیر** داستان گروهی از پرندگان است که برای دیدن سیمرغ – که پادشاه آن‌هاست – به راهنمایی هدهد حرکت می‌کنند و در مسیر خود از هفت مرحله‌ی پر خوف و خطر می‌گذرند. در هر مرحله گروهی از مرغان از راه باز می‌مانند. سرانجام، از انبوه مرغانی که قصد دیدار سیمرغ را داشتند، تنها سی مرغ باقی می‌مانند.

**موش و گربه:** از آثار منظوم عبید زاکانی، شاعر و نویسنده‌ی طنزپرداز قرن هشتم است. این منظومه حکایتی تمثیلی است که عبید در آن به‌طور غیرمستقیم، وضع جامعه و طبقات مختلف حاکمان و قاضیان را مورد انتقاد قرار می‌دهد. این منظومه را می‌توان اثری کاملاً سیاسی دانست.

**مولوی، جلال‌الدین محمد (۶۷۲ – ۶۰۴ ه.ق.):** از بزرگ‌ترین شاعران و عارفان ایرانی است. برهان‌الدین محقق ترمذی از استادان او و حسام‌الدین چلبی و صلاح‌الدین زرکوب از مریدان و دوستدارانش بوده‌اند. تحول درونی و انقلاب

شگرف زندگی این عارف دل سوخته، پس از برخورد با عارفی به نام محمد شمس تبریزی روی داد؛ به طوری که مولانا پس از جدایی از شمس، در فراق او زیباترین غزل‌های پرشور عرفانی را سرود که به «غزلیات شمس» شهرت یافت. مجموعه‌ی آثار او شامل مثنوی و غزلیات شمس به نظم و فیه مافیه، مجالس سبعه و مکاتیب به نثر است.

**میبدی ابوالفضل:** صاحب تفسیر معروف عرفانی کشف الاسرار و عده‌الابرار است که در سال ۵۲۰ هجری قمری تألیف شده است.

**میرزا کوچک‌خان:** از مبارزان راه آزادی ایران. نام وی میرزا یونس بود. نخست در لباس روحانیت بود که به کمک آزادی‌خواهان مجمع روحانیان را با هدف اتحاد دنیای اسلام تشکیل داد. اعضای این اتحادیه قسم یاد کردند متجاوزان را از ایران اخراج کنند؛ به همین منظور در جنگل‌های گیلان نهضت جنگل را سازمان‌دهی کرد و سرانجام با سرکوبی رضاشاه، شهید شد.

**میرصادقی، جمال (متولد ۱۳۱۲):** نویسنده و داستان‌نویس معاصر. نخستین مجموعه‌ی داستان‌های کوتاه او با نام «شاهزاده خانم سبزچشم» نشان‌دهنده‌ی توانایی او در داستان‌نویسی است. از دیگر آثار میرصادقی می‌توان به داستان مسافره‌های شب، شب چراغ و چشم‌های من خسته اشاره کرد.

**میمندی، خواجه احمد حسن:** مقصود احمدبن حسن میمندی است که از سال ۴۰۱ تا ۴۱۶ ه.ق. وزیر محمود غزنوی بود و مسعود نیز در اوایل سلطنت خود، مقام وزارت را به او داد و وی تا سال وفاتش (۴۲۴ ه.ق.) در این مقام باقی ماند.

نابین: در ۱۳۰ کیلومتری جنوب شرقی اصفهان در ناحیه‌ای هموار قرار دارد و هوای آن نسبتاً معتدل است.

نَسَفی، عزیزالدین: عارف و نویسنده‌ی قرن هفتم که از مردم نَسَف خوارزم بود. مهم‌ترین اثر او «انسان کامل» در بیان شریعت و طریقت و حقیقت و سیر و سلوک عارفانه است. اثر دیگر وی «کشف الحقایق» به نثری فصیح نوشته شده است و از آثار مهم عرفانی - ادبی قرن هفتم به‌شمار می‌رود. نظنن: شهری از شهرهای استان اصفهان که در دامنه‌ی کوه کرکس واقع شده است. نظنن در قسمت کوهستانی، هوایی سرد و در قسمت دشت و شنزار، هوایی معتدل دارد. در این شهر بناهایی از دوره‌های ساسانیان و سلجوقیان به‌جای مانده است.

نظامی گنجه‌ای: از شاعران قرن ششم که به سبب سرودن خمسه یا پنج گنج به شهرت بسیار دست یافت. نظامی استاد داستان‌های بزمی است و داستان‌سرایی را به اوج خود رسانده است.

نمرود: لقب پادشاه کلد (بابل). نمرود از آن جهت که پادشاه معاصر ابراهیم (ع) بوده است، در داستان‌ها و تفسیرهای اسلامی شهرت دارد.

نیکلسون (= نیکلسن)، رینولد: دانشمند و شرق‌شناس انگلیسی. بزرگ‌ترین خدمت او به ادبیات فارسی، تصحیح و ترجمه‌ی مثنوی مولوی است. برخی از آثارش عبارت‌اند از: تذکره‌الاولیاء (عطار)، تحقیقات درباره‌ی تصوف اسلامی، تحقیقات درباره‌ی شعر اسلامی و عرفای اسلام.

وادی القری: محلی در سر راه مدینه به شام که شامل دهکده‌های بسیار است.

هروی، امیرحسینی سادات: از بزرگان و عارفان قرن

هفتم و هشتم است. سخن‌امیرحسینی به‌خصوص در مثنوی‌ها بسیار ساده و روان و خالی از تکلف است. شیخ محمود شبستری مثنوی گلشن‌راز را در پاسخ به هفده پرسش منظوم امیرحسینی هروی سرود.

همایی، جلال‌الدین (۱۳۵۹ - ۱۲۷۸ ه.ش.): در اصفهان متولد شد. وی از چهره‌های برجسته‌ی ادب فارسی و عربی معاصر است. در شاعری «سنا» تخلص می‌کرد. از استاد همایی علاوه بر آثاری چون غزالی‌نامه، تاریخ ادبیات، فنون بلاغت و صناعات ادبی و ... اشعار و مقالات فراوانی در زمینه‌ی عرفان و ادب فارسی باقی‌مانده است.

یغمای جندقی، رحیم (میرزا ابوالحسن): در سال ۱۱۹۶ ه.ق. در «خور» مرکز اصلی ولایت جندق به دنیا آمد. او در آثار منظوم و منثور خود، فجایع زورمندان عصر خویش را در قالب هجو و هزل‌های تند و بی‌پروا برملا می‌کند. یغمای جندقی در هشتاد سالگی فوت کرد و آرامگاهش در امام‌زاده داود است.

یوسف (ع): از پیامبران بنی‌اسرائیل. پدرش یعقوب پیامبر (ع) و مادرش راحیل است. در خردسالی برادرانش از حسادت بسیار، او را به صحرا بردند و در چاهی افکندند. جماعتی از کاروانیان که از آن‌جا می‌گذشتند، یوسف (ع) را از چاه درآوردند و او را در مصر فروختند. یوسف (ع) پس از رنج‌ها و مشقات فراوان، سرانجام به مقام فرمانروایی (عزیزی) کشور مصر رسید.

یوسفی، غلامحسین (۱۳۶۹ - ۱۳۰۶): استاد دانشکده‌ی ادبیات دانشگاه مشهد و محقق و مترجم توانای معاصر؛ از وی آثاری در زمینه‌ی تألیف

بود. تاریخ جدید یونان از زمانی آغاز می‌شود که از دولت عثمانی جدا شد و استقلال یافت. در حال حاضر این کشور پادشاهی در جنوب شرقی اروپا قرار گرفته است.

(چشمه‌ی روشن، دیداری با اهل قلم، برگ‌هایی در آغوش باد)، تصحیح (گلستان سعدی، بوستان سعدی، قابوس‌نامه) و ترجمه (شیوه‌های نقد ادبی و انسان دوستی در اسلام) باقی مانده است.  
یونان: در قدیم سرزمین یونان به مناطقی تقسیم شده

## منابع و مأخذ

- آذرخش، مجموعه اشعار مشفق کاشانی، تهران، انتشارات کیهان، ۱۳۶۵.
- ادیات توصیفی ایران، دکتر لطفعلی صورتگر، ۱۳۴۷، تهران، کتابخانه‌ی ابن سینا.
- انواع ادبی، دکتر سیروس شمیسا، انتشارات فردوس، چاپ دوم، ۱۳۷۳.
- انواع ادبی و شعر فارسی، دکتر محمدرضا شفیع کدکنی، مجله‌ی خرد و کوشش (تجدید چاپ در مجله‌ی رشد ادب فارسی)، علمی، ۱۳۶۸.
- انسان کامل، عزالدین محمد نسفی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۵۹.
- با کاروان حله، عبدالحسین زرین کوب، تهران، انتشارات جاویدان، ۱۳۵۷.
- برگزیده‌ی داستان‌های کوتاه، جمال میرصادقی، تهران، مؤسسه‌ی فرهنگی ماهور، ۱۳۶۸.
- بوستان سعدی، به تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی، انتشارات خوارزمی، تهران، چاپ سوم، ۱۳۶۸.
- تاریخ ادبیات ایران، دکتر ذبیح‌الله صفا، انتشارات فردوس، چاپ جدید، ۱۳۷۵.
- تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی، به تصحیح دکتر علی اکبر فیاض، چاپ دوم، مشهد، ۱۳۵۶.
- تبسم‌های شرقی، زکریا اخلاقی، محراب اندیشه، ۱۳۷۲.
- چون سبوی تشنه، دکتر محمد جعفر یاحقی، نشر جامی، ۱۳۷۵.
- حدیقة الحقیقه و طریقه الشریعه، سنایی غزنوی، به تصحیح مدرس رضوی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۶۸.
- خمسده‌ی نظامی گنجوی، تصحیح وحید دستگردی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۳۵.
- داستان داستان‌ها، دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن، انتشارات داستان، ۱۳۶۹.
- دیوان حافظ، به تصحیح محمد قزوینی، قاسم غنی، انتشارات زوآر، ۱۳۶۹.
- دیوان رودکی، به کوشش خلیل خطیب رهبر، بنگاه مطبوعاتی صفی‌علیشاه، ۱۳۴۵.
- دیوان سیف فرغانی، چاپخانه‌ی دانشگاه تهران، ۱۳۴۱.
- دیوان فروغی بسطامی، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۴۸.
- دیوان فیضی دکنی، به تصحیح و تحقیق ای.دی. ارشد، با مقدمه‌ی حسین آهی، تهران، فروغی، ۱۳۶۲.
- دیوان فخرالدین عراقی، دیوان اشعار، انتشارات نگاه، ۱۳۷۴.

دیوان کبیر، جلال‌الدین محمد مولوی، به تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۶۴ - ۱۳۳۶.

دیوان کلیم کاشانی، کتابخانه‌ی خیام، تهران، ۱۳۳۳.

دیوان کمال‌الدین اسماعیل، به اهتمام حسین بحر‌العلومی، تهران، کتابفروشی دهخدا، ۱۳۴۸.

دیوان ناصر خسرو قبادیانی، به کوشش دکتر مهدی محقق، انتشارات دانشگاه تهران.

راما، برگزیده‌ی اشعار مهرداد اوستا، مرکز فرهنگی رجا، تهران، ۱۳۷۰.

رباعیات خیام، به تصحیح محمدعلی فروغی، تهران، ۱۳۲۱.

رمز و داستان‌های رمزی در ادب فارسی، تقی پورنامداریان، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران.

سفرنامه‌ی ناصرالدین شاه قاجار، به قلم ناصرالدین شاه، تهران، کتابخانه‌ی سنایی، ۱۳۵۵.

سفینه‌ی طالبی، کتاب احمد، عبدالرحیم طالبوف، دو جلد، استانبول، ۱۳۱۲ - ۱۳۱۱.

سواد و بیاض، ایرج افشار، تهران، دهخدا، ۱۳۴۴.

سه دیدار، نادر ابراهیمی، حوزه‌ی هنری سازمان تبلیغات اسلامی، ۱۳۷۷.

شاهنامه‌ی فردوسی، چاپ مسکو، آکادمی علوم شوروی، تصحیح رستم علی‌اف، مسکو،

۱۹۶۷.

شرح زندگانی من، (۳ ج)، عبدالله مستوفی، انتشارات زوآر، ۱۳۴۳ - ۱۳۴۱.

شعر و هنر، پرویز ناتل خانلری، انتشارات توس.

غزلیات شمس، به کوشش بدیع‌الزمان فروزانفر، دانشگاه تهران.

فرج بعد از شدت، حسین بن اسعد دهستانی، ترجمه‌ی مُحَسَّن تَنُوخِی، به تصحیح اسماعیل

حاکمی، بنیاد فرهنگ، ۱۳۵۵.

فن‌نثر در ادب فارسی، دکتر حسین خطیبی، تهران، زوآر، ۱۳۶۶.

فصلی از عاشقانه‌ها، سهیل محمودی، نشر همراه، ۱۳۶۹.

قصص الانبیاء، به تصحیح حبیب یغمایی، تهران، ۱۳۴۰.

کشف‌الاسرار و عُدَّة‌الابرار، ابوالفضل میبدی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۳۱.

کلیات اقبال لاهوری، انتشارات شرق، انتشارات سنایی، ۱۳۴۳.

کلیات امیرخسرو دهلوی، به کوشش م، درویش، انتشارات جاویدان، ۱۳۴۳.

کلیات سعدی، به کوشش محمدعلی فروغی، انتشارات جاویدان.

کلیات عبیدزاکانی، به تصحیح و مقدمه‌ی عباس اقبال آشتیانی، تهران، ضمیمه‌ی مجله‌ی ارمغان، کلیل و دمنه، نصرالله منشی، به تصحیح مجتبی مینوی، ج اول، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۳.

گلشن‌راز، شیخ محمود شبستری، به اهتمام صابر کرمانی، انتشارات طهوری، تهران، ۱۳۶۱.  
گلستان سعدی، به تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی، تهران، خوارزمی، ۱۳۶۸.  
گل و نوروز، خواجه‌ی کرمانی، به کوشش کمال عینی، بنیاد فرهنگ، ۱۳۵۰.  
گنجشک و جبرئیل، سید حسن حسینی، نشر زلال.

لطایف الطوائف، فخرالدین علی صفی، به تصحیح احمد گلچین معانی، تهران، اقبال، ۱۳۳۶.  
لغت نامه‌ی دهخدا، علامه دهخدا، مؤسسه‌ی لغت‌نامه‌ی دهخدا، انتشارات دانشگاه تهران.  
منثوی معنوی، به تصحیح، رینولد نیکلسون. ۳ ج، انتشارات مولی، چاپ ۱۳۷۰.  
مجله‌ی گل آقا، مدیر مسئول کیومرث صابری.

مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه، عزالدین محمود کاشانی، با تصحیح جلال‌الدین همایی، ۱۳۲۵.  
مقدمه‌ای بر رستم و اسفندیار، شاهرخ مسکوب، امیرکبیر، ۱۳۴۲.  
منشآت، قائم مقام فراهانی، به اهتمام جهانگیر قائم مقامی، تهران، ابن‌سینا، ۱۳۳۷.  
منتخبی از داستان‌ها و نمایش‌نامه‌های چخوف، مترجم روحی ارباب، دانشگاه تهران، ۱۳۴۰.  
منطق الطیر، فریدالدین عطار نیشابوری، به تصحیح صادق گوهرین، بنگاه ترجمه و نشر کتاب،

۱۳۶۸.

واژه‌نامه‌ی موسیقی ایران زمین، مهدی ستایشگر، چاپ انتشارات اطلاعات، چاپ اول، ۱۳۷۴.  
یادنامه‌ی بیهقی، انتشارات دانشگاه فردوسی، مشهد، ۱۳۴۹.

